

# تئاترنا

سال دوم - شماره هفتاد و هفتم - ۲۳ شهریورماه ۱۳۵۱ - بها ۲۰ ریال



جلوه‌هایی از ششمین جشن هنر شیراز



يك پاورقی جالب و بی نظیر  
ضربه آینده

FUTURE SHOCK

از: آلون تافلر Alvin Toffler

در این کتاب زندگی آینده انسان، پیشرفت‌های علوم و تکنولوژی و نقش آنها در حیات آتی بشر مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. این کتاب از یلایبی که در انتظار ماست، از بهشتی که انسان میتواند بدست خود بسازد، از راز زندگی، از دنیای شگفتی انگیز سلول و از جوامع که در مدتی کوتاه بوجود خواهند آمد گفتگو میکند.

«ضربه آینده» در مدت یکسال در امریکا شانزده بار بیاب رسیده و تاکنون به هه زبانه ترجمه شده است.

مجله تماشا ترجمه این کتاب بی نظیر را از شماره آینده بخوانندگان گرامی خود تقدیم می کند.

آرابال - يك انسان

تاکنون آنچه درباره آرابال - تاترنویس مشهور اسپانیایی - نوشته‌اند و خوانده‌ایم او را موجودی افسانه‌ای معرفی کرده است اما در این شماره تماشا حرفهای تازه میخوانید درباره این نویسنده بزرگ که او را آنگونه که هست بشما میشناساند: آرابال، يك انسان... و گفتگویی ساده و خودمانی با این انسان جالب و شناختنی... صفحات ۸ و ۹ را مطالعه فرمایید.

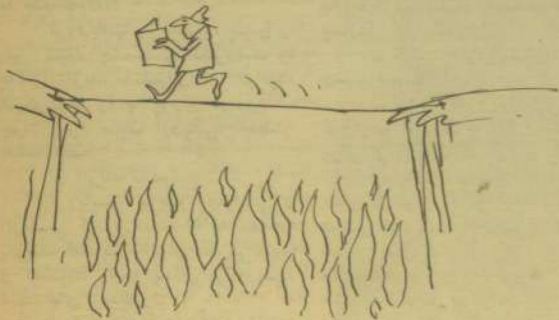
بهشت قبیله تازادی

درقرنی که بشر به اوج پیشرفت‌های علمی دست میازد و ماشینسیم زندگی انسان را بکلی دگرگون ساخته است، قبیله کوچکی در اعماق جنگلهای فیلیپین شرایط دوران حجر را حفظ کرده و در زندگی ساده و طبیعی خود عالیتترین سطح زیست بشری را دارد. رپرتاژجالبی داریم از این قبیله و روش زندگی آنها که خالی از لطف نیست صفحات ۳۶-۳۷ و ۳۸ را مطالعه کنید.

کمونیسم در خاورمیانه عربی

سلسله مقالات «کمونیسم در خاورمیانه عربی» از شماره آینده ادامه خواهد یافت.

آقای تماشا



● صاحب امتیاز و مسئول: رضا طبیبی ● زیر نظر: ایرج گرمین ● دبیر شورای نویسندگان: ن. همدانی ● طرح و تقویم: گروه گرافیک تماشا زیر نظر قباد شیوا

● دفتر مجله: خیابان تخت طاووس - چهارراه روزولت - ساختمان دادویر تلویزیون منطقه ۷ ۸۳۲۰۲۹ ● صندوق پستی ۳۳-۴۰۰ ● چاپ: چاپخانه بیست و پنجم شهر یور (شرکت سهامی افت) ۳۵۲۶۱۶ ۳۵۲۶۱۶ ۳۵۲۶۱۶

حق اشتراك: یکساله ۹۰۰ ریال - برای دانشجویان و فرهنگیان ۷۰۰ ریال - ششماهه ۵۰۰ ریال

آزمیها: دفتر مجله تماشا

در این شماره:

- دنیا از چشم تماشا دینا
- گزارش و بررسی جشن هنر
- مسأله‌ای بنام کتاب و کتابخوانی (۳)
- سرزمین آمازون
- تماشای مطبوعات مهم جهان المپیک ۱۹۷۲ - مونیخ
- تروپیکها راه صلح اعراب و اسرائیل را بسته‌اند
- بهشت قبیله تازادی
- تلویزیون و ارتباط جمعی دیداری با محمود صیری فیلمبردار تلویزیون ملی ایران
- در تلویزیون و رادیو هنر و ادبیات

- آرابال - يك انسان
- شعر امروز دنیا - برنارد نوئل
- شعر امروز ایران - فرخ قصبی

تاریخ و تمدن

- سرگذشت انسان
- ضد خاطرات - آندره مالرو

داستان

- هولوکوست (پاورقی جدید)
- کشتی در جنگل (۲)
- داستانی برای فیلم تلویزیونی (پاورقی پلیسی)
- انتصاب عمومی (از مجموعه دون کامیلو)
- مثل يك فرشته (از آلبرتو مورایا)

کتاب

- نقد کتاب‌های: آی «مقات» تئیسن! - سرود دره شقایق - کتاب دوم سینای آزاد.
- کتاب‌های تازه

تاتر

- در جهان تاتر

سینما

- روز وادیم
- جان فورد
- سینما و سوررئالیسم
- رویدادهای سینما

گونگون

- میان پرده
- تماشای نوجوانان
- چگونه بهتر شطرنج بازی کنیم
- مسأله شطرنج
- جدول کلمات متقاطع
- از چهار گوشه جهان
- نامه‌هایی به سردبیر



روی جلد: جلوه‌هایی از ششمین جشن هنر شیراز  
اسلاید رنگی روی جلد و کلیه اسلایدها و عکسهای مربوط به جشن هنر از: بهمن جلالی



خاویار ودگا



لذت بخش‌ترین نوشابه‌ها

چرا خاویار ودگا در مدتی کوتاه مورد علاقه و توجه مردم قرار گرفت؟  
چرا خاویار ودگا در ایران يك نوشابه استثنائی شناخته شده؟  
چرا خاویار ودگا بر فروش‌ترین نوشابه در ایران است؟  
چون خاویار ودگا نوشابه‌ایست سالم - خالص - مطمئن - نشاط آور و بدون عارضه بعدی که در سطح بین‌المللی قرار گرفته و برای اولین بار باروبا صادر خواهد شد.

خاویار ودگا رادر تهران و شهرستانها از نوشابه‌فروشیهای معتبر درخواست فرمائید.



# جشن هنر... و لحظه‌های نایابش

## ۱- هیمن

داشتند، اما چشمان من چیزهایی دیگر جستجو می‌کرد، ستارگان؟ عشق تیرگی آسمان؟! - احساس می‌کنم سبک شده‌ام، همراه با اصواتی که این جهانی نیستند، پرواز می‌کنم، صدای آینده در گوشم طنین افکن است، آیا این صدای آینده است؟ گرداگرد من هزارتن نشسته‌اند، اما من تنها، وجود کسی را حس نمی‌کنم، چنان است که گویی به فسری در دل کپکشانها پرداخته‌ام، صدای کپکشانها را می‌شنوم، و زمین من، زمین بیچاره من هم بیامهایی می‌فرستد، بر سر سیاره من چه آمده؟ این سرودها. آزمای با چه غروری گوشها را می‌آبایند.

ستون‌های تخت‌جمشید در نور زرد کمربتک، بر زمینه آسمان آبی تیره شب - از آنجایی که من نشسته‌ام - عظیم تر به چشم می‌آید.

روی سکویی لبیده‌ام، مسحور، شگفت‌زده. قلب با شدتی افزونتر از معمول می‌تپد، چشمانم به جلو - به جایی خیره شده - (یاد ندارم در آن شب دقیقاً به کجا می‌نگریستم، بر صحنه پیش روی من افرادی با آلاتی که ترکیب‌کننده اصوات و پختی کننده آواهای شگفت‌انگیز بود، قسار

پشت به من و رو به صحنه، در چند قدمی، یک مرد آلمانی نشسته است، اشتوکهاوزن، مثل میسران عذاب الهی است، سرد، دقیق، مسلط. قدرت از انگشتان بلند

دستانش می‌تراود، او خالق این اصوات است، اوست که مرا به این سفر برده. مکان این سفینه در دست اوست. می - دائم که پدرش و مادرش را نازی‌ها کشته‌اند، و او اکنون محبت الهی، و عشق به مردمان را تبلیغ می‌کند، او می‌گوید که هیچ چیز مهمتر از انسان نیست، گرچه بظاهر رفتاری خنوت‌پار دارد.)

## ۲- کوهسار هفت تن

اینک اعصاب تحریک شده‌ام آرام گرفته است، آنچه می‌شنوم، بگویم چونان دعوتی به ایثار، به دردمی و دوستی می - آید، این یک سرود جهانی است، جهانی برخاسته از پس ویرانی. از شادی نمی - گوید، اما عظیم است، و تلخ است. چیزی راه گلویم را بسته، سرم گویی به بزرگی بادکنکی شده که در آن سخت دیده‌اند، روشن شب حرکتی نامحسوس دارند، مذهبی می‌سوزد که چشمانم را نیمه‌بسته نگاه می -

به رگهای شقیقه‌ام پیوسته است. ستون‌ها سقف آسمان را می‌خراشند، در محاصره اصواتم، اصوات، صدا، موسیقی، ضربه، ضربه‌های آینده... باد، به میان موها و پلکهایم می‌وزد، چشمهایم را بر هم می‌نهم. آوا از چهارسو اوج می‌گیرد...

دارد، خوابم می‌کند، یک بند موسیقی، یک ساعت است که غم‌آلوده تکرار می‌شود، باز تنها. باز احساس می‌کنم که به جهانی دیگر راه یافته‌ام. روی صحنه جوپی پیش رویم، زندگی را «اجرا» می‌کنند، «داستان یک خانواده، مردمی که دگرگون می - شوند!» دگرگون! امشب من دگرگون شده‌ام، شب، سرد است، پتویی بدور خود پیچیده‌ام، اینجا، بر این ارتفاع، روشنایی‌های شهر را می‌نگرم. خروسپایی که بی‌هنگام می‌خوانند، صدای پارس سگها، صدای ناهضوم دور دست، هوایسای که می‌گذرد، چشمان من - با ما - صحبت می‌کند. از زادگاهی می‌گوید، از سفرش به شیراز، از کتابهایی که خوانده، از پدر و مادرش، از صداهای شب، و بعد، از دیدن سبیده. از فلق. از ستاره‌های سحری. از رنگهای افق. و پیش چشمان من - که خواب از آن رانده شده - سبیده می‌دمد، ستاره‌ها از آسمان می‌پرند، خروسها از خواندن باز می‌مانند، صدای آنان. شیور دیداری از سربازخانه. صداهای دور دست شهر که جان می‌گیرند... و ناگهان زن - بازیگر به ما خطاب می‌کند: «میخواهید طلوع آفتاب را از بالای آن کوه تماشا کنید؟» و زائران به راه می‌افتند، لحظه‌ای بعد روی بلندای ایستاده‌ام، و آفتاب از میان بریدگی دو قله دوپرویم بر می - آید، و من که تماشا گر بوده‌ام، اکنون بازیگرم. چشمانم را می‌مالم، و به آفتاب درود می‌فرستم.



# ویزا

اینجا کنگو نیست، غفار و ایگون و رودزیا نیست، اینجا قلب وپای متمدن است: مونیخ، بروکسل، لندن، پاریس.....  
مفتشهای اروپایی در فرودگاه به چیزتان را زیرورو می‌کنند: از کجا که یک فنک یک بمب باشد و یک خودنویس یک سلاح گرم چند گلوله!!

فرودگاهها را ببندید، پلیس را بر کنید، چشمهای الکترونیک را کاراندازید، مفتشها را فرا خوانید، لیکوپترها را به پرواز درآورید. را؟ زیرا امنیت اروپایی به خطرس تاده است:

از ایرلند تا مونیخ..... اروپایی عزیز، آسیایی و ریقایبی خود می‌دانند که با شما چه کوبند، اما، ما از ایران سخن می‌گوییم گذشته‌ها را به یادتان می‌آوریم، گذشته‌های نزدیک را:

گفتیم: جوانهایمان را که با ون دل پرورده‌ایم برای تحصیل علم سرزمین شما می‌فرستیم تا بیاموزند پخانه بازگردند، در سرزمین شما راه را بر اندیشه آنها می‌بندند و از بر راه چاهی برای آنها می‌سازند: نقدراسیون دانشجویان و صدها نام بگر!!

جعفریان

روزهایی چند از بی ششمین جشن هنر گذشته است، و هنوز، همه این شگفتی‌ها پیش چشم زنده است. آرزو می - کنم یکبار دیگر بر آن کوسن‌ها بیارم، و در آن فضای رمزآمیز «سرای مشیر» آن شش خواننده کلنی، زمزمه‌های جادویی خود را بر من فروخوانند. چگونه می‌توان فضای عطرآگین حافظه را از یاد برد، در آن شب که کسای در نی سحرآمیز خود می‌دمید، و بادسپای خندان آن پیرمرد جوان - جان کبج - تا چه مدت با ما خواهد بود، و آن مردان و زنانی که نشان دادند رقص زندگی است، ساده و شاد. و آن صحنه شگفت - انگیز و تکان دهنده تأثر ایران را چگونه از خاطر خواهیم برد که بیژن مفید، - فریدون شید - را پیش چشم ما بشاک سپردند؟

و لحظه‌های دیگر: شیرین و هیجان - انگیز، که دل‌های ما را به تپتاب می - افکند، و مغزهای ما را می‌آبایند، و آن صحنه‌ها: آن مردمان ساده، آن فضای مهربان و بی‌آلایش، دل سپردنما به آنچه روی می‌داد، خنده‌ها، نقرها و قبول‌ها. و آدمهای یگانه‌ای که با ما بودند و جهان از آنها سخن می‌گوید: کبج، اشتوکهاوزن، ویلسون، کالینگهام، آرابال، و دیگران: شهباز، بهاری، کسای، تهرانی، شاتارائو و دهها نام دیگر...

جشن هنر دیگر «مراسم» نیست. رویدادی است ماندنی. واقعه و برخوردارست و در دل‌ها می‌ماند.  
ایرج گرگین



# در زیارتگه رندان جهان

پایور - کسائی - شهباز - بهاری و تهرانی در حافظیه



نمیدانم چرا کاج کهنسالی که کنار قبر حافظ است، خم شده و برگهایش را بسوی آن زیارتگه رندان جهان کشانده است. هر چه هست، شاید درخت هم نمی‌تواند حضور حافظ را ندیده بگیرد و اگر چنین است، جای شگفتی نیست که موسیقی ایرانی، در کنار حافظ صدای دیگری داشته باشد. تمام آنها که آن شب، موسیقی اصیل ایرانی را در حافظیه می‌شنیدند یک‌پایان بودند که این موسیقی در پارکگاه حافظ، نوای دیگری دارد. عبادی، ایستاده و مسلط، رقص شورانگیز سر انگشت را بر سیمهای سه‌تار، پیش‌درآمد برنامه کرد. پس از او نئی کسائی و تار شهباز با هم بگفتگو نشستند.

دو ساز با هم نوازی حیرت‌انگیزی آغاز کردند، یکی می‌گفت و دیگری پاسخ می‌داد و این گفتگو در نهایت شکوه و زیبایی مدتی بطول انجامید. گرچه هر دو ساز، یک سخن داشتند اما هر یک بزبانی و هر کدام به رنگی... کوئی در پایان این جواب دادند، در شکوه زیبایی و عشق هر دو به توافق رسیدند و برنامه با نمایشی از یک هنرنوازی استادانه و گرم پایان رسید. گمانچه، که تازه چند سالی است از خطر نابودی چسته است، در دست بهاری بهترین و سزاوارترین پاسدارش پیمانہ آمد و جمعیت‌گرمترین درودها را تشار بهاری کرد.

پس از او، پایور و تهرانی نیز با سنتور و تنبک، رنگین‌کمان تکنوازیها را به آخرین رنگ آراستند و بالاخره، در یک هم‌نوازی با شکوه پنج استاد سزاوار سازهای ایرانی، فضای حافظیه را با درخشش آوای خوش موسیقی اصیل ایران، نورانی کردند. استاد قوامی هم‌پایان پیوست، گرمی صدایش پراتشی که سازها برپا کرده بودند دمید...

شعر حافظ، حضورش را بیشتر محسوس می‌کرد و ما ازین دیدار، چنان مست شدیم که پای رفتنمان نماند و قوامی خواند:

تو مست مئی جانان من مست بدیدارت  
ماندیم خراب اینجا، مارا که برد خانه  
صفا



مرس کائینگهام

پاله مرس کائینگهام - اجرا در هوای آزاد

## شصتمین سال تولد جان کیج

در ششمین شب جشن هنر، نخستین برنامه گروه پاله مرس کائینگهام در تاتر هوای آزاد اجرا شد و بهنگام برنامه، جان کیج موسیقردان بزرگ معاصر، در کنار صحنه، شصتمین سالروز تولدش را با گشودن یک بطر شامیانی جشن گرفت.



صفحات ۵۲ - ۵۳ را ملاحظه کنید



# آرابال - افسان

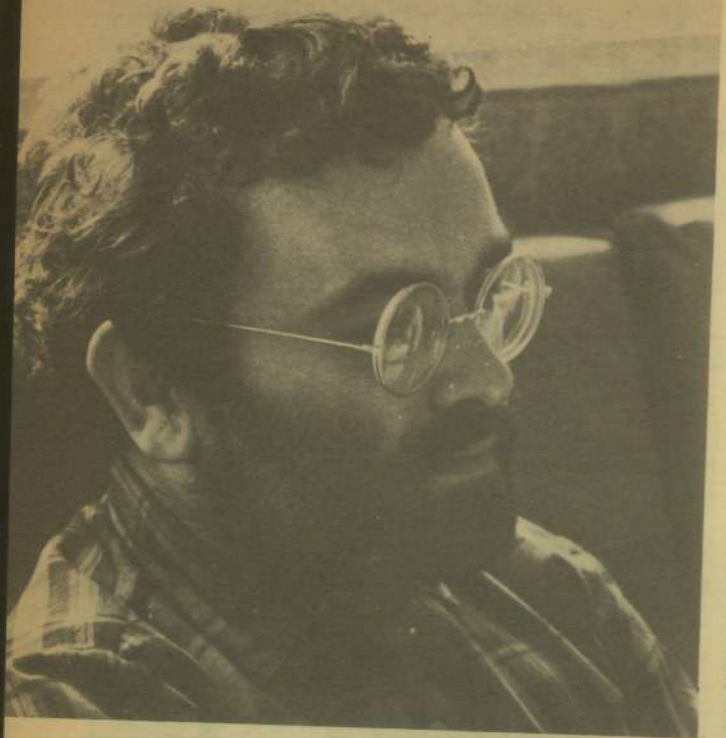


فرماندو آرابال، نماینده‌نویس بزرگ اسپانیایی - فرانسوی در ششمین قرن هنر حضور داشت. از او تصاویری بیاری داشتیم. در همه جا، چه در تفسیرها چه در تصویرها، آرابال را به صورت چویدی افسانه‌ای، نیمه‌انسان و نیمه غول مان داده‌اند، و البته در همه آن جاها، معیار سراسر و مصوران هنر او، فکر او و تئاتر بزرگ او بوده است. تئاتری که در آن همه یزومی توان یافت: ستیزه، مبارزه، تلافی‌بیک، خاش، طنز، اروتیسم، عشق... و اینها همه قدرت و صلاحیتی کم‌نظیر. آنچه در زیر می‌خوانید تصویری است جدای اینها از آرابال. تصویر او به صورت انسان کامل و اسطوره موجود افسانه‌ای. آرابال از آنچه می‌اندیشیدیم زمین‌تر است. آدمی است. پلاگر، صمیمی، صریح و... خدانشناس، ما:

- نه‌خدای مذهبی. من به وجود خدا معتقدم، ولی به مذهب اعتقاد ندارم.  
- خدای شما چیست؟  
- همه چیز است. در همه چیز هست. در همه جا هست.  
و درباره خدا بسیار حرف زد. حتی برحرفی کرد. درباره خدا و درباره شطرنج. گفت: آرابال آمده است.  
گفتم: دیده‌اش؟  
گفت: نه. پیدایش نگردیدم.  
گفتم: به اتفاقی برو، درین، یا قبلا تلفن کن، وقت بگیر. فرصتی است.  
گفت: روشن نمی‌دهد.  
بی‌تأمل قبول کردم. فرماندو آرابال باید هم به آسانی روشنان ندهد.  
سرجبان تئاتر است. با بکت و یونسکو همسری می‌کند. و حالا اینجا، زیر یک سقف از هوایی که ما نفس می‌کشیم استنشاق می‌کند و برجایی که قدم می‌گذاریم یا می‌نهد. فرماندو آرابال، چهل ساله، اسپانیایی ساکن پاریس، مبارز، تکرور، صاحب پیش از هفتاد نماینده... اینجا

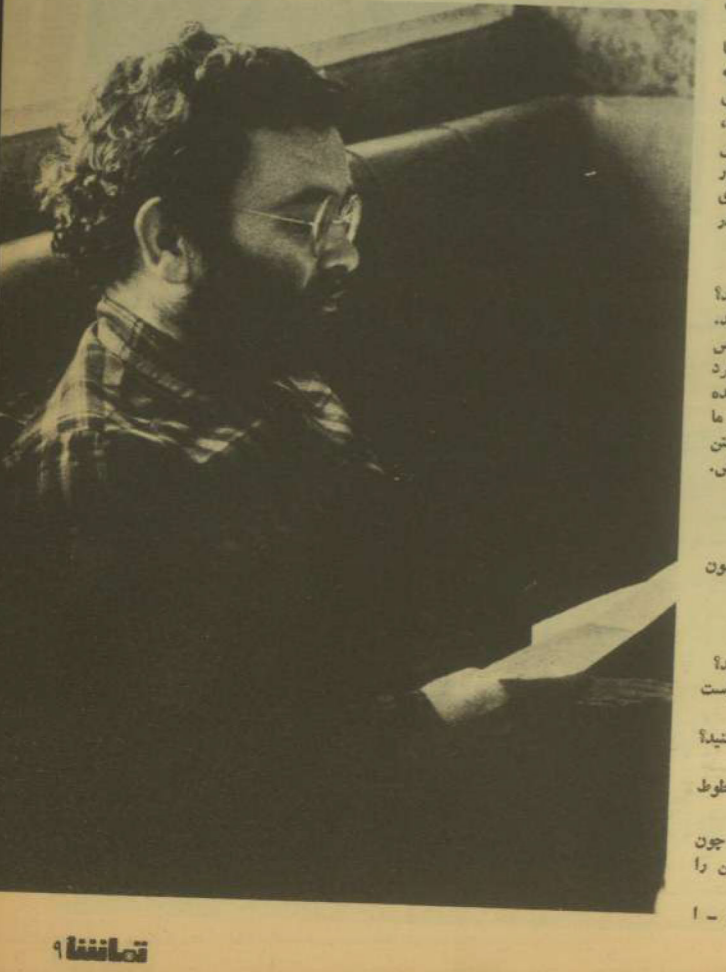
پیش ما...  
اما همان شب دیدمش. در گوشه تارک بار هتل نشسته بودم. با برویچه‌های مطبوعات. و آرابال را فراموش کرده بودیم. یکدفعه دیدمش. یعنی بار دومی بود که می‌دیدمش. دفعه اول نقاشی‌هایش را در مجلات فرنگی دیده بودم. آرابال سوررئالیستی. به شکل یک غول. یک پایش را این طرف کوهی گذاشته بود و پای دیگری را آن طرف کوهی دیگر. در تصویری دیگر به شکل «گولیات» نشانی داده بودند. غولی عظیم. در یک تصویر دیگر درختی سترگش کرده بودند با شاخهای افشان و خوف‌انگیز. تصویر طنزآمیزی هم دیده بودم که او را به شکل ماری غول‌آسا نشان می‌داد. همه جا غول بود، عظیم بود، جسیم بود... اما خودش که از آستانه درگذشت، فقط چیره غول-آسانی را شناختیم، و گرنه هیکلش کوچک بود. خیلی کوچک. شاید به زحمت ۱۶۵ سانتیمتر می‌شد. شاید هم کمتر. اما سرش بزرگ بود، خیلی بزرگ. یک روز که کلاه قشقای یکی از بچه‌ها را به سرش گذاشت این را بهتر فهمیدم.  
آمد تو. من گفتم:  
- بچه‌ها آرابال.  
از روشنایی جلو در فراتر آمد و قدم به تاریکی دور و برما گذاشت.  
صدایش کرد.  
- شب بخیر. بشنید.  
فورا نشست. روی زمین نشست. با دوفر دیگر بود. زنی و مردی. سرد را فهمیدم کست. اما زن، زنت بود. این طور گفتم. بعضی‌ها می‌گفتند نامزدش است. یا باهاش همینطوری زندگی می‌کند. مهم نبود. یعنی مهم بود تا آنجا که شریک زندگی آرابال باشد. اما اینکه چطوری شریکتش باشد مهم نبود، هیچوقت هم ازش نپرسیدم. اما خودش می‌گفت: «زلم است. استادباز زبان فرانسه سوربون است، متون نماینده‌هایم را تصحیح می‌کند. آخر فرانسه من خیلی خوب نیست. می‌دهم زلم تصحیح می‌کند اما البته نه آنقدر که صاف و یکدست شود. معتقدم باید زلم لپیچه اسپانیایی داشته باشد.»  
نشست. بپلوی ما نشست. رفیق‌بیله کرد که:  
- فرصت را از دست ندهیم باهاش مصاحبه کنیم.  
گفتم: نصف‌شب است. می‌ترسم نارونده شود.  
عاقبت به آرابال گفتم:  
- این آقا می‌خواهد با شما مصاحبه کند.  
گفتم: حاضرم.  
و من تعجب کردم. از قول رفیقم می‌بخشید زست مصاحبه‌چی‌ها را

- برای چه اینجا آمده‌اید؟  
- برای تماشای تئاتر ویلسون و بعد دیدن ایران.  
- ایران را قبلا می‌شناختید.  
- نه. ولی اگر کسی، مخاطبی خوب داشته باشم می‌خواهم شناسمش.  
- رفیقم مخاطب خوبی است (از قول او گفتم).  
- باشد. فردا ساعت یک بعد از ظهر. بعد از ناهار. اما حالا نه. حالا خسته‌ام. دیشب را نخوابیده‌ام...  
راست می‌گفت صورتش خسته بود. صورتش با آنهمه بزرگی، کودکانه بود عینک دوره باریک، موهای آشفته و چشمان شیطان و زیرکش خستگی نشان می‌داد. خستگی در چهل سالگی. خستگی برای مردی که نماینده‌هایش جنایت و معصومیت را در عین حال با هم مزوج می‌کند (سه چرخه) جبر جنگ و یوچی آن را نشان می‌دهد (گوژلیکا یک‌تیک در میدان جنگ) و انسان را کودکی سب می‌داند (دوچرخه محکوم) خستگی برای کسی که پدرش را در میدان جنگ داخلی اسپانیا از دست داد. پدرش جموریک‌خواه بود و مادرش، پدرشجاع و شهیدش را زود فراموش کرد:  
- عنادم اسمش «تران» است. شبیه اسم پایتخت شما. برای همین می‌خواهم تهران را ببینم.  
و این حرف را چندبار دیگر، برای چند نفر دیگر تکرار کرد و در لحش آتری از نفرت نسبت به مادر دیدم. درحالی که مبارز بیوگرافی نویسی‌اش نوشته‌اند که او مبارز و آزادنیخواه و ضدفرانکو است. و ناچار باید با مادری که به‌خاطر حکومت، پدرش را زود فراموش کرد میانه خوبی نداشته باشد.  
●  
خداحافظی کرد. تأکید کردیم که فردا منتظرش هستیم. و گفت احتیاجی به تأکید نیست. پیش از اینکه ترکمان کند پیش گفتم:  
- آرابال، مرا می‌بخشید. ولی حضور ناگهانی شما حتی وحشتزده‌ام کرد. منتظر همیشه برخوردی نبودم.  
گفت: برای چه وحشتزده؟ از کله بزرگم؟  
خندید و رفت.  
●  
فردا ظهر مهمانی مطبوعات بود. او هم رسید. گفتم «منتظران بودیم» گفت: «من داشتم دنبالان می‌گفتم» تعجب کردم. آرابال دنبال کسانی می‌گردد که به‌رحال قلم و کاغذ متعارفی را در دست دارند و می‌خواهند از افکارش و حرف‌هایش عکس-برداری کنند.  
- می‌بخشید زست مصاحبه‌چی‌ها را



دعوت کرد. جلو در، آرابال، زنت و آن‌خانم ایستاده بودند. اینجا دیگر طرف خطاب تند زن، آن خانم بود. سریع و خشم‌آلود حمله می‌کرد که:  
- چه می‌گویید، چه می‌گفتید... شوهرم را آنقدر وقت نگه داشتید... و چیزی در این ردیف که:  
- جدا شدن از او خیلی آسان است. و رویه آرابال:  
- تو همیشه مرا فریب می‌دهی. و یک تئاترشناس خودمان در تأیید زن، منتها با اشاره به تئاتر آرابال گفت:  
- او همه را فریب می‌دهد. آرابال دست انداخته به بغل زنت. او را بوسید و رفتند. فکر می‌کنم آرابال از این شیفت‌ها می‌کند حاضر جوابی خانم‌های مستقل و آزاد او را از میدان بدر نمی‌کند. یادم آمد که به آن خانم گفتم:  
- شما که آزاد و مستقلید اگر من به ناام دعوتان کنم می‌پذیرید؟  
در جشن هنر آرابال دیگر برای ما غول نبود، اسطوره نبود. کسی بود که کنارمان روی زمین می‌نشست، پای آهنگهای ضربی، یاریم صحیح دست می‌زد، بافریاد، فریادهای دیگران را که طالب آهنگی مخصوص بودند تأیید می‌کرد، مورد حسادت زنت قرار می‌گرفت، جا می‌خورد و از او با بوسه‌ای دلجویی می‌کرد، سر وعده حاضر می‌شد، در اتفاقش از گرما شکایت نمی‌کرد:  
- اسپانیا را به یاد می‌آورد.  
- می‌خواهید به اسپانیا برگردید؟  
- حالا نه. اگر بروم زندانم می‌کنند. خیلی ساده و از سر اهمال لباس می‌پوشید. یکبار که دستپایش را بالا برد و پشت سر گذاشت، زیر بغل شکافته شده اش پیدا شد و با حجب آن را از نظر ما پوشاند. شبی، ساعت سه‌صبح موقع برگشتن از تئاتر ویلسون در دامنه «هفت‌تن» دیدمش. پرسیدم:  
- نمایش تمام شد؟  
- نه. تا صبح هست.  
- پس شما که از پاریس برای ویلسون اینجا آمده‌اید چرا برمی‌گردید؟  
- نباید بخواهم!  
وقتی دیگر ازش پرسیدم:  
- تئاتر ویلسون را چگونه یافتید؟  
- آزاد. فقط آزادیش را خیلی دوست دارم.  
- با آن نزدیکی احساس می‌کنید؟  
ظرفه رفت:  
- باید درباره‌اش فکر کنم و خطوط رابط را بگیرم.  
و احتیاجی به این سوال نبود چون تئاتر آرابال چیز دیگری است. این را وامی‌گذارم به «ژهری»

نظر مرا می‌خواهد.  
- او به شخصه لیاقتش همان تحمل سلطه مرد است.  
آرابال در مقابل منطق زنانه آن‌خانم جلوتر از این رفت. شاید هم رفت و جوابی داد، ولی من متوجه نشدم چون برای چند لحظه ترکشان کردم. و این تترک کردن علت داشت. آرابال از من اطلاعاتی راجع به خانه‌های عمومی شیراز می‌خواست.  
- نمی‌دانم. شیراز را درست نمی‌شناسم. ولی این را شنیده‌ام که لاف‌ل به طور قانونی و رسمی وجود ندارد. ولی در تهران هست.  
- می‌خواهم فقط ببینم کار دیگری ندارم.  
یادم افتاد که در تئاتر او طنز و عشق و اروتیسم در کنار فلسفه و متافیزیک قرار دارد و او شاید دیالک دستانه‌ای شرقی در این زمینه است. گفتم:  
- از رفقای شیرازیم می‌پرسیم. و برای این پرسیدن بود که ترکشان کردم و چندلحظه در آن عوالم به دهها دقیقه کشید. و در همین احوال می‌دیدم که آرابال با آن خانم گرم صحبت است. و یکدفعه... یکدفعه زنت را دیدم. گفتم که زنت از خودش هم کوتاهتر بوده خوشگل هم نبود. خورشیدیکل هم نبود. اما صورتی زنده و پر حرارت داشت. زنت دست به کمر زده و بالای سر آن دو ایستاده بود و چپ‌چپ‌نگاه می‌کرد. باشدم و جلو رفتم و شنیدم که به آرابال می‌گوید:  
- تو گفته بودی که فقط سری به بار می‌زنی و زود برمی‌گردی. ساعت هفت و نیم برمی‌گردی. حالا چند ساعت است که مرا آن بالا معطل گذاشته‌ای. اینجا چه می‌گویی؟  
پیش از اینکه حرف بالاتر بگیرد آرابال بلند شد و رفت. و من خیال کردم غائله تمام شده است. اما چند دقیقه بعد اشاره یکی از دوستان مرا به خارج هتل







### در حال حاضر، مسأله اساسی برای کتابخانه‌های کودکان کمبود کتاب کودکان است

بچه‌ای که عضو کتابخانه میشود، بعد از مدتی تمام یا اکثر کتابهایی را که درخور درک و فهم اوست خوانده و دیگر چیزی برای خواندن ندارد!

مزارش از: نسرین رضوی

هفته قبل گفتگویی داشتیم در زمینه کتابهای کودکان و نویسندگان آنها. و این بار قصد اینست که بپردازیم به مسئله کتابخانه‌های کودکان و دیداری بکنیم از یکی دو کتابخانه کودک و گفتگویی با مسئولین این کتابخانه‌ها و سؤال وجوابی هم بچندتن از بچه‌ها. در حال حاضر دو گروه کتابخانه کودک داریم: اول آنهایی که تحت نظارت کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان اداره میشود و دیگر کتابخانه‌هایی که در حیطة اختیار سازمان

آمار مندرج در گزارش سالانه کتابخانه‌های کانون پرورش فکری کودکان خاکی از آنست که کتابخانه‌های کانون در تهران، سال گذشته ۲/۱۸۰/۳۵۴ نفر مراجع داشته است و همچنین ۳۷/۷۳۴ نفر در این سال عضویت کتابخانه‌ها درآمده‌اند و تعداد اعضای کتابخانه‌ها در پایان سال ۷۰/۳۸۸ نفر بوده است. کانون پرورش فکری در شهرستانها هم کتابخانه‌هایی دارد. در ابتدای سال ۱۳۵۵، ۳۹ کتابخانه در شهرستانها مشغول فعالیت بوده و در طول یکسال ده کتابخانه به تعداد قبلی افزوده شده است عضو جدید در کلیه کتابخانه‌های شهرستانها در سال ۵۰ ۴۳۱ نفر محاسبه شده است و تعداد کل مراجعان به کلیه کتابخانه‌های شهرستانها، در سال ۱۳۵۰ ۳/۱۵۳/۴۶۱ نفر، کل اعضا ۱۸۳/۷۷۱ نفر و مطالعه کنندگان ۱/۵۱۷/۵۱۳ نفر بوده است.

خلاصه آمار کتابخانه‌های کانون در سال ۵۰ بدینترتیب است: اعضای کتابخانه‌های تهران ۲۰/۳۳۸ نفر - اعضای کتابخانه‌های شهرستانها ۱۸۳/۷۷۱ نفر و اعضای کتابخانه‌های روستاها ۱۱۰/۱۲۷ نفر. لازم به یادآوری است که کتابخانه‌های کانون فعالیت‌های جنبی وسیعی نیز از قبیل نمایش فیلم، معرفی شخصیت‌ها، داستان‌سرایی، نقاشی و موسیقی دارند.

و اما بپردازیم به آنچه که دربرخورد و تماس نزدیک بایکی دو کتابخانه کودک از سری کتابخانه‌های کانون با آن مواجه شدیم. قبل از مراجعه به هر کتابخانه دیگری، وقتیم که به کتابخانه شماره ۲ واقع در خیابان عباسی سری بزیم. وارد که شدیم کتابخانه تقریباً پر بود از بچه‌ها و عده‌ای دور میزی جمع شده بودند و بطوریکه بعداً سرپرست کتابخانه گفت، منتظر برنامه داستانی بودند. از مسئول کتابخانه سؤالیهای کردم که جوابهای اینهاست:

کتابخانه در زمان واحد میتواند ۲۰۰-۱۵۰ نفر را در خود جای دهد باین ترتیب:

- سالن مطالعه ۸۰ نفر، سالن نقاشی حدود ۳۰ نفر و سالن تشریفات ۱۵۰-۲۰ نفر. اعضای کتابخانه از ۷ تا ۱۷ ساله هستند و ۵ و ۶ ساله‌هایی هم که خواندن را بداندند میتوانند عضو بشوند. این کتابخانه هفت کتابدار دارد، ۴ نفر برای صبح و ۳ نفر برای بعد از ظهر. بیشتر اعضا بچه‌های تا دوازده و سیزده ساله هستند و بچه‌های بیشتر از داستانهای مصور استقبال می‌کنند.

با چند نفر از اعضا هم گفتگویی می‌کنم: علی‌پور اقامت که سال‌وم دبیرستان است، میگوید بیشتر به کارهای جنبی می‌پردازم مثل کارهای تزئینی کتابخانه و قلمسازي و فعالیت‌های دیگر. بنابراین کمتر به کتابخواندن می‌رسیم. بیشتر کتابهای عزیز نسین را میخوانم، گاهی هم از کتابهای هفته که برای کتابدارها آورده‌اند، استفاده می‌کنم و اخیراً سرگشت «ماری کرلی» را خواندم. و می‌گوید قبلاً که در کتابخانه فعالیت‌های جنبی زیاد بوده خیلی کتاب می‌

### گذری و نظری به چند کتابخانه مخصوص کودکان

خواندم ولی هنوز هم ضمن فعالیت‌های دیگری که در کتابخانه دارم اگر کتاب خوبی توجهم را جلب کند حتماً میخوانم و چیزی که اخیراً از این قبیل خوانده‌ام «توس و لوز» سامدیست.

نفر بعدی که حرف‌هایی برای گفتن دارد محمدعلی عطار تیریزی، حاصل دبیرستان است ولی متوجه شدم کلاس چند است میگوید: بیشتر کتاب شعر میخوانم و خودم هم شعر میگویم. به کتابهای هدایت، بهرنیک و آل احمد پیش از دیگران علاقه دارم و ترجیح میدهم کتابهایی را بخوانم که مال حال است و مسائل دنیای امروز را مطرح میکند مثلاً کتابی مثل بیوتیان را اصلاً قبول ندارم چون اولاً مربوط به یک قرن پیش است و گذشته از آن مال فرانسه است و چیزی ندارد که با زمان ما مربوط بشود.

در مورد وضع کتابخانه می‌گوید: کمبود کتابهای خوب از یوب اینجاست مثلاً کتابهای سمد بهرنگی را ندارد جز یکی. و تمایزنامه هم کم است و مطلبی که می‌گوید و بقیه بچه‌ها هم در این مورد با او هم‌صدا می‌شوند اینست که: اینجا پیش از اینکه بچه‌ها برسند به کتابداران می‌رسند. دو دختر بچه که سال اول راهنمایی را تمام کرده‌اند توجهم را جلب می‌کنند.

استان را می‌رسیم، زهرا پابلوی و زهره جهانگرد، کتابی بنام «شیر لالایی» درمستان است که گویا با هم مطالعه میکردندش. میرسیم دیگر چه کتابهایی خوانده‌اید؟ زهرا میگوید تزییای خفته و زهره می‌گوید من بیشتر کتابهای امام‌ها را می‌خوانم. در مورد اینکه چگونه کتابی را انتخاب می‌کنند سؤال می‌کنم، زهرا می‌گوید: وقتی از اسم کتاب خوشم بیاید آنرا میخوانم، زهره هم حرفش را تصدیق می‌کند. یکی دیگر از بچه‌ها می‌گوید خانم من حرف‌ها را می‌گویم بگو، می‌گوید: «خانم ما در ایران اینهمه مهندس داریم، اما وقتی میخواهند این کتابخانه را بسازند رفتند يك مهندس خارجی آوردند که او اینجا را اینطور ساخت و از اینهمه زمین ساختمانی به این کوچکی درست کرد. مگر اینجا ایران نیست؟ چرا از مهندسی ایرانی استفاده نکردند که بیشتر به‌وضع اینجا واردند؟

ویانگرنای گفت: «خانم، اینها را می‌نویسید؟ خواهند می‌کنم حتماً بنویسید.» گفتم باشد و یکی از بچه‌ها با شیفتت گفت: البته اگر سانسور نشد که من خندیدم و بقیه هم. وقتی این کتابخانه را ترک میکردم، فکر کردم چه بچه‌های با هوش و علاقمندی در اینجا بودند و احساس کردم قسمتی از شور و نشاطی را که در آنجا موج می‌زد به همراه دارم.

دومین کتابخانه‌ای که رفتیم، کتابخانه پارک نیاوران بود. با توقعی که بعد از دیدن اولین کتابخانه در من به‌وجود آمده بود، وقتی در بند ورود سالن کتابخانه را خالی دیدم که فقط دو بچه در آن مشغول مطالعه بودند. خستم زد. البته مسئول کتابخانه توضیح داد شور و نشاطی را که در آنجا موج می‌زد به همراه دارم.

دومین کتابخانه‌ای که رفتیم، کتابخانه پارک نیاوران بود. با توقعی که بعد از دیدن اولین کتابخانه در من به‌وجود آمده بود، وقتی در بند ورود سالن کتابخانه را خالی دیدم که فقط دو بچه در آن مشغول مطالعه بودند. خستم زد. البته مسئول کتابخانه توضیح داد شور و نشاطی را که در آنجا موج می‌زد به همراه دارم. بقیه بچه‌ها برای دیدن فیلم رفته‌اند ولی فعالیت‌های جنبی زیاد بوده خیلی کتاب می‌

اینهم نتوانست از حیرت بیرونم بیآورد، خصوصاً که خیلی زود برنامه فیلم هم تمام شد و من دیدم که بچه‌هایی برای دیدن آن رفته بودند چندان زیاد نبودند. سالن مطالعه کتابخانه وسیع بود. سرپرست کتابخانه گفت در زمان واحد برای حدود صد نفر میز و صندلی هست. کتابخانه حدود ده‌هزار جلد کتاب دارد.

اعضا باید ۷ تا ۱۴ ساله باشند اما بیشتر مراجعان بین ۷ تا ۱۲ سال دارند. بطوریکه مسئول کتابخانه می‌گفت بطور متوسط روزانه ۲۰۰-۱۶۰ نفر بکتابخانه مراجعه می‌کنند و البته این مربوط است به تابستانها که کتابخانه شلوغ‌تر است و زمستانها کتابخانه خیلی خلوت‌تر از حال است. وقتی که خانم مسئول کتابخانه متوجه حیرتی که از خلوت بودن کتابخانه بمن دست داده بود شد مسئله را اینطور توجیه کرد که این طبیعی است که کتابخانه در شمال شهر کمتر مورد استقبال قرار بگیرد چون در شمال شهر کتابخانه تفریح پنجشنبه‌هاست.

و من فکر کردم: ولسی در جنوب شاید کتابخانه تنها جایی باشد که بچه‌ها میتوانند بروند. کتابخانه من کزری واقع در پارک فرح هم عیناً وضعی داشت شبیه کتابخانه پارک نیاوران؛ فقط دو کودک در آنجا دیدم که مشغول مطالعه بودند.

با این تفاوت که اینجا برنامه فیلمی هم نبود که بچه‌ها برای دیدن از آن رفته باشند. مسئول این کتابخانه توضیح داد که سالن مطالعه برای حدود صد نفر میز و صندلی دارد. و کتابخانه دارای هفت هزار جلد کتاب است.

و سرپرست کتابخانه که دید خالی بودن کتابخانه از وجود بچه‌ها، برای چندان خوشحال کننده نبوده، بصورت دلنداری توضیح داد که یکشنبه‌ها اینجا خیلی شلوغ است میتوانی یکشنبه بیایند!

و من از دیدن این کتابخانه‌ها و خواندن گزارش سالانه کانون متوجه يك نکته شدم و آن اینکه بسیاری از برنامه‌های جنبی مثل قلمسازي، دیدن فیلم و آشنایی با موسیقی و نقاشی و بسیاری دیگر از اینگونه - گرچه همه بسیار جالب است و مفید و آموزنده برای کودکان - ولسی پرداختن به آنها وظیفه کتابخانه نیست و کار اصلی کتابخانه را که باید علاقمند کردن بچه‌ها و جلب کردنشان به کتاب و کتابخوانی باشد، در بسیاری از موارد تحت‌الشعاع قرار میدهد و مسلم است وقتی مثلاً پای دیدن فیلم میان بیاید بچه کتاب نمی‌پردازد چرا که دیدن فیلم بسیار آسانتر و جالب‌تر از خواندن کتاب است. البته نمیتوان گفت که اینجا برای بچه‌ها لازم نیست وبه پرورش فکرشان کمک نمی‌کند اما برنامه‌ها باید طوری تنظیم شود که لطمه‌ای به کار کتابخوانان بچه‌ها که نزد هیچ، کمک و مشوقی هم برای این کار باشد. و این وضع پیش نیاید که بچه یا نوجوانی در کتابخانه بگوید ناقل از اینکه خواندم ولی حالا بیشتر با این قبیل فعالیت‌ها می‌پردازم.

بعد از دیدن این کتابخانه‌ها، برای اینکه از وضع آینده از کتابخانه‌های کودک که تحت سرپرستی سازمان کتابخانه

### مردم ما کتابخوان نخواهند شد مگر اینکه بحد کافی کتاب و کتابخانه برای کودکان داشته باشیم

### داشته باشیم

رشته سخن به‌نقش کتابخانه‌های کودک کشیده شده آقای همایون فرخ در این‌مورد چنین گفت: وظیفه خطری که کتابخانه‌های کودک برای پرورش نسل کتابخوان بعهد دارند قابل توجه و تعمق است و باید گوشش شود که تأسیس و تشکیل آنها در سطحی وسیع گسترش یابد.

مردم ما کتابخوان نخواهند شد و ما نسل کتابخوان نخواهیم داشت مگر اینکه بحد کافی کتاب و کتابخانه برای کودکان داشته باشیم:

و در مرحله دیگر وظیفه کودکان کتابها و دبستانهاست که درمورد گسترش کتابخانه‌های کودک همکاری صمیمانه با وجدانه با مسئولان این داشته باشند مشروط بر اینکه همکاری واقعی در میان باشند، نه صرفاً تظاهر به همکاری. یعنی کار باینصورت نباشد که مثلاً در دبستانی، اتاقی در بسته را به کتابخانه اختصاص بدهند و همچنین باید دانست تنها ساختن يك کتابخانه در يك یا چند مدرسه ددی را دوا نمی‌کند. زیرا

نقص در جای دیگر است. نحوه تنظیم و تدوین کتابهای درسی غلط است و بطور کلی طرز و روش آموزش در مدارس ما منحط و عقب‌افتاده است و به‌بجوجه با اصول علمی آموزشی متداول در کشورهای پیشرفته جهان منطبق نیست. آنچه در این مورد باید طرف توجه قرار گیرد اینست که کتابهای درسی خصوصاً در سطح دبستان از يك زبان بسیار ساده برخوردار باشد - مطالب مفصل نباشد- کتب درسی در رشته-

های مختلف مجزا از یکدیگر تدوین شوند اما مطالب مربوط به هر رشته از چندصفحه تجاوز نکند و در عوض برای هر يك از رشته‌هایی که در يك کتاب درسی گنجانده شده است، کتابهایی ساده، مختصر و مصور بنظور تقویت قدرت درک «در کودکان» تهیه بشود و آنها به‌صورت متنوع و متعدد. فی‌المثل اگر در کتاب چهارم راجع به تاریخ ایران صحبت میشود، این باید بسیار ساده و مختصر باشد. مثلاً در کتاب دوم ابتدایی نام سلسله‌های سلطنتی ذکر بشود و در کلاس سوم نام موسسین و پادشاهان این سلسله‌ها و در کلاس چهارم این بحث گسترش بیشتری پیدا کند. اما در مورد هر يك از سلسله‌ها کتابها و جزوه‌هایی یا نقاشیها و عکسهای رنگی و دلپذیر تدوین گردد و معلم بعد از هر درسی که میدهد بچه‌ها را به تائیفه بیشتر در مورد هر سلسله اید به‌کدام يك از کتابهای کمک مراجعه کنند.

و بچه‌ها پس از مطالعه این جزوه‌ها و کتابها، آنچه را درباره درس مربوطه دریافت کرده‌اند به‌صورت نوشته و بعنوان تکلیف، در اختیار معلم قرار دهند تا مورد ارزشیابی قرار گیرد با این روش کودکان از همان هنگام تحصیلات ابتدایی می‌آموزند که برای تکمیل معلوماتشان و آنچه در کلاس آموخته‌اند، به کتابخانه مراجعه کنند و کتابهایی غیر از کتب درسی بخوانند. چنانچه این نحوه تدریس در دبستان معمول

کودکان باید از دوره تحصیلات ابتدایی بیاموزند که برای تکمیل آنچه در کلاس یاد میگیرند به کتابخانه مراجعه کنند و کتابهایی غیر از کتب درسی بخوانند





شود و با وسعت بیشتر در دبیرستان‌بنیان  
گیرده گذشته از اینکه یک شاگرد مدرسه  
معلومات بیشتری کسب خواهد کرد، با کتاب  
روش مطالعه نیز آشنا خواهد شد و با کتاب  
انس و الفت خواهد گرفت و در صورت ورود  
به دانشگاه آمادگی تحقیق و تتبع دارد و  
بیداند برای دریافت مطلبی باید بکتابهای  
مدرسه مراجعه کند.

پس تا زمانی که کتابهای کمک‌درسی  
بمقدار لازم تهیه و تدوین نشود و نحوه  
تدریس در مدارس تغییر نکند نمیتوان  
انتظار داشت جوانانی که هنگام تحصیل با  
کتاب درسی خود آشنا شده‌اند مطالعه و  
مراجعه به کتابخانه میل و رغبت وافر نشان  
دهند. و ما در آینده بتوانیم نسل کتابخوان  
داشته باشیم.

مسئله دیگری که شایان توجه است،  
مسئله کمبود کتاب کودکان است.

کتابخانه‌های کودکان ما هر چه روشی  
عالی و متعالی برای ایجاد تمایل بکتابخوانی  
داشته باشند، وقتی با فقدان کتاب کودک  
که اساس و بنیان کتابخانه است روبرو  
باشند چگونه میتوان متوقع بود که یسرقت  
و پیشگیری در امر کتابخوان کردن بچه‌ها  
حاصل کنند؟

در وضع کنونی برای ما مسئله  
اساسی مسئله کتاب است، بچه‌های که  
عضو کتابخانه میشوند بعد از مدتی تمام یا  
اکثر کتابهایی را که در سطح او و درخور  
درک و فهم اوست، خوانده است و دیگری  
چیزی برای خواندن ندارد.

در حال حاضر برای جبران کمبود  
کتاب کودک در کتابخانه‌هایمان ناچار شده‌ایم  
قصد گویی انتخاب کنیم که هرگز گاهی برای  
سرگرمی و جلب کودکان مراجعه، قصه  
بگوییم. برنامه دیگری که داریم اینست که

بچه‌ها را به داستان سرائی و سخنگویی  
تشویق می‌کنیم. و سابقاتی در این زمینه  
قریب سیدهم و به‌یادمان تا نفر پنجم  
جایزه میدهم و باین ترتیب قصد داریم قوه  
لفظی و بیان بچه‌ها را تقویت کنیم.

مسئله‌ای که به نظر من باید در تکمیل

یک بچه :

من میام کتابخانه که بخندم  
اما حیف که نمیگذارند  
بخندم!

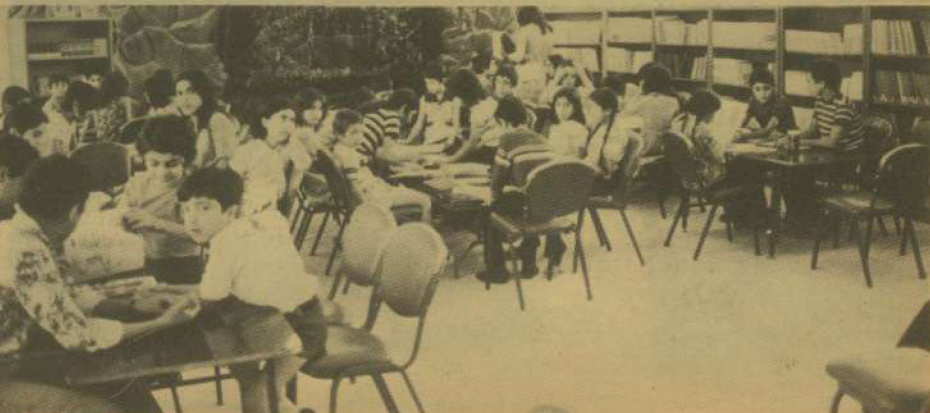
## آیا نمایش فیلم در جوار کتابخانه به کار کتابخواندن بچه‌ها لطمه نمیزند؟

کار کتابخانه‌ها مورد توجه قرار گیرد این  
است که در جوار کتابخانه‌های کودک باید  
باشگاههایی باشد که اگر بچه از کتاب-  
خواندن خسته شد به آنجا برود و طبق  
سلیقه خود نوعی سرگرمی را برای خود  
انتخاب کند مثلا فیلم ببیند، نمایش ببیند  
شطرنج بازی کند. موسیقی گوش کند  
و... لکن کار این باشگاه نباید در کار  
کتابخانه اذغام شود بلکه باید بصورت دو  
برنامه کاملا مستقل و مجزا از یکدیگر  
ولی در کنار هم و برای تکمیل یکدیگر  
باشد.

در پایان سخن به عنوان نظر اصلی  
اشاره می‌کنم که: قبل از هر چیز نحوه  
تدریس است که کودک را با کتاب آشنا می-  
سازد و او را بکتاب جلب می‌کند.  
بعد از گفتگویی که با آقای همایون  
فرخ داشتیم بدمی‌بینم که سری هم به  
کتابخانه‌های کودک سازمان کتابخانه‌های  
عمومی بزنیم.  
ابتدا میرویم به پارک نازی‌آباد و از  
کتابخانه‌ای که در آنجا برای کودکان تشکیل  
شده است.

## مطالعه کتاب نباید تحت الشعاع فعالیت‌های جنبی کتابخانه قرار گیرد!

کودکی که واقع در آن است میرویم:



کتابدار این کتابخانه میگوید: اینجا  
برای ۵۰ نفر میز و صندلی هست حدود  
دوازده هزار و پانصد جلد کتاب دارد. بطور  
متوسط روزانه صد نفر مراجع دارد و حدود  
پنجاه نفر عضو که از اینجا حدود هزار  
نفرشان دائمی هستند.

من اعضا بین ۵ تا ۱۵ است. و  
حق عضویت در این کتابخانه ۳۰ ریال است  
(این در مورد دو کتابخانه دیگر سازمان  
نیز صادق است) در اینجا هم آنچه جلب نظر  
میکند اینست که اکثر بچه‌ها پارسانلقاشی  
نو و تقریباً دست نخورده مشغول کار هستند  
و مدلهای نقاشی را رنگ می‌کنند. با چند  
نفر از بچه‌های این کتابخانه هم سؤال و  
جوایی دارم:

اول جلیله بنتیا که کلاس سوم  
دیستان است طرف صحبتم میشود. دارد کتاب  
ملانسترالدین را میخواند و می‌گوید:  
کتابها و داستانهای سحرآمیز را زیاد دوست  
دارم.

احمد ترنجی پسرکی است که بعضی  
بقیه بچه‌ها سخت غرق مطالعه کتابی است،  
سرپرست کتابخانه، برای ۶۰ نفر میز و  
صندلی دارد، حدود ۱۲ هزار جلد کتاب  
دارد و تعداد اعضای ثابتش حدود ۲۰۰۰  
نفر است. بطور متوسط روزی ۱۵۰ نفر  
مراجع دارد. آنچه من در این کتابخانه  
سرمی‌بینم اینست که اکثر بچه‌ها مشغول  
نقاشی و رنگ کردن دفترچه‌های نقاشی  
هستند.

از یکی از بچه‌ها که اسمش مرضیه  
شکرست می‌پرسم: چه کتابی می‌خوانی؟  
می‌گوید: «گل او مد بهار اومه می‌پرسم:  
چرا اینرا انتخاب کرده‌ای؟ می‌گوید چون  
شعر است. می‌پرسم: همیشه با این کتاب  
می‌آیی؟ می‌گوید: بله. اما وقتی می‌پرسم  
دیگر چه کتابهایی خوانده‌ای؟ هر چه فکر  
می‌کند اسمی به‌خاطرش نمی‌آید. سعی  
می‌کند ناراحتش نکنم و سراغ یکی دیگر  
از بچه‌ها میروم. این یکی کاظم امیری نام  
دارد و سال اول راهنمایی را تمام کرده‌است  
و مشغول بازی با یک اسباب بازی ساده  
است. می‌گوید هر روز کتاب میخوانم ولی  
امروز برای تنوع اینکسار را می‌کنم. و از  
کتابهایی که خوانده اینها را نام می‌برد:  
مروارید آبی، لیلی و مجنون، خنجر و  
شیرین.

از اینجا به پارک خیام و کتابخانه  
کودکی که واقع در آن است میرویم:  
نکته‌ای که در این دو کتابخانه،  
در چند مورد با آن برخورد کردم و غلظت  
را نتوانستم دریابم این بود که چندبار در  
سؤال و جوابهایی که با چندتن از بچه‌ها  
داشتیم، مطالبی می‌گفت که هر روز به کتابخانه  
می‌آید و کتاب هم می‌خواند ولی وقتی از او  
می‌پرسم چه کتابهایی را خوانده است،  
اسمی را به‌خاطر نمی‌آورد که بگوید چن  
اسم کتابی که جلو رویش بود که نتوانستم  
دلیل این حالت را بفهمم و جریان از اینجاست  
توجهم را جلب کرد که این وضع دهر در دو  
کتابخانه و در برخورد های متفاوت و متعدد  
عینا تکرار شد.

شاید باین علت که ما، یعنی من و  
عکاس مجله، با اطلاع قبلی باین کتابخانه‌ها  
رفته بودیم!

به مناسبت سالروز استقلال برزیل

## سرزمین آمازون

آسمانی برابر، ابرهائش باران‌زا...  
در سرزمین‌های برزیل رودخانه‌هایی جریان  
دارد که هاله‌ای از افسانه همیشه به‌گرد آن  
بوده است.

آمازون همیشه به‌عنوان رودخانه‌ای  
تسخیرناپذیر در برابر آدمیان خروشیده  
است و آنجائی که نه نشانی از گام‌های  
استوار آدمیان است و نه شناسختی از  
آنچه در این پشته‌زارهای پر شگفت  
آمازون می‌گذرد، سرچشمه‌های تروت می-  
جوشد و جریان می‌یابد.

به‌هنگام سفر از شمال به جنوب،  
آنگاه که سرزمین‌های پربار را پشت سر  
می‌گذاریم، به‌دشت‌هایی پرمی‌خوریم که  
تروت آن شهرت دارد. در این دشت‌های  
پربرکت قهوه و نیشکر کشت میشود و این  
دو محصول، درآمد سرشاری را برای برزیل  
فراهم می‌آورد.

کشور برزیل تقریباً بصورت مثلثی  
است که دو ساق آن اریقایوس اطلس راه  
دارد و قاعده‌اش به‌کشورهای چون، وژوولا،  
کلمبیا، پرو و پاراگوئه منگی است.

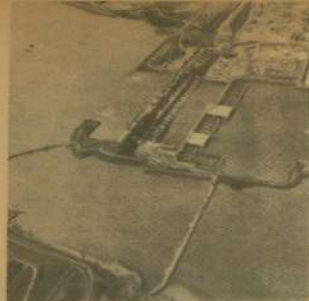
این سرزمین با داشتن ۴/۴ میلیون  
مایل مربع وسعت و ۹۵/۴ میلیون نفر  
جمعیت، یکی از کشورهای بزرگ جهان  
محسوب میشود. جمعیت آن از نژادهای  
مختلفی چون سفید، سیاه، هندی و دورگه  
تشکیل یافته است که به زبانهای پرتغالی  
اسپانولی صحبت میکنند و دین اکثریت  
آنان کاتولیک است.

شهرهای زیبای برازیلیا، ریودو-  
ژانیرو، ساوئائولو و ساوادر علاوه بر اینکه  
مجموعه‌های صنعتی فراوانی را در خود  
جایگزین ساخته‌اند - که نشانه‌ای از  
پیشرفت‌های اقتصادی این سرزمین است -  
با دخالت آرتسی و کمفک مارشال براتکو  
قدرت را بدست گرفت.

واکنون که هفت سال از حکومت  
پرژیدنت مدیسی میگذرد، برزیل تغییر شکل  
داده است چرا که وی هواره سعی بر آن  
داشته است تا برزیل را از صورت کشوری  
واکنون که هفت سال از حکومت

در سال ۱۵۰۰ میلادی آلوارسی-  
کابرال که از اهالی پرتغال بود به‌کاره‌های  
برزیل راه یافت و آن نواحی را بصورت مستعمره  
پرتغال درآورد. در آغاز کار، تولید اصلی  
نیشکر بود و برای کشت نیشکر احتیاج به  
دهقانانی بود که بتوانند گرما را تحمل کنند  
و برای ابتکار از بومیهای سرخ پوست و  
سیاهان مهاجر افریقا استفاده شد.

در سال ۱۵۶۸ بود که حکومتی به  
مضموم واقعی کلمه در آنجا وجود آمد. در  
قرن هفدهم این مستعمره پرتغال تارویسولوب  
فرانسسکو یسپ یافت و منجر به کشف



طرح تولید نیرو، دوسولتریا Solteria

۱۲۴ درصد افزایش داشته و کمبود بودجه  
از ۵/۴ درصد به ۴/۳ درصد کاهش یافته  
است.

تولید ناخالص و صادرات ۱۰۵۶ درصد  
افزایش یافته و افزایش کالاهای کارخانه‌ای  
۴۰۰۰ درصد بوده است.  
روش دیگر در راه بررسی رشد

برزیل، پژوهش چگونگی بالارفتن دستمزدها  
است. از سال ۱۹۶۷ «اصلاح پول» اجازه داد  
که طی یکسال به‌دستمزدها ۴ تا ۶ درصد  
افزوده شود.

واحد پول برزیل کروزیرو است و  
هر ۱۴/۰۵ آن برابر است با یک پوند.

## روابط ایران و برزیل

ایران و برزیل همواره روابط  
صمیمانه‌ای در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و  
فرهنگی داشته‌اند. در سال ۱۳۴۷ این  
روابط را در کلیه جهات متقابلاً توسعه  
داده‌اند. در این سال اولین جلسه انجمن  
فرهنگی ایران و برزیل تشکیل شد و به  
مناسبت پایان سومین سال تأسیس دبیرستان  
که بنامست مسافرت تاریخی شاهنشاه  
آریامهر به آن کشور به نام ایران افتتاح شده  
بود جشنی در شهر ریودوژانیرو ترتیب  
یافت.

در سال ۱۳۴۸ کتاب انقلاب سفید  
بزبان پرتغالی ترجمه و چاپ شد و در برزیل  
انتشار یافت. دوره تحصیلی سال ۱۹۶۷-۱۹۶۹  
دبیرستان ایران به نام دوره انجمن حضرت  
محمدرضا شاه پهلوی شاهنشاه آریامهر  
نام‌گذاری شده است زیرا در برزیل رسم  
براین است که هر دوره فراغت‌تحصیلی  
مدارس یادانگنده‌ها بنام یکی از شخصیت‌های  
مهم و برجسته ملی یا بین‌المللی نامگذاری  
میشود.

همچنین ایران در نمایشگاه نقاشی  
که برای اولین بار در امریکای لاتین تحت  
عنوان «نمایشگاه هنرهای ابتدائی» در شهر  
سن‌پائولو تشکیل یافت شرکت کرد.

در ۱۳۴۹ ژنرال امیلیوگار استازوب  
مدیسی رئیس جمهوری برزیل ریاست‌عالیه  
کمیته جشنهای شاهنشاهی را در برزیل  
تقبل و آمادگی خود را برای شرکت در  
جشن مزبور اعلام کردند.

در این سال فرمان شاهنشاه آریامهر  
مبلغ ۱۵۰۰ دلار از طریق سفارت شاهنشاهی  
برای تکمیل ساختمان در اختیار رئیس  
دبیرستان ایران گذاشته شد.

طبق برآورد وزارت اقتصاد ایران در  
شش‌ماه اول این سال واردات ایران از  
برزیل ۴۷۹۰۰۰ دلار و میزان صادراتی به  
برزیل -/۴۸۱۰۰۰ دلار بوده است. در این  
سال نیز، بماندن سالیای پیش روابط فرهنگی  
دو کشور رو به توسعه بوده است.  
گردآورنده - مسرپراوده



پرژیدنت مدیسی، رئیس جمهور برزیل

بزرگداشت‌صندونجهمین سالگرداستقلالش  
جشن میگیرد. تعداد کشوری از بازگشتگان  
برجسته سراسر جهان برای دیدار از این  
جشنها دعوت شده‌اند و خبرنگاران روزنامه-  
های جهان برای اینکه بتوانند خبرهای  
مربوط بچشم را به‌سراسر گیتی مخابره  
کنند به‌ریوسائوپائولو وارد شده‌اند.

## اوضاع اقتصادی

روزگاری بود که برزیل را بعنوان  
سرزمین کاربن‌میراندا و سامبا، قهوه و  
کارناوال و ملتی که از افرادی بی‌فید و  
راحت‌طلب تشکیل میشد میشناختند. اما این  
عناوین امروز دیگر با برزیل تناسبی ندارد.  
زیرا برنامه‌ریزی‌های عظیم اقتصادی این غول  
خفته آمریکای لاتین را یکباره بیدار کرده  
است.

امروزه برزیل با رشدی برابر ۱۱  
درصد در سال گذشته با ۴۰۰۱ میلیون دلار  
سرمایه‌گذاری خارجی سالانه در آن و با  
موازنه سالم پرداختها بعلاوه حدود ۴ میلیارد  
دلار ذخائر ارزی یکی از پویاترین کشورهای  
درجهان در حال توسعه محسوب میشود.  
واردات این کشور در سال ۱۹۷۰

بیمیان ۱۴۱/۸ میلیون پوند و صادرات آن  
۱۰۹۱/۲ میلیون پوند بوده است. شاخص  
قیمت‌ها طی سالیهای ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰ بطور  
مداوم افزایش یافته و در آغاز سال ۱۹۷۱  
در سطح ۴/۶۰۰ متوقف گردیده است.  
می‌بینیم که سرمایه‌های خارجی  
همچنان به‌برزیل سرازیر میشوند و مایلند  
در این محیط که دارای ثبات سیاسی است  
هر چه بیشتر سرمایه‌گذاری کنند. چنانکه  
کارخانجات فولکی و آگن و فورد و نیز  
کارخانه عظیم فولادسازی ژاپن در آنجا ایجاد  
شده است.

این سرمایه‌ها میتوانند از منافع‌خفته  
برزیل غولی اقتصادی بسازد که اقتصاددانان  
چنین امری را درآینده پیش‌بینی میکنند.  
از اقدامات بسیار مهم حکومت در  
سالیهای اخیر، ایجاد شاهراه سراسری در  
کنار رودخانه‌آمازون است. هرچند که  
بدبین‌ها باطنه از آن بعنوان ژانچیری میان  
فقرشمال شرقی و بدبخشی جنگل نام برده‌اند  
ولی این طرح فوائد بسیار اقتصادی برای  
مردم برزیل دربر خواهد داشت.

بزرگ راه‌ها و شاهراه‌های آسفالتی  
برزیل، به‌جلوگام برمی‌دارد





# برنارد نوئل شاعر امروز فرانسه

گفتگویی با

## شاعری که میخواهد خویشتن خویش را تجسم شعری بخشد

برنارد نوئل را در هیئتی ساده، بسادگی شاعری با همان لیخندهایی که بی‌مده مترجم تفاهم را منتقل می‌کرد، ملاقات کردم. می‌خواستم با او درباره شعر حرف بزنم و به مترجم احتیاج داشتم چون فرانسه بلد نیست، خانم... این دردسر را تقبل کرد. از چه چیزی و از کجا باید شروع می‌کردم؟ جز شعر هیچ نقطه‌ی آغازی نمی‌توانست وجود داشته باشد. باخود گفتم که: ما مدام مترجم صداهائی از آنطرف هستیم: آراگون چه شعر تازه‌ای به ازبیه‌های خود افزوده است؟ بون‌فوا تازه چه سروده است، چه کتاب شعر تازه‌ای در فرانسه درآمده است؟ گورستان دریائی والری واقعا محشر است! بودلر، شاه شاعران است و... اما آنها از ما چه می‌فهمند؟ پس، از برناردنوئل، که جزو چهل ساله‌های شعر فرانسه است می‌پرسم:

آقای برناردنوئل، ما ادبیات شما را خیلی خوب، شاید مسج‌تر از خودتان ردگیری می‌کنیم و می‌شناسیم. آیا شما هم از شعر امروز ما چیزی میدانید؟ در جریان تکاملش بوده‌اید؟  
 ● نه، من فقط دورنمایی کلی و شاید خیلی ناقص از شعر شما میدانم، دانستنی در حد شنیدن نه دریافتن عمقی. از همین رو نمی‌دانم در چه وضعی است و از چه سیماهائی برخوردار است. تعداد کمی شعرهای فارسی ترجمه شده، اما چون همیشه یکنفر بوده که اینکار را کرده اولاً بیشترین سپیم را برای خودش نگه‌داشته و انگار نخواسته سایه آن براسم و رسمش بیفتد... این است که چه از نظر سبک شخصی و چه از نظر زمان قابل تشخیص نیست. مثلا شعر قرن ۱۷ و شعر قرن بیستم طوری ترجمه شده که همه در یک روال و یک هنجارند. علت این شاید یکی محدودیت زبان شما و ترجمه‌ناپذیری

آن باشد، شاید هم از ناشناختگی و دوری از جهان شعر، ما قصد داریم محفلی جدی، شاید مؤسسه‌ای تشکیل دهیم و شعرای دنیا را دعوت کنیم تا شعرهای خود را بخوانند و شعرهای دیگران را بشنوند، چون کسانی هستند که مثلا شعر فارسی را ترجمه می‌کنند، اما این ترجمه فقط یک برگردان لفظی است و راهی به شعر نمی‌برد و حالتبهای خاص شعری یک قوم را که کیفیت اصلی آن است نمی‌توانند دست بدهت کنند.

● ما در ایران با بون‌فوا آشنا شدیم، برایمان شعر خواند، شعر- هایش را خواندیم. با او حرف زدیم، اما چیز تازه و انقلابی در او ندیدیم. مینیاتوری پریده‌رنگ از بودلر بود، اما در شعرهایش نوعی جستجوی زمینی - آسمانی دیده میشد - می‌خواستم بدانم شاعران امروز فرانسه با معیاری که ما بون‌فوا قرارش داده‌ایم چه تناسبی دارند.

● بون فوا شاعری است که از میراث سوررئالیستها بهره می‌برد و امروز هم از آن استفاده می‌کند، خیلی هم معروف است و طرفدار دارد اما نماینده شعر جوان فرانسه نیست. امروز سه دسته شاعر داریم: افهمر - یک نمونه - چپلو پنج ساله اما جوان‌اندیش، گروه دیگر تل کل ۲۸ ساله تا سی ساله‌اند روی زبان‌شناسی و بهره‌جویی از امکانات و ظرفیت‌های زبان استفاده می‌کنند و به شعر مدرن گرایش دارند. گروه دیگر که قبلا با اینها بودند اما بعد جدا شدند. برای دو گروه اخیر شعر خیلی بیشتر از تئوری اهمیت دارد. شعر سنتی فرانسه با آمدن بودلر و شاعرانی چون او عوض شد. به تعبیر دیگر خدا در شعر مرده! شعری که غایتش رسیدن به خلوص و تجرد بود. این شعر تا پیش از جنگ دوم امید به پیشرفت داشت، اما جنگ که ارزشها را درهم ریخت، امید شاعران خداجو هم بیاد رفت. شاعران جوان امروز به‌جای آسمان به‌زمین روی آوردند، و به جای خدا به انسان توسل جستند، و اینها همه برای رستگاری بود. این شاعران حتی مردم‌شناسی را نیز پیشه کردند و به شناخت انسانهای اولیه که با غرایزشان می‌زیستند توجه نمودند، آنها هم اکنون سعادت را از زمین می‌طلبند، از خاک می‌خواهند. اینها در جستجوی راهی برای پیوند انسان کنونی با انسان آینده هستند و طالب انسانی که حاصل پیوند این دو گروه انسانی است.

● آیا هنوز پیوندی میان شاعران جوان با بزرگانی چون ورنل، آراگون و پل والری مانده است؟ هنوز سایه‌ای از آنها بر سر اینها نوازشگری می‌کند؟

● ما آنها را قبول داریم چون به تعبیری فرهنگی هم که باشد، ما ریشه در آنها داریم. آراگون هم ما را - و بخصوص مرا - تأثید می‌کند. اما فی‌الواقع آنها دیگر قهرمان بنذار- های شاعرانه ما نیستند. امروز

آنتونین آرتو بیش از آراگون مورد پذیرش است. اوست که کانون توجه ماست. آراگون بیشتر نویسنده است تا شاعر چون او برای ارمانش «می- نویسد» نه برای درون خودش، اینست که ما، ما که با خود ما هستیم، از آنتونین بیشتر می‌فهمیم، بیشتر درک می‌کنیم و بیشتر می‌آموزیم - چون آرتو میشود پوئژ مطرحند.  
 - واکنش شاعران امروز فرانسه با وقایع تلخ جهانی چیست، مثلا ویتنام؟  
 ● آنها از نظر شعری احساس

مسئولیتی در این زمینه نمی‌کنند، یعنی به شعرشان یا بهتر بگویم به احساسشان نمی‌گویند «آی! به جای اینکه برای یک گل به تپش درآیی برای کشته‌های ویتنام تاپ تاپ کن و به شعر بنشین!»  
 این کار بی‌بوده است، خود- فریبی است، چرا که از چند خط شعر که تنها ردی عاطفی و احساسی دارد کاری چون کار تفنگک بر نمی‌آید. اما خود شخص، یعنی «آدم» شاعر ممکن است حتی تفنگک هم بردارد و به جیبه هم ببرد، اما نه با مدال شاعری. شعر

در آن زمانی...  
 در آن زمانی به‌دین مرک تصادف برویم و چشم‌هائی که در آن‌گذرا گردیدشود شب نمی‌آید دیگر و خستگی زنجیر فکر میشد  
 آنسوها ابرهائی از تصویر شاید جاده پیموه را می‌پوشاند اما تن‌های ما دیگر پناهی برای آنها نمیشود  
 ما می‌گفتیم  
 که هستی تی  
 شاد از ذوب منش حسود همدیگر و چهره‌های ما خشک بود.  
 ترجمه: یداله رؤیائی

● در فرانسه وضع بدتر از این است. اگر شاعر جوانی که هزار جلد کتاب شعرش - البته شعر خوب - بفروشد برسد حتما شاعر موفقی است. مثالی می‌زنم کتاب «دهاتی» های فرانسی «آراگون» یعنی همان شاعر انقلابی از ۱۹۲۶ که چاپ شد تا سال ۱۹۵۴ فقط ۱۵۰۰ جلد فروش رفته است (خدا کند مترجم مصاحبه اشباه کرده باشد، یعنی بجای ۱۵۰۰ (۱۵۰۰۰) یا یک صفر دیگر هم داشته باشد)، اما وقتی بصورت جیبی درآمد تیراژش به پنجاه‌هزار جلد رسید،

● در واقع فرانک مردم است!  
 ● حتما، شاید در لهستان یا جاهای دیگر شاعری بتواند با چاپ کتاب به‌نان و توانی برسد. اما در فرانسه نه.  
 - ما در اینجا درگیر مسائلی در زمینه فرم و محتوا هستیم، اغلب در این مورد جدل داریم. گروهی فرم را ذات شعر می‌دانند گروهی محتوا را... آیا آنها هم این کشمکش‌ها هست؟  
 ● فرمالیستها در فرانسه هم هستند مثل همان آرتو و تل‌کل که تأکیدشان بر زبان است، اما من شخصا به تجربه و اندیشه معتقد هستم. می‌خواهم خودم راه وجود انسانی خودم را ارائه دهم، چیزی که در اینجا مرا گرفت نمازخواندن مردم بود. آنها با جسمشان عبادت می‌کنند با وجودشان به‌زمین می‌چسبند و این نشانه خلوص بیشتر به جسم انمی و به زمین است تا به خدا. اروپائی تنها با زیانتش عبادت می‌کند، من خودم را شعر می‌کنم.  
 اما در مورد فرمالیستها، نمی‌توان کارشان را مطلقا نفی کرد. آنها هم بطریقی به‌زبان و فرهنگ خدمت می‌کنند و زندگی و ساختمان زنده به کلمه‌ها می‌دهند که اینهم خودش نوعی ستایش زندگی است.  
 - از خودتان بگوئید. چند کتاب درآورده‌اید.  
 ● ده کتاب، اما فقط سه کتابش شعر است. این را هم بگویم که فقط پنج سالست شعر می‌گویم. بقیه کتابهایم مقالاتی است در زمینه‌های مختلف.  
 م . آ . آ

تواننا ۱۵



● در واقع فرانک مردم است!  
 ● حتما، شاید در لهستان یا جاهای دیگر شاعری بتواند با چاپ کتاب به‌نان و توانی برسد. اما در فرانسه نه.  
 - ما در اینجا درگیر مسائلی در زمینه فرم و محتوا هستیم، اغلب در این مورد جدل داریم. گروهی فرم را ذات شعر می‌دانند گروهی محتوا را... آیا آنها هم این کشمکش‌ها هست؟  
 ● فرمالیستها در فرانسه هم هستند مثل همان آرتو و تل‌کل که تأکیدشان بر زبان است، اما من شخصا به تجربه و اندیشه معتقد هستم. می‌خواهم خودم راه وجود انسانی خودم را ارائه دهم، چیزی که در اینجا مرا گرفت نمازخواندن مردم بود. آنها با جسمشان عبادت می‌کنند با وجودشان به‌زمین می‌چسبند و این نشانه خلوص بیشتر به جسم انمی و به زمین است تا به خدا. اروپائی تنها با زیانتش عبادت می‌کند، من خودم را شعر می‌کنم.  
 اما در مورد فرمالیستها، نمی‌توان کارشان را مطلقا نفی کرد. آنها هم بطریقی به‌زبان و فرهنگ خدمت می‌کنند و زندگی و ساختمان زنده به کلمه‌ها می‌دهند که اینهم خودش نوعی ستایش زندگی است.  
 - از خودتان بگوئید. چند کتاب درآورده‌اید.  
 ● ده کتاب، اما فقط سه کتابش شعر است. این را هم بگویم که فقط پنج سالست شعر می‌گویم. بقیه کتابهایم مقالاتی است در زمینه‌های مختلف.  
 م . آ . آ

تواننا ۱۵





# «تماشا»ی مطبوعات مهم جهان



## انرژی در اروپا، از امروز تا سال ۲۰۰۰

مسرف جهانی انرژی در فاصله پانزده سال یعنی از ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۰ سالانه ۵/۲٪ افزایش یافته است و در همین مدت افزایش سالانه مصرف جامعه اقتصادی اروپا ۵/۷٪ بود. به عقیده کارشناسان جامعه اقتصادی اروپا، نیازهای بازار مشترک تا سال ۱۹۸۰ سالانه ۴/۵٪ افزایش خواهد یافت. برای بریتانیا نسبت کمتری پیش بینی می شود لیکن بهرحال این پیش بینی ها نشان میدهد که نیاز کشورهای اروپا با آهنگ سریمی فزونی خواهد یافت. چگونگی توزیع منابع مختلف نیرو برای تأمین مجموع نیازهای اروپا بطور عمیقی در حال تعیین شکل است.

ده سال پیش، ذغال، باتامین ۶۱/۷٪ نیاز به نیرو در مقام نخست بود. امروز نفت ۶۱٪ درصرد قرارداد در حالیکه ذغال با ۳۰٪ در مکان دوم است و مصرف گاز طبیعی به ۷٪ مصرف کل نیرو رسیده است.

پیش بینی می شود که مواد هیدرو-کاربور در سال ۱۹۸۰ حداکثر ۷۱٪ و حداقل ۶۷٪ مصرف کل نیرو را در جامعه اقتصادی اروپا تشکیل دهد. مباد نفتی

## برگزیده مقالات و گزارشهای خواندنی مطبوعات جهان

دیگری آغاز خواهد شد که در آن نیروی هسته ای ارجحیت خواهد داشت و مسرف مواد هیدروکاربور، روبه زوال خواهد گذاشت. اما در همین دوره نیز مصرف کنونی هیدروکاربور سه برابر رقم مصرف کنونی خواهد بود. در واقع چنین زوالی در مصرف هیدروکاربور کاملاً نسبی است.

نخستین سازمان اروپائی که توسط آن، جریان وحدت قاره اروپا پی ریزی شد «جامعه اروپائی زغال و فولاد» بود (CECA). درست در همان روزی که پیمان مربوط به تأسیس جامعه اقتصادی اروپا امضاء شد، قرارداد اتحادیه اتمی اروپا «ارائه» نیز به امضا رسید. پس به حق میتوان گفت که «جامعه اروپا» تا اندازه زیادی زائیده تمایل کشورهای عضو آن به اتخاذ سیاستی واحد در زمینه انرژی است. با این وصف، تمایلات مزبور ثمرات لازم را بیار نیابود. این وضعیت تا اندازه زیادی ناشی از این بود که اروپا با توجه به ذغال و اتم بیشتر تکران گذشته و آئینده دور بود. در حالیکه در بخش انرژی آنچه مربوط به زمان حال می شد به هیدروکاربورها تعلق داشت. جامعه اقتصادی اروپا مدت زیادی نیست که توجه نسبی خود را به مباد هیدروکاربور معطوف داشته است و آتم به اندازه کافی.

توضیح دیگری نیز وجود دارد، تا چند سال پیش هنوز تصور میرفت که آذوقه گیری نفتی اروپا بوسیله روابط کمیابهای بزرگ بین المللی نفت یا کشورهای تولید کننده تقسیم شده است. لیکن چهارچوب این روابط دگرگون گشت. کشورهای تولید کننده و بویژه کشورهای عضو اوپک سیاستی در پیش گرفتند که اصول سنتی را ازهم پاشید. کمیابهای نفتی عواقب و بار سنگین این دگرگونی را به دوش کشورهای مصرف کننده گذاشتند. در همین هنگام نیز وجدان عمومی در مورد مسئله وخامت آلودگی هوا بیدار شد. و بالاخره شبکه خطوط لوله نفت و گاز در اروپا توسعه یافت.

مسائلی که کشورهای «اروپا» باید در مورد آنها به وحدت نظر برسد متعدد است. ظاهراً پس از سال ۲۰۰۰ مرحله

ترتیب منطقاً اتخاذ يك سیاست هماهنگ در زمینه آذوقه گیری پیش از پیش ضرورت می یابد. خطوط لوله نفت خام در اروپای باختری درسال ۱۹۷۰ دارای ۲۰۰ میلیون تن ظرفیت انتقال بود و پس از انجام برنامه های در دست اجرا به ۴۲۰ میلیون تن خواهد رسید. یکصد میلیون تن از این نفت خام از اروپای خاوری و اتحاد جماهیر شوروی سرچشمه می گیرد که منبع متنوع جالب توجهی به شمار میرود. از سوی دیگر ظرفیت نفت نسبت به نیازهای اروپا فزونی یافته است و مسائلی را از لحاظ هماهنگی چه در مورد تأسیسات و چه در مورد اتخاذ يك سیاست عقلانی مبارزه با آلودگی هوا پیش می کشاند. نفت خامی که در کشورهای جامعه اقتصادی اروپا و بریتانیا تصفیه می شود به حدود ۵۴۰ میلیون تن می رسد در حالیکه ظرفیت قابل استفاده پالایشگاه با مقدار ۸۵ میلیون تن بیشتر از این رقم است. مسئله هماهنگی در مورد گاز طبیعی نیز صادق است.

ذخائر اروپا در این زمینه بخش قابل ملاحظه ای از کل ذخائر جهانی را تشکیل میدهد. زیرا جامعه اقتصادی اروپا ۱۰٪ و کشورهای کمونیست که از طریق خطوط لوله گاز بهم پیوسته اند ۲۸٪ این ذخائر را در اختیار دارند.

چون میان نفت و گاز طبیعی نوعی قابلیت جایگزینی وجود دارد، هماهنگی سیاست آذوقه گیری کشورهای جامعه اقتصادی اروپا به ویژه با پیوستن بریتانیا به آنان می تواند در ایجاد تنوع و تقسیم امنیت آذوقه گیری نیرو در شرایط مساعد بشمار آید. هماهنگی در زمینه تولید اورانیوم و نیروی هسته ای نیز جای خود دارد.

در مورد هیدروکاربورها و سوختهای هسته ای، نخستین گزارش کمیسیون جامعه اقتصادی اروپا که به سیاست نیرو اختصاص داشت و قبلاً نیز بدان اشاره رفت، تهیه يك برنامه آذوقه گیری مشترک را تجویز می کرد. این برنامه بایستی سنتزی از برنامه های گوناگون کشورها باشد که بتواند تحت هدفهای سیاست مشترک در این زمینه یعنی امنیت و حداقل هزینه آذوقه گیری را بجد کافی تقسیم کند. این گزارش همچنین «تقدیرارادهای بازرگانی و آذوقه گیری را با کشورهای بخصوص دیگر و با دز نظر داشتن هدفهای سیاست جامعه در زمینه نیرو» تجویز می کرد. پیشنهاد مهمی بود که «انی» که در واقع شرکت ملی نفت و گاز طبیعی ایتالیا بشمار میرود می گوشت تا این پیشنهاد را به مرحله عمل درآورد.

بازار مشترک اروپا به ویژه در صورتیکه جامعه اقتصادی وسعت یافته اروپا مطرح باشد، در مقایسه با سایر کشورهای مسرف کننده، نیاز عظیمی به نفت و گاز دارد. بنابراین جامعه اقتصادی میتواند قراردادهای متوسط و بلند مدتی که اهمیت قابل

ملاحظه ای داشته باشد برای بدست آوردن هیدروکاربور با کشورهای تولید کننده این مواد ببندد. دوران سیاستهای مسرف ملی برای اروپائیان سپری شده است.

در اینجا منافع ملی هریک از اعضا از منافع مشترک همه آنان جدا نیست. باید کمیابهای ملی نفت کشورهای جامعه اقتصادی اروپا «متفق» باهر يك از کشورهای تولید کننده نفت قرارداد ببندند. این امر در مورد جامعه وسعت یافته اروپا نیز صادق خواهد بود.

باید بین کمیابهای ملی توافقاتی بوجود آید تا ابتکارانی که در این سطح صورت می گیرد از لحاظ اقتصادی تمیزی باشد. همچنین لازم است این توافقها در اقدامات حکومتی ملی نیز به پیروی از يك خط مشی واحد و مشترک منعکس شود. بدین ترتیب قراردادهای متوسط مدت یا بلند مدت جهت خرید نفت خام باید یا تحت شرایط از پیش تعیین شده منعقد شود یا بوسیله قراردادهای ضمیمه ای که مطابق آن در مقابل خرید نفت خام تجسباتی به هزینه کمیابهای نفتی کشورهای خریدار انجام شود و یا اینکه کشورهای مزبور در برابر خرید نفت خام تجهیزات و خدماتی تحویل دهنده بطوریکه در چهارچوب همکاری وسیعتری با جامعه اقتصادی اروپا به توسعه اقتصادی کشورهای تولید کننده نفت کمک شود.

باید آرزو کرد که قراردادهای پر-

سیاه پوست و یا از اهالی پرتوریکو هستند. این قسمت از برنامه خانه سازی تا اندازه ای جنبه تعدی دارد تا خانه های طبقات کم بضاعت در ناحیه سابق طبقه متوسط قرار گیرد.

ساکتین این منطقه همانطوریکه انتظار می رفت به شدت اعتراض کردند، یکی از رهبران منتقدین، خاخام ویلیام برکونیز رئیس انجمن خاخاهاست. در نتیجه این فشارها چنین به نظر می رسد که طرح مورد بحث به نصف تقلیل یابد و برای طبقات کم بضاعت خانه ساخته شود.

شهرت مک گاورن به عنوان يك چه-گرا ممکن است مردم را به فکر اندازد که او طرفدار خانه سازی برای افراد پنه-بضاعت است. لکن او با ادای این دو جمله این عقیده را از میان برد و به خاخام گفت مردمی که در مراکز اصلی زندگی می کنند خواهان همایگان مطمئن و پاکیزه ای هستند که احساس اجتماعی خود را که بشر با نوبدی به آن نیازمند است، با آنان در میان گذارند. این احساسات باید در مقابل برنامه هایی که رشته های خانوادگی و هویت اشخاص را از بین می برد، محافظت شوند. آن دسته از سیاه پوستان و اهالی پرتوریکویی که رای می دهند، بدون تردید دل به دریا خواهند زد و به مک گاورن رای خواهند داد چونکه آنها چاره ای جز این ندارند. از طرف دیگر، یهودیان را باید رای دهندگان بر تیات دانست. این است که می گوئیم «مک گاورن» روز پرلمری را گذرانده است.



## مک گاورن و یهودیان امریکا

را مورد انتقاد قرار داد و اضافه کرد که رئیس جمهور در دیدار اصمال خود از مسکو باید اهمیت این قضیه را در امریکا برای روس ها روشن می کرده است.

جامعه طرفداران یهودی که مرکز آن در بروکلین قرارداد، سازمانی است که بیش از همه در مورد این موضوع به روس ها حمله کرده است. گاهی اعضای آن، دیپلمات های شوروی در نیویورک را به منظور جلب توجه عمومی به این موضوع به ستوه آورده اند.

این اتحادیه قسمت زیادی از حق عضویت خود را از خانواده های پائین و متوسط یهودی های بروکلین و کویئیز، تأمین می کند.

مک گاورن این گروه را مخاطب قرار داد و به این ترس عمومی که ناشی از ترزلزل زندگی سنتی آنان بواسطه جنایت و خشونت و از هم گسیختگی اجتماعان می-شود، اشاره کرد.

اینجا مسائل مهم مورد بحث در این شهر هستند، از بطور غیر مستقیم به خبر مهمی که بیش از یکسال است توجه عموم را به خود جلب کرده، یعنی گسترش خانه-سازی فرست هیلز، اشاره کرد. فرست هیلز که اکنون محل برگزاری مسابقه تنیس امریکاست، قصبه شرقی کویئیز است که اکثر یهودیان طبقه متوسط در آنجا زندگی می کنند.

مناقشات شهری پیشنهاد کرده اند ۴ ساختمان آپارتمانی ۲۴ طبقه برای اشخاص کم بضاعت ساخته شود، که خیلی از آنها



# زدو خورد مسلمانان و مسیحیان فیلیپین بر سر چیست؟ ماجرای غرب آمریکا در شرق آسیا تکرار می‌شود

جزیره پناور «مینداناو» واقع در جنوب مجمع‌الجزایر فیلیپین جایی برای ثروت‌اندوزی است. لکن کن این جزیره نیز ، مثل غرب آمریکا، مدت درازی است که به‌صحت زدنو خورد و خونریزی بدل گشته است و به‌نظر می‌رسد این خونریزی تنها وقتی پایان خواهد پذیرفت که همه سکنه بومی جزیره نابود شوند یا اجباراً به‌جای دیگری منتقل گردند.

اگر در غرب آمریکا سیدپوستان علیه سرخپوستان می‌جنگیدند، در مینداناو مهاجران مسیحی کمر به‌قتل مسلمانان و قبایل بومی بسته‌اند. در اینجا تیراندازان مزدور نیز وجود دارند که اگر به سود مسیحیان آدم بکشند، آنها را «پلاگا» (موش) می‌نامند، و اگر در صف مسلمانان قرار بگیرند ، «باراکودا» خوانده می‌شوند. همچنانکه در آمریکا انتقال افتاد، در اینجا نیز برد با سکنه جدید است که از حمایت حکومت ملی برخوردارند.

«تنها مسلمان خوب ، مسلمان مرده است». این‌جمله برای مسیحیان مینداناو به صورت یک شعار درآمده است. لکن باید دانست که یکبار اصولاً برسر مذهب نیست. تاریخ خوین مینداناو از زمان فتح مجمع‌الجزایر فیلیپین آغاز می‌شود.اسپانیائیا این سرزمین را مستعمره خود کردند و مردم آن را به‌کیش مسیح درآوردند. اما در مینداناو با مقاومت شدید و موفقیت‌آمیز و با ناچار عقب‌نشینی کردند.

اربابان آمریکائی نیز که در ۱۸۹۸ جای استعمارگران اسپانیایی را گرفتند ، هیچگاه به‌طور کامل موفق به رام کردن این جزیره نشدند. آمریکائیان بالاخره به‌این نتیجه رسیدند که بهترین راه برای دست یافتن به مینداناو خریدن این جزیره است. هیران مسلمان به دریافت مقرری رضادادند و مقاومت تا حدودی فرونشست.

تا پیش از فرارسیدن سالیهای دهه چهارم قرن حاضر در جزایر شمالی فیلیپین زمین به‌اندازه کافی وجود داشت‌که اکثریت مسیحی را راضی نگهدارد، و مسلمانان نیز در تیره بربرکت «الله» اطراف «کوتاباتو»

شهر مرکزی جزیره ، بدون دخالت‌چندان از جانب مائیل، به زندگی خود ادامه دادند. لکن پس از جنگ جهانی دوم ، باافزایش رشد جمعیت و نیاز زاین به السور برای تجدید بنای خرابی‌های ناشی از جنگ، و اهمیتی که این کالا کسب کرده ، سیل مهاجران و الوادیران از شمال به سمت مینداناو سرازیر شد.

الوادیران با لخت کردن دره‌ها و جنگلهای مینداناو به‌ثروت رسیدند.مهاجران به‌زمینهای بی‌صاحب زیادی دست یافتند . رهبران مسلمان نیز، که «داتوو خوانده می‌شوند، در این ثروت‌اندوزی سهم گشتند. وباین حال خشه‌ای به‌نظامشان وارد نیامد،



فریدیناند مارکوس رئیس جمهوری فیلیپین

نیز باید چنین کند. هجوم مسیحیان ادامه یافت و مسلمانان اکثریت را از دست دادند، وجوهای دریافتی داتوها بوبه کاهش رفت و زمانی رسید که مسئولان سازمان اراضی مسلمانان، میزان مالیاتی، دارندگان امتیاز الوادیری، ومبتر از همه، رهبران سیاسی در مائیل، همه مسیحی بودند.

مهاجران مسیحی با برخورداری از حمایت حکومت ملی از طریق رهبران مائیل، و نه با مراجعه به داتوها، موفق شدند مالکیت خود را براراضی خریداری شده قانونی کنند. یکی از سیاستمداران مائیل در توصیف این واقعه می‌گوید: «در سال ۱۹۷۵ یک روز صبح مسلمانان از خواب برخاستند و متوجه شدند که سرزمینهای مورولی خود را از دست داده‌اند.

خونوت در کوتاباتو از هیس سال آغاز شد. «باراکوداهای مسلمان وهوشی-های» مسیحی به خانه‌های روستائی ریختند و ساکنان آنها را قلعه قلعه کردند.هزاران تن از کشاورزان وحشت‌زده‌اشهرهاگریختند و خانه‌های روستائی خویش را برای افراد مسلح بر جای نماندند. در ۱۹۷۱ جاده‌اصلی منتهی به کوتاباتو، شهر مرکزی این‌ناحیه، تا چند ماه غیر قابل عبور بود. مسلمانان مسلح یک بار سمت، و افراد مسلح مسیحی سمت دیگر جاده را اشغال کرده بودند و پروانه عبور به‌هیچ مسافری نمی‌دادند.

هیچکس از آمار دقیق‌کنششدگان اطلاعی ندارد. اما طبق گزارشهای رسمی ، در ده ماه اول سال ۱۹۷۱، بیش از ۷۰۰هقتل رسیده‌اند.

هرچند آتش جنگ میان دو گروه مذهبی مسلمان و مسیحی شعله‌ور گشته ، باید دانست که علت بروز کشمکش نه مذهب، بلکه سیاست و زمین است. در حقیقت این مسلمانان هستند که برای حفظ نظام و فرهنگ خویش می‌جنگند، اما به‌نظر می‌رسد که به‌تلاش یاس‌آمیزی‌دست زده‌اند.

بهقول یک فیلیپینی، بنرای پیروزی مسلمانان تنها یک راه وجود دارد و آن این است که حکومت به‌مسیحیان پشت‌کند و منافع آنان را زیر پا بگذارد. در حالیکه حکومت دست برخلاف این عمل می‌کند. منافع سیاسی مائیل معتقدند که پرزیدنت فریدیناندمارکوس از«دک کردن» سیاستمداران مسلمان خسته شده و مصمم است نیروی سیاسی آنان را درهم بشکند. یکی از این منابع می‌گفت: «مسلمانان هنوز می‌خواهند چیزی عرضه کنند، لکن مارکوس دیگر کالای آنها را نمی‌خره

از آنجا که مسلمانان قدرت سیاسی خود را درمائیل از دست داده‌اند، درمینداناو

# قدرت اقتصادی ژاپن در آسیا از جیمز استر با

James Sterba

ژاپن اکنون، با کشورهای آسیائی بیشتر روابط تجاری دارد تا کشورهای غیر آسیائی، از جمله با چین. این کشور مدتها فروشنده عمده کالا در این منطقه بوده‌است و در سال ۱۹۶۹ به عنوان طرف اصلی تجارت در آسیا و نیز به‌عنوان کشوری که وام‌های غیر نظامی میدهد جانشین ایالات متحده شده است.

درحقیقت ژاپن، تمام مواد خامی را که در آسیا برای فروش عرضه می‌شود، خریداری میکند و گوشتش همه جانبه‌ای‌را برای خرید هرچه بیشتر این کالاها در مدت زمانی، آغاز کرده است. شرکتهای آمریکائی از نظر امتیازات نفتی و معدنی در اندونزی، ژاپن را پشت سر می‌گذارند ولی در واقع آنها تمامی نفت را به‌ژاپن می‌فروشند. در سال ۱۹۶۵، یکسوم صادرات ژاپن به‌کشورهای غیر کمونیست آسیا از کره جنوبی تا برمه، بوده است. در سال ۱۹۷۵ این رقم به‌یک چهارم تنزل یافت. ولی طبق طرحهای ارائه شده بوسیله راکرز تحقیقات اقتصادی‌نسبت‌به‌قدرت سیاسی و نفوذقدرت اقتصادی‌نسبت‌به‌قدرت سیاسی و نظامی‌نقش‌مبترتری را ایفا کند، ژاپن دمیان آغاز دوره‌ای از روابط بین‌المللی که‌انتظار می‌رودقدرت اقتصادی‌نسبت‌به‌قدرت سیاسی و نظامی‌نقش‌مبترتری را ایفا کند، ژاپن دمیان آغاز دوره‌ای از روابط بین‌المللی که‌انتظار می‌رودقدرت اقتصادی‌نسبت‌به‌قدرت سیاسی و نظامی‌نقش‌مبترتری را ایفا کند، ژاپن دمیان

به‌حقیقت، تمامی فولاد مذمته را، اتومبیل‌ها و دوجرخه‌هایی را که جاده‌ها را تسخیر کرده‌اند، کشتی‌هایی را که دربنادر لشکر انداخته‌اند، رادیهو‌هایی را که برای مردم خبر پخش میکنند، آگهی‌های چاپی جراید را، و تابلوهایی ثنون را که شبهای شهر را چون روز می‌دارند، ژاپن تولید کرده‌است، رقیب اصلی ژاپن، ایالات متحده از لحاظ نظامی به‌سرعت درحال عقب‌نشینی است. ودر حالیکه منافع اقتصادی‌ش هنوز پا برجا محسوب می‌شود، در مقایسه با ژاپن از رشدی کندتر برخوردار است. با این‌حال ایالات متحده هنوز می‌تواند وزن سیاسی قابل ملاحظه‌ای باشد ولی تمایزش به‌نازراکرائی برای رهبران آسیائی این شک را بوجود آورده است که آیا به‌حقیقت افزونگی چنین می‌خواهد...

کوتاباتو این است که مسلمانان جنگ را اما علت واقعی کاهش زدنو خورد در کوتاباتو این است که مسلمانان جنگ را باخته‌اند، و خود نیز این را می‌دانند . مزدوران مسلح به «زاموانگا» گریخته‌اند، جایکه اکثریت هنوز با مسلمانان است. مسیحیان تازه خودنمایی را آغاز کرده‌اند.

این روزها، تراخ در مینداناو در سه مرحله مختلف قابل رؤیت است. در «زاموانگا» زبانه‌های خشم اوج می‌گیرد، در «کوتاباتو» مسیحیان قدرت خود را تثبیت می‌کنند، و در «داتوو» (که هیچگاه‌مسلمانان زیادی در آن نبوده‌اند) مشکل جدیدی در حال‌گسترش است. دراینجا مالکان بزرگ، کشاورزان کوچک را از اراضی‌شان بیرون می‌رانند.

خبر کشورهای در حال توسعه‌ای بود که با آنان رابطه داشته است. ریغم انتقادهای لفظی از شی‌های سوجاگران حکومت‌زاین، وهیچین خصلت‌های اجتماعی و هشدارزی که ناشی از میلیتاریسم جدید ژاپن است، کشورهای دیگر همچنان به‌ژاپن خوشامد می‌گویند.

حضور آشکار ایالات متحده که از ویژگی‌های سالیهای ۱۹۶۵ بوده است، جای خود را به‌حضور ژاپن در این منطقه داده است. و ماژی ۱۳٪.



# همزیستی در یخ

در کلبه‌ای چوبین و محقر واقع در ۴۵۵ مایلی داخل مدار قطب شمال، دوسرباز روزی از میان هوای یخ زده به مرزبانان روسی خیره شده‌اند. هفت گذشته روسها زمین را تا چند متر به سمت غرب از یوت‌ها و درختهای زايد ياك کرده‌اند تا بیشترتوانند از اتاق دیده‌بانی خود اطراف را زیر نظر بگیرند.

در غرب، نخستین نقطه‌ای است که حمله را احساس خواهد کرد. از ترکیه که بگذریم، نروژ تنها کشور وابسته به ناتو است که با شوروی مرزهای مشترک دارد.

لکن اردنی ترکیه قوتی از ارتش نروژ است، و نروژ به واحدهای یگانه‌اجازه حضور در خاک خود را نمی‌دهد و با استقرار هروغ سلاح امنی نیز در قلمروش مخالفت می‌رود. در اینجا ۵۰۰ سرباز یانده نروژی در برابر دو لشکر روسی (حدود ۴۶۰۰۰ سرباز) به اضافه یک تیب نیروی دریایی، در بندر «مورمانسک» (تنها بندر غیرمنجمد روسی) و پایگاههای موشکی، و فرودگاههای نظامی قرار گرفته‌اند.

سرهنگ «ستاباون» که به‌مدت پنج سال فرماندهی پادگان محلی نروژ را به‌عهده داشت، و اکنون مامور مرزهای نروژ با اتحاد شوروی است، می‌گوید: «اگر اتحاد شوروی بخوهد واکنش ناتو را یازماید، این گذرگاه زمینی در شمال بهترین محل برای چنین آزمایشی خواهد بود. به‌علاوه، روسها می‌خواهند به بندرهای غازی از یخ، تا هم ناوگان خود را، که اکنون در بندر «مورمانسک» متمرکز است، از تنگنا در آورد و هم پناهگاهی برای ماهیگیران خود یابند.»

در اوت ۱۹۶۸، یک روز صبح که سرهنگ «اوان» از خواب برخاست، درطرف دیگر رودخانه (باویسک)، که تا مساحت زیادی مرز طبیعی میان دو کشور را در این منطقه تشکیل می‌دهد، تانکهای روسی را دید که لوله توپهای خود را به سمت نروژ نشانه گرفته بودند. بجز تانکها، تعداد زیادی زره‌پوش و توپهای خودو نیز که در کنارهم ردیف شده بودند، جلب‌نظر می‌کرد. انتظار می‌رود روسها به‌هنگامبرگزاری بزرگترین مأمور ناتو (ستراتگ اکبرس) که قرار است ماه آینده در شمال نروژ برگزار شود نیز همان اقدام را به عمل آورند. در این مأمور، که به منظور حفظ حمایت سنتی نروژ بدون شرکت افراد آلمان غربی صورت می‌پذیرد، تعداد ۶۰۰۰۰ سرباز عملیاتی را در خشکی و دریا تمرین خواهند کرد.

هفت سال پیش، روسها در ناحیه‌مورد بحث یک پایله فروشی باز کردند که نروژیهای تنه را در تعطیلات آخر هفته به سمت خود می‌کشید. اکنون این پایله‌فروشی بسته است، و «کیرکیتز» یک پایله‌فروشی دیگر از آن خود دارد.

سرهنگ «اوان» اغلب چه با نامه یا تلفن - که تا چندک پیش به تلفنهای «ولادیوستک» وصل بود - با طرف مقابل خود تماس می‌گیرد تامثلاً در مورد - رنگ زدن مجدد اتاقکهای نگهبانی که در فاصله چهار متری ساحل رودخانه و دور از یکدیگر، نصب شده‌اند، یا راجع به بالا آمدن آب رودخانه، که برای سه پایگاه نیروی هیدروالکترونیک متعلق به روسها مورد‌استفاده قرار گرفته است، گفتگوهایی را به عمل آورد.

بسیاری از روسها که در پایگاههای نیرو با معادن نیکل این ناحیه که کار

مشغولند از دیگر نواحی اتحاد شوروی آمده‌اند، و آنچه آنها را بدین سو جلب کرده نه زمستانهای تاریک و دراز مدت قطبی، بلکه مزدهای کلان بوده است. نژددیکی «کیرکیتز» به مرزهای شوروی به اضافه موقعیت خوب آن ازنظر شکار و ماهیگیری موجب شده است که سیاحتان زیادی به این شهر روی آورند. لکن سکنه شهر تنها موقعیت جغرافیایی را قبول دارند و کمتر به اهمیت استراتژیک می‌اندیشند. واکنش آنها نسبت به‌مأمور روسها، به‌گفته «آرن موسانه»، معاون شهردار، همانند واکنش گوزنهایی بود که معمولاً در ماههای تابستان با خاطر جمعی و بی‌توجه به بوئی اتومبیلها درجاده‌ها برمه می‌زنند. آنها فقط از مسابقه فوتبال، شنا، و اسکی با روسهایی که از شهرهای نزدیک می‌آیند لذت می‌برند.

انتظار می‌رود اکثریتی که انجمن شهر نماینده آن است، در رفتارندومی که ماه آینده پیرامون الحاق به جامعه اقتصادی اروپا انجام می‌پذیرد، رأی منفی بدهند. آنها از این می‌ترسند که ممکن است کشتیهای ماهیگیری انگلستان و آلمان به آپهانشان هجوم‌بیاورند و، همسر اینکه، ورود به بازار مشترک‌ممکن است احتمال افزایش تجارت با اتحادشوروی و فنلاند، را از میان ببرد. معاون شهردار می‌گفت که علاوه براین، مردم از آن در هراسند که ورود به جامعه اقتصادی اروپا ممکن است به تنزل میزان مزد و سطح‌رفاه





گزارش مصور از:

# المپیک مونخ ۱۹۷۲

از: علی قشقایی



پایان مسابقات دو ۱۱۰ متر با مانع مردان



فینال مسابقات پرش با تیزه



قهرمان دو ۴۰۰ متر با مانع



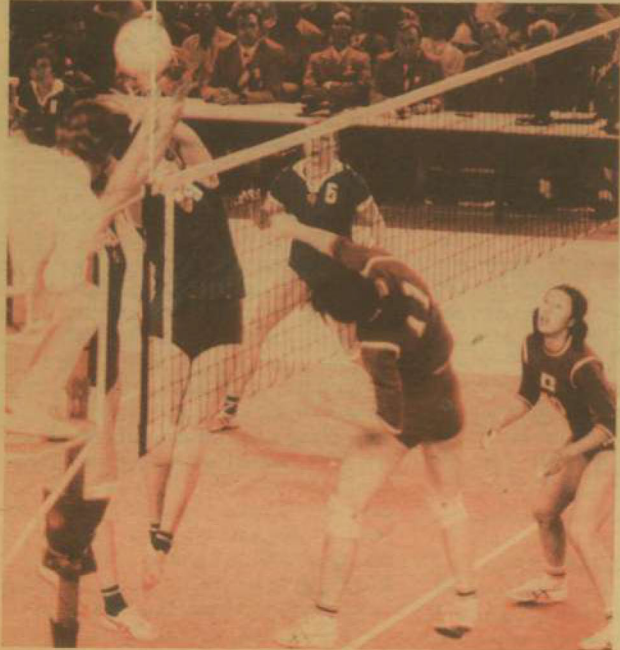
قهرمان و برنده مسابقه دو ۱۱۰ متر با مانع



فینال مسابقات پرآت و زنه زنان



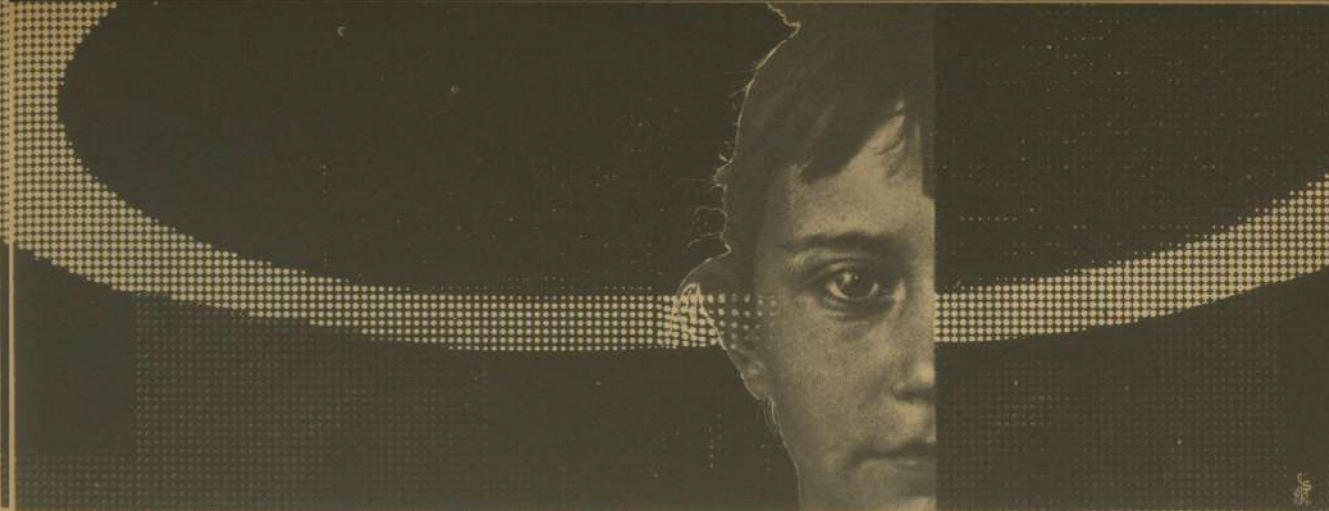
پرش ارتفاع مردان (ماقبل فینال)



فینال مسابقات والیبال زنان

بقیه در صفحه ۸۵





### يك زندگي كاملا خصوصي

### A Very Private Life

# هولوويزيون

### نوشته : مايکل فراین

#### ترجمهٔ رشیده پاورقی جدید

دوهار و سه‌هار در کاملترین شکل آن‌ها خواهد بود. در این روزگارآن دخترک‌زندگی خواهد کرد بنام «آن کومیر» که بدلیلی ناشناخته در این‌دنیای درسته تکنولوژی احساس وحشت و هراس میکند و پیمین دلیل گستاخانه خود را بدنام حوادث میاندازد...

نویسنده کتاب، «مایکل‌فراین» انگلیسی است که در سال ۱۹۳۳ در شهر لندن متولد شده است. «فراین» تحصیلات خود را در رشته علوم اخلاقی (فلسفه) در کمبریج به اتمام رسانیده است. او در سال ۱۹۵۷ هنکاری خود را بصورت خبرنگار و نویسنده مقالات طنزآمین با روزنامه منچسترگاردین آغاز کرد و در سال ۱۹۶۲ به روزنامه ایزرود پیوست.

فراین ۶سال تمام با ایزرود همکاری مداوم داشت تا اینکه به سال ۱۹۶۸ روزنامه‌نگاری را یکسره کنار گذاشت و به نویسندگی آزاد پرداخت. «یک زندگی کاملا خصوصی» یا «هولوويزيون» چهارمین کتاب مایکل‌فراین است که نظر بسیاری از منتقدین را به خود جلب کرد. او ابتدا کتاب «مرد آهني» رانوشت و موفق بدربافت‌چاپ‌ه «سامرست‌موام» شد. دومین کتابش بنام «ترجم روسی» جازئه «هالوزندن» راگرفت. «بسوی پایان صبیح» سوئیزو «یک زندگی کاملا خصوصی» چهارمین اثر او است.

تایمز درباره «یک زندگی کاملا خصوصی» نقد جالبی نوشت و ادعا کرد اثری است زنده و ادبی که در ردیف «قلعه حیوانات» جزو آثار کلاسیک درخواهد آمد. ترجمه این کتاب شیرین را نه تنها بدلیل جنبه‌های خیال‌انگیز و سرگرم کننده آن آغاز میکنیم‌بلکه امینواریم نگاه انتقادی نویسنده به دورنمای آینده، برای ما نیز منشاء تفکرات جالب و آگاه کننده‌ای باشد.

## روزی روزگاری...

روزی روزگاری در آینده، دختری در این دنیا زندگی خواهد کرد که نامش «آن‌کامیر» خواهد بود. «آن‌کامیر» برادری کوچکتر ازخود بنام «سولپایس» خواهد داشت. «آن‌کامیر»و «سولپایس» با پدر و مادر خود

عو اکسپریمتوس، پسرعو ارفا،خانم فریوتا خاله بزرگ خانواده، وعده دیگری از آنها به جمع هم میبوندند. به هیچ‌کس این احساس دست نمیدهد که وجودش را به دیگران تحمیل کرده. چرا؟ برای اینکه هرکس در خانه خود مقیم است. درین‌حال همه آنها گمان میکنند که دیگران بدیدار آنها آمده‌اند. زیرا برآستی هرکس در خانه دیگری است. از هم دیدار نکردن برای هیچ‌کس بهانه‌ای نخواهد بود. انجام این کار فقط به انتخاب یک نمره و فشار دادن دکمه یک‌کانال بستگی دارد. جز این نباید متحمل زحمت دیگری شد. فقط هولوويزيون را روشن خواهند کرد.

روزهای بی‌پایانی نیز فرا خواهد رسید که دوستان پدر و مادر «آن‌کومیر»، «فیلایگوس» و «دیمینا» پابچه‌های شیطان خود از همین طریق (بوسیله هولوويزيون) به خانه آنها خواهند آمد. البته بچه‌های شیطان را فوراً به اتاق «آن‌کومیر» و «سولپایس» میفرستند. «سولپایس» بچه‌خوبی است و همه را دوست دارد. او با فرزندان «فیلایگوس» و «دیمینا» بازی میکند. اما «آن‌کومیر» بدخلقی میکند و با خاموش کردن کانال بچه‌ها، بارها اشک آنها را در می‌آورد. «آن‌کومیر» بچه غیرقابل تحملی است.

همه آنها دیدنی‌های دنیا را می‌بینند. در کنار یکدیگر، تعطیلات خوشی را میگذرانند. هفته‌ها درساحل خالوت، جاییکه خورشید تمام روز میتابد و موج می‌غرد، جاییکه یاد ذرات مطبوع نمک را در هواپخش میکند و بر پوستهای قهوه‌ای آنها سفیدک میزند، روزگار میگذرانند، در این تعطیلات خوش، وقتی شب فرا میرسد و بادمیایسته، سرود روستالیان در نزارع به گوش آنها میرسد. در اواسط روز، دسته‌هایی از قایق‌های بزرگ، از خطی زرین که خورشید بردریا انداخته است میگذرند و با حرکات آهسته ازهم جدا میشوند. دریکی از تعطیلات، آنهاقایق بزرگی را میبینند که قبل از غروب خورشید یا پدنه سیاهتی در دریا میخزد. عبورش آرامش شب را بهم‌میزند وصدای‌موتورش درآب ملین‌میاندازد. کشتی لنگریماندازدو هنگامیکه صبح فردا، دومرتبه براه میافتد از سطح آب کمی بالاتر آمده است.

بچه‌ها اعتراف میکنند که در طول شب، صدای حرکت پیانو و خش‌وخش قایق کوچک را در کنار سنگریزه‌ها می‌شنیدند...

پایان تعطیلات همیشه غیرانگیز است. «آن‌کومیر» از اینکه خورشید داغ و بادبزی را که کف دریا درست میکند خاموش میکند نفرت دارد. در این موقع، همه چیز، نیکبسا، محوطه‌های باز، و دنیای سفید و آبی، نابود میشود. آنها دومرتبه در اتاق نشیمن خود تنها هستند. فقط بسته‌های کوچک خیال‌انگیز به‌چشم میخورند.

کانال‌های خاموش هولوويزيون نیز در انتظار آمدن خاله فریوتا، خالهٔ بزرگ خانواده هستند.

### حقایق زندگی

«آن‌کومیر» آمدن «سولپایس» را بیاد دارد. «آن‌کومیر» سه‌ساله بود که روزی از طریق «لوله ارساله» بسته‌ای برای مادرش رسید. مادرش به نحوعییی به‌هیجان آمده بود و خجالت زده به‌نظر میرسید.

«آن‌کومیر» فریاد کشید:

– این چیست؟ این چیست؟ مال منه؟ تولد منه؟

مادرش گفت:

– بد مرتبه حیوانات آنها هستند.

مادرش به‌نحو عییبی میخندید و سرخ شده بود. مادر هنگامیکه بسته را باز میکرد «آن‌کومیر» را میبوسید. داخل بسته، محفظه شفافی پر از مایع بود. داخل مایع، بچه کوچکی بسته‌بندی شده چشمان خود را برهم داشت.

مادر «آن‌کومیر»، در حالیکه گریه میکرد و میخندید فریاد زد:

– اوه.. اوه.. اوه. آیا زیباییست؟به‌باهای‌کوجولوش نگاه کن. اوه کومی.

«آن‌کومیر» با تردید از مادر پرسید:

– آیا واقعا مال ما است؟

– بله کومی، این برادرته.

– اما اونها از کجا فهمیدند که ما یک برادر می‌خواهیم؟

– واسه اینکه یادت رفته من و پدرت چیزهایی را که برای ساختن او لازم بود فرستادیم و از آنها خواستیم برای ما یک پسر کوچولو درست کنند؟ یادت نمیادکومی؟ خوب حالا بگذار طرز باز کردن بسته را از روی دستور ضمیمه بخوانیم...

### وقتی تو میمیری چه اتفاقی میافتد؟

«آن‌کومیر» روزی از مادرش میپرسد:

– ماما، تو وقتی پیر بشی میمیری؟

مادرش جواب میدهد:

– بعضی مواقع.

– وقتی تو میمیری، چه اتفاقی میافتد؟

–آدم یک داروی بخصوصی‌رو میخوره و دومرتبه حالتش بهتر میشه.

–اما من منظورم وقتی است که تو واقعا بمیری.

– خوب در آ‌صورت وقتیکه آدم واقعا بمیره او را در یک لوله میگذارند و به‌محل دیگری میفرستند.

– کدام لوله؟ لوله چیزهای بدره نخور؟

– فکر کنه...

– و تو را به‌قطعات کوچکی خرد میکنند؟ مثل بسته‌بندی‌های قدیمی؟

– فکر میکنم همینطور باشه... اما در حقیقت نباید راجع به‌این موضوع نگران باشیم. این مسأله تا صدسال دیگر اتفاق نخواهد افتاد.

– صدها و صدها سال دیگه.

– خوب بله، صدها سال دیگه.

«آن‌کومیر» به‌دنیای خارج از خانه فکر میکند. دنیائی که آدم را از آن، در یک بسته‌بندی زیبا به‌خانه میفرستند و دنیائی که آدم، خرد شده به‌قطعات کوچک به‌آن باز میگردد.

از مادرش میپرسد:

– ماما، خارج از خونه چه‌شکلیه؟

سئوال از بعضی جنبه‌های متافیزیکی غیرقابل‌جواب به‌نظر میرسد. مادر احساس ناراحتی میکند. با اینهمه میگوید:

– توکه همه‌چیز را از راه کانال‌های هولوويزيون مرتباً می‌بینی.

– نه منظورم اینه که واقعا دنیا چه‌شکلیه؟

– همین شکلیه که میبینی. سئوال‌های احقانه‌نکن.

### حیوانات

یکی از اولین اظهار نظرها خانوادهٔ «آن‌کومیر» که جزو فولکلور عمومی است راجع به‌تعمیر کارهاست. هروقت اشکال و اختلالی درامور مربوط به‌خانه پیش‌میآید، مثلا سخن پروتئین مسدود می‌آیند. آنها دیوارهای خارجی ویزيون خوب کار نمیکند، تعمیر‌کارها فوراً از آسمان پائین می‌آیند. آنها دیوارهای خارجی خانه را میشکافند و از هم جدا میکنند تا بتوانند به‌عیب و ایراد اساسی پی‌برند.

یکروز «آن‌کومیر» در آنطرف دیوارهای خانه صدای آشنای ابزار وآلات کارگران و خنده‌و صحبت درهم آنها را میشنود و باخود میگوید:

– بد مرتبه حیوانات آنها هستند.

بعضی ازیرنامه‌هایی که «آن‌کومیر»در«هولوويزيون» میبیند، همه چیز را در قفسر و ذهن اویرهم میریزد. «آن‌کومیر» خیال میکند مردم در داخل خانه‌ها، و حیوانات در محیط خارج از خانه زندگی میکنند.

«آن‌کومیر» همه‌چیز را جدی میگیرد. یکروزمادرش متوجه میشود «آن‌کومیر» با زدن ضرباتی بدیوار خانه، تعمیر‌کارها را متوجه حضور خود میکند و تعمیر کارها نیز پیمین ترتیب به‌او جواب میدهند. «آن‌کومیر» فقط پنج سال دارد و مادرش بجای اینکه از این حرکت او نگران و هشیار بشود فقط تعجب میکند. چه‌کسی بچسز «آن‌کومیر» در سن ۵ سالگی، درصدد برمی‌آید به‌تجوی باطفاقی از مردم که در خارج از‌خانه‌ها زندگی میکنند

ارتباط برقرار سازد. «آن‌کومیر» خشمگین است. گریه میکند، خود را بروی زمین میاندازد و فریاد میکشد که میخواهد حیوانات را از نزدیک ببیند.

مادرش میگوید:

– اوه کومی، دست‌بردار. تو تعداد زیادی از حیوانات را در هولوويزيون مبینی.

– نهمنظورم اینه که اونها را ببینم. واقعا اونهارو

ببینم.

–بهرحال اونها حیوان نیستند، اونها آدم هستند.

آدمهایی مثل من و تو.

– پس چرا خارج از خانه هستد؟ چرا تو خانه‌ها نیستد؟

– بعضی مردم تو خانه‌ها هستند. بعضی از مردم هم

در خارج از خانه‌ها زندگی میکنند. دنیا همین‌چوریه کومی.

کار جدید «آن‌کومیر» (زند ضرباتی به درو دیوار

برای متوجه کردن تعمیر کارها) نیز کم‌کم بصورت یک شوخی خانوادگی در می‌آید. البته آن‌کومیر از این‌موضوع بشدت عصبانی و ناراحت میشود. برای آرام ساختن «آن‌کومیر» باید فوراً یک‌عدد آبیول «کالمنت» به اوترقیق بشود. «آن‌کومیر» در دوران طفولیت خود به تعداد زیادی

از این قبیل آبیول‌های مسکن احتیاج دارد.

«سولپایس» کاملاً واژ هرچیت به‌آن‌کومیر» تفاوت دارد. او از ابتدا طفل آرام و سئولی به نظر میرسد. «سولپایس» طفل جذابی است که حتی یک لحظه باعث نگرانی والدین خود نمیشود.

اسم پدر «آن‌کومیر» وسولپایس «الفریاک» و اسم مادر آنها «فریدیس‌وایده» است. وقتی «آن‌کومیر» آفتدر بزرگ بشود که به مسائلی مثل اسم و عنوان اهمیت بدهد البته اسمای پدر و مادرش را مسخره خواهد یافت و تردید در آن اوقات، پدر و مادر «آن‌کومیر» کمی قدیمی و امل به نظر میرسند. «آن‌کومیر» با ناراحتی می‌گوید: بی- میشد اگر آنها اسمای دیگری برای خودشان انتخاب میکردند. مثل «فروتمتوس» و «اوسیس» اسمای پدر ومادر دوستش.

البته‌اگر پدرو مادر «آن‌کومیر» اسمای فروتمتوس و اوسیس را از ابتدا برای خودشان انتخاب کرده بودند باز «آن‌کومیر» فکر میکرد مسخره هستند. بچه‌ها همیشه از این طریق به خیراندیشی کسانی که به آنها فرمان میدهند پاسخ می‌گویند. همه بچه‌ها، مخصوصاً «آن‌کومیر، که طفل مزاحمی است.

## دنیای خارج

«آن‌کومیر» و«سولپایس» اغلب به‌بازاری‌جالبی مشغول میشوند که نام آن را «سمی‌کن خارج پشم» گذاشته‌اند. یکی از افسانه‌هایی که آنها برای خود ساخته‌اند این‌است که در گوشه‌ای از خانه، دری به جهان خارج باز میشود. آنها در گوشه و کنار، راجع به‌این موضوع باهم نجوا میکنند. آن‌کومیر و سولپایس با یکدیگر نقشه میکشند و در تارو پود سطوح نرم طاق، و دیوار خانه به جستجوی در مخفی میبرازند، این کار برای سولپایس یک‌نوع جستجوی متافیزیکی است. سولپایس اصولاً خیالاتی نیست و این فکر که ممکن است جستجوی آنها به نتیجه برسد به‌خاطر اوخطور نمیکند. در غیر اینصورت او اصولاً جرات برداختن به این کار را در خود نمیدید.

اما یک‌نروز، وقتیکه آن‌کومیر و سولپایس حتی‌بظور جدی جستجو نمی‌کنند، در مخفی را پیدا میکنند. «آن‌کومیر» تمیاداند چکار کرده است، اما شک نیست که یا کلیدی را فشار داده یا اهرمی را به حرکت درآورده

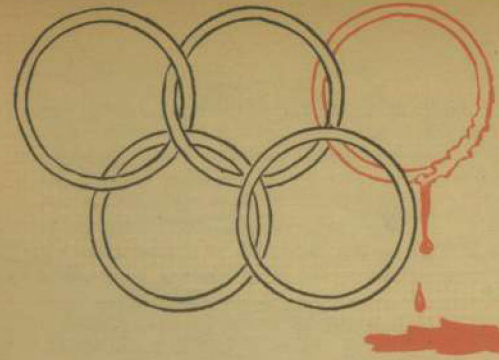
است وقتیکه «آن‌کومیر» بدیوار تکیه میدهد، قسمتی از میله‌ها و پرده‌ها بطرف تو فرو میروند، و چیزی شبیه به‌یک در بدنیائی از تاریکی وسیاهی باز میشود.

آن‌کومیر و سولپایس خود را عقب میکنند و از فاصله‌ای تقریباً دور و مطمئن به خرفه‌ای که در دیوار باز شده است خیره میشوند. پس این است دنیای خارج؟

**تپحه در صفحهٔ ۸۶**



# تروریست‌ها راه صلح را بر اعراب و اسرائیل بسته‌اند



## اعراب و اسرائیل از تروریسم بیک نسبت می‌بینند

از: دکتر منصور مصلحی

آنچه هفته گذشته در دهکده المیهک در فرودگاه نظامی مونیخ روی داد، ناگهان همه امیدها راه توافق میان اعراب و اسرائیل را از میان برد و این دور را در آستانه یک سلسله درگیری‌های بی‌پایان قرار داد چه بسا این حمله‌ها و ضد حمله‌ها سبب بروز جنگ شود.

براه اندازنده حادثه هشت چریک عضو گروه «ستپامبر سیاه» بودند که با تعداد سه‌شنبه هفته گذشته با لباس میل از حصار دهکده المیهک گذشتند و در آپارتمان ورزشکاران اسرائیلی دوتن از آنها را کشتند و نه تن را به گروگان گرفتند. چریک‌ها بلافاصله اعلام کردند که در برابر آزادی گروگان‌های اسرائیلی خواستار آزادی دوستان تن‌از زندانیانشان بوسیله اسرائیلی‌ها هستند و گفته میشد یکی از این زندانیان «کوزو آگاموتو» تروریست ژاپنی است که هم‌راه دوتن دیگر روز ۹ خرداد ۶۶ تن‌را در فرودگاه تل‌آویو کشته بود.

چریک‌ها تا ظهر سه‌شنبه بدولت اسرائیل مهلت دادند که درخواستشان را بپذیرد و بعد زمان مهلت را تا ۳-۲ بعداز ظهر تمدید کردند. از همان آغاز آشکار بود که اسرائیل نمی‌خواهد و نمی‌تواند درخواست چریک‌ها را بپذیرد، چون آزاد کردن چریک‌های زندانی و در میانشان «آگاموتو» بدترین ضربه بر امنیت و سر حثیت اسرائیل بود. بنظر می‌آید چریک‌ها هم این مطلب را دریافته بودند و بهین‌سبب رفت. بعد از خروج چریک‌ها و گروگان‌ها در ساختمان محل اقامت اسرائیلیان مأمورین

پلیس سه اسرائیلی را که به سختی مجروح شده بودند، مییابند و این نشان میدهد که اسرائیلی‌ها در برابر چریک‌ها سخت مقاومت کرده بودند.

بهرحال بین ساعت یک تا دوی‌بامداد چهارشنبه سخنگوی دولت آلمان اعلام کرد که پلیس ایالت باواریا در فرودگاه بروی چریک‌ها آتش گشوده است و افزود پلیس آلمان از همان آغاز کار قصد داشت مانع خروج چریک‌ها و گروگان‌ها از فرودگاه مونیخ شود.

در این میان بازار اخبار ضدو نقیض داغ بود. پلیس اعلام کرد سه تن از چریک‌ها کشته شدند، یک نفر خودکشی کرد و پنجگی فراری است، در حالیکه تمام گروگان‌ها سالم مانده‌اند. «فیکارو» چاپ پاریس در اولین چاپ روز چهارشنبه‌اش با یک تیر درشت در صفحه اول نوشته بود: «گروگان‌ها موفق به فرار شدند» اما آندکی پیش از دیدن صبح شهرباز مونیخ گفت: «پنج چریک، ۹ گروگان و یک مأمور پلیس در تیراندازی و انفجار فرودگاه قتل رسیدند» بدین ترتیب تعداد قربانیان حادثه به ۱۷ تن رسید و پلیس توانست سه تن از خدمتستان چریک‌ها را بازداشت کند.

در این میان سروشوت بازیهایی المیهک مونیخ که با شور و هیجان آغاز شده بود، نامعلوم بود. ولی برانت و همکاران موسیال دمکرات و لیبرالی میخواستند بازیهایی مونیخ را فرق در شادی، گل و موسیقی به پایان رسانند و بدین‌ترتیب خاطر المیهک

چریک‌های افراطی نمایندگان واقعی مردم فلسطین نیستند، آنها میدانند که بزرگترین مانع در راه احقاق حقوق مردم فلسطین حوادثی چون کشتار فرودگاه لود و آدمکنشی فرودگاه نظامی مونیخ است. ولی راهی برای بازگو کردن حقیقت ندارند. چون:

– قادر نیستند در صحنه نبرد پس اسرائیل پیروز شوند و سرزمین‌های اشغال شده‌شان را باز ستانند.

– در برابر شرق و غرب سیاست روشنی ندارند و نتوانسته‌اند بیدرستی از حمایت افکار عمومی جهانیان استفاده کنند.

– برای حل بحران بیش از آنکه به نیروی خود تکیه کنند و از واقعیت‌ها سود برند، چشم امید به اقدام کشورهای بزرگ دوخته‌اند.

– با سیاست‌های غلط حمایت‌آوارگان فلسطینی را از دست داده‌اند و قادر نیستند از ورای سر سازمان‌های افراطی فلسطین با این مردم تماس بگیرند و سیاست خود را برای آنها روشن کنند.

– و بالاخره با اندازه اردن شپامت ندارند که تکلیفی خود را با چریک‌های افراطی روشن سازند... در چنین شرایطی دست اسرائیل برای ضربه زدن به چریک‌ها ایجاد ویرانی در کشورهای همسایه‌اش بازمست. بعد از حوادث لود و «فورستن فلدبرگ» دیگر حمله به لبنان و سوریه ختم مردم جهان را علیه اسرائیل برمی‌انگیزد.

سازمان ستپامبر سیاه که براه اندازنده آدمکنشی در دو فرودگاه بوده است در اواخر پائیز ۱۳۵۰ بدنبال آخرین نبردهای چریک‌ها و ارتش اردن در جرش و عجلون تشکیل شد. این نبردها ضربه خلاصی بر سازمان چریکی در اردن بود و در پایان آن چریک‌ها تمام قدرت و امکان‌های خود را در این کشور از دست دادند. میگویند ستپامبر سیاه گروه ضریب سازمان‌الفتح است، هرچند که این بزرگترین و معتدلت‌ترین سازمان چریکی فلسطین، وجود هر رابطه‌ای با «ستپامبر سیاه» را انکار میکند. نام این سازمان اشاره‌ای است به ضربه‌های هولناکی که در ستپامبر ۱۹۷۰ ارتش اردن بر نهضت چریکی فلسطین وارد آورد.

اولین اقدام «ستپامبر سیاه» قتل «دو صفی‌الل» نخست‌وزیر اردن بود که برای شرکت در کنفرانس وزیران دفاع کشورهای عضو اتحادیه عرب به قاهره رفته بود.

این قتل روز ۵ آذر ۱۳۵۰ با تانک قتل «ابوعلی ایاز» از رهبران الفتح صورت گرفت که چریک‌ها میگویند، بهنگام نبرد جرش بعد از شکست دیدن بدست افراد ارتش اردن تیرباران شده است. روز ۲۶ آذر ۱۳۵۰، اعضای «ستپامبر سیاه» درلندن پروی «زیدالرقاعی» سفیر اردن در انگلستان آتش گشودند و او را مجروح کردند.

روز ۱۹ بهمن ۱۳۵۰ افراد ستپامبر سیاه در یکی از کارخانه‌های هامبورگ که برای اسرائیل وسایل الکترونیکی میسازد، انفجاری ایجاد کردند. دو روز پیش ازین، آدمکشان این سازمان در نزدیکی کلن پنج اردنی را با تانک جاسوسی برای اسرائیل کشته کردند.

رئیس سازمان «ستپامبر سیاه» در آغاز «فواد اسدالشمالی» بود که چند هفته پیش بعثت ایثلا به سرلان، در یکی از بیمارستان‌های ژنو جان سپرد. دیگر رهبران این سازمان که در حفا زندگی میکنند، در چهار سال اخیر سازمان چریکی فلسطینی سر شدت خرابکارهایی خود افزوده‌اند و این تاریخچه ایست از اعمال آنها:

**۵ دی ۱۳۴۷** - بیک هوایمائی شرکت اسرائیلی المال در فرودگاه آتن حمله شد. در این حادثه یک اسرائیلی قتل رسید. دو روز بعد کماندهای اسرائیلی به فرودگاه بیروت حمله بردند و زبان‌های سختی به شرکت هوایمائی لبنان رساندند.

**۲۹ بهمن** - چریک‌ها در فرودگاه زوریخ بیک هوایمائی المال حمله بردند و یکی از خلبانان آنرا کشتند.

**۷ شهریور ۱۳۴۸** - سه عضو «جبهه دمکراتیک خلق برای آزادی فلسطین» یک هوایمائی آمریکائی قتی - دلیوی - ۴۱ را با صد مسافر ربودند و به دمشق بردند.

**۶ آفر** - یک نارنجک بدقت شرکت المال در آتن انداخته شد و یک کودک یونانی قتل رسید.

**۱۳ اسفند** - یک هوایمائی «سوتیس اره» که به تل‌آویو میرفت، آندکسی بعد از پرواز از فرودگاه زوریخ منجر شد و چهل و هفت تن قربانی شدند.

**۳۱ تیر ۱۳۴۹** - چند تن از چریک‌ها در فرودگاه آتن یک هوایمائی شرکت یونانی المیهک را با ده‌ها مسافر به گروگان گرفتند و تهدید کردند که اگر هفت چریک زندانی در یونان آزاد نشوند، هوایمئا را منجر میکنند. چند ساعت بعد چریک‌ها زندانیان آزاد شده‌شان با یک هوایمئا به بیروت رفتند.

**۱۳ مرداد** - چریک‌ها در مخازن و خطوط لوله نفتی ایتالیا - آلمان درقریست ایتالیا انفجاری ایجاد کردند.

**۲۵ مرداد** چریک‌ها یک بمب کوچک در یک هوایمائی المال که از فرودگاه رم برخاسته بود، منجر کردند. در این حادثه آسیبی وارد نیامد.

و بعد حادثه مونیخ روی داد که بزرگترین حمله چریک‌ها به اسرائیل است و باید منتظر تأثیر آن بر تحول اوضاع این منطقه بود.

... مطبوعات جهان بدنبال حادثه مونیخ به بررسی این واقعه پرداختند و یکی از بهترین ابرافرها را در «لوسون» خواندیم که نوشته بود: «پس از برقراری آتش‌پس در قرعه سوز و سفر ولی‌پرات به مسکو، مردم جهان خرد خرد برقراری صلح را باور میکردند. ترازدی یاقا زود فراموش شد و جنگ هند و پاکستان چند روزی پیش نیامد. مسافرت‌های نیکس به چین و شوروی نقطه پایانی بر جنگ سرد بود. تنها ویتنام باقی مانده بود. ولی گهگاه صحت از توافق در این کانون بحران به میان می‌آمد.

در چنین محیطی بازیهایی المیهک گشوده شد. اخراج رودزیا نشان داد که المیهک چندان هم با سیاست یگانه نیست. ولی ورزشکاران عرب بدون اشکال پذیرفتند که در کنار ورزشکاران اسرائیل قرار گیرند... اما این صلح و آرامش دست آن چیزی بود که اعضای «ستپامبر سیاه» نمی‌خواستند... آنها حاضرند بپر اقدامی دست بزنند تا مردم دنیا فراموش نکنند، اینک که اسرائیل صاحب سرزمین و دولتی شده است. ملت دیگری هست که از سرزمین و دولت محروم مانده است.»

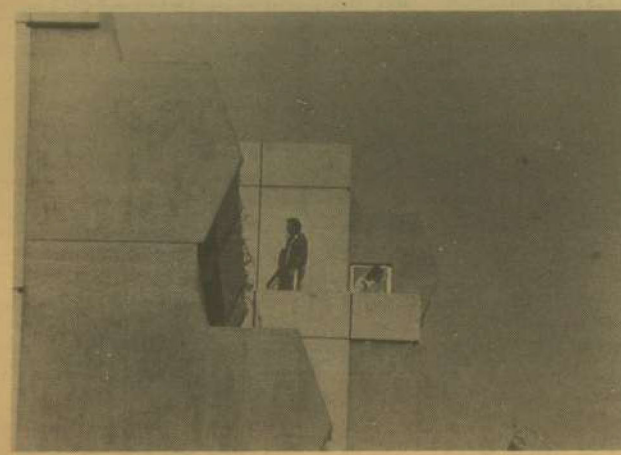
... برتردید این گناه فلسطینی‌ها نیست که در طلب کسب موجودیت هستند. اما آنها برای غلط میروند. آنها «ناممکن» را میخواهند و در طلبش به بدترین اعمال دست می‌زنند.

نابودی اسرائیل و یا تشکیل یک دولت غیر مذهبی در فلسطین» ناشدنی است. ابتدا باید هدف را مشخص کرد و بهتر اینکه هدف‌را در چهارچوب امکان‌ها قرار داد و بعد در پی رسیدن بان بود و در این حال هم نباید فراموش کرد که هدف، وسایل را توجه نمی‌کند. استفاده از راه‌های نادرست برای رسیدن بیک هدف موجه بهمان اندازه غلط است که استفاده از راه‌های درست برای رسیدن بیک هدف نامشروع.

**بقیه در صفحه ۸۲**

### عکس‌های از فاجیه المیهک

قبل از فاجیه... ساختمانی که چریک‌های عرب، ورزشکاران اسرائیلی را در آن زندانی کرده بودند زیر نظر پلیس آلمان بود و مأمورین مخصوص در لباس گرم‌کن ورزشکاران، مسلسل بدست، مراقب‌اوضاع بودند.



بعد از فاجیه... مراسم یادبود در دهکده المیهک - هسه برچسبا - از جمله برچسم المیهک - پحال نیمه افراشته در آمده است.





چهره يك سينماگر

# روزه‌واديم در آينه

واديم از زبان واديم

ترجمهٔ ف. جلوه



غير از يك اتومبيل قشنگ كه احتمالا نگاهش نخواهم داشت من مالك هيچ چيز نيستم. خانه‌اي ندارم اخيرا آيتالمانسي اجاره کرده‌ام كه مدت درازي خالي و بدون اناث خواهد ماند. گاهي از خودم مي‌پرسم كه آيا يك دست لباس براي من مانده است چون بسياري از لباسهايم در حين سرمايه كشي گم شده است. تا چندي قبل يك خانه يلاقي داشتم. اما آترا هم فروختم تا بتواناي بلدي مالياتي را بپردازم. در چند ماه اخير در وزارت دارائي فرانسه‌اي عده‌اي مامور رسيدگي به پيرونده مالياتي من شده‌اند. ميخواهند بفهمند چقدر از زده‌ام كه اين همه پولی را كه از فيلمايم بدست آورده‌ام از دسترس مامورين مالياتي پنهان کرده‌ام. حق با آنهاست. من پول سرشاري بدست آورده‌ام. ميتوانستم حالا يك ميليون باشم. حتى اگر در منابع فيلمايم با تيهه كندگيان آنها شريكم مي‌شدم حالا دوسه ميلياردی بيم زده بودم. اما هيچوقت چنين كاري نكردم. آخر به خيال خود يك آرتيست بودم. علاوه مامورين مالياتي اين حسابها نفي كند كه من از نظر خانوادگي چه متعرجي دارم. هيئت مي‌بايست متعرج ده دوازده نفر را تأمين كند. تا حالا چندبار زن گرفته‌ام و جدا شده‌ام. در اين جدايها هيچوقت منتظر نمانده‌ام كه محكمه طلاق تعيين كند چه ميزان نفقه و خرجي يابد به همر سابق خود بپردازم. اين كار من همیشه بعنوان نوعي وظيفه تلقی کرده‌ام. غير از اين، متعرج ورزشهاي زمستاني بجهه هم هست. و تفریحات تابستاني و لطيفهاي مسافرت هوايي نوعي وظيفه هستند پرستاران و متعرج ديگري از اين قبيل كه هيئت بوده است و حالا هم هست و سر به چينم مي‌زند. از اين باب شكايتي ندارم. اگر روزی برسد كه مجبور باشم زندگي محقری داشته باشم خواهم پذيرفت. منتبي در آن موقع يابم در يرون شهر اقامت كنم. درباريس چنين كاري غير ممكن خواهد بود.

دختر بزرگم ناتالي، از زمان تولد با من زندگي مي‌كند. هيچوقت مرا ترك نكرده است. مادرش، آنت در مراكش بسر مي‌برد. گاهگاهي اينجا و آنجا او را مي‌بيند. چرا ما از همه جدا شديم؟ آنت ناگهان دچار بحران استقلال طلبی شد. ميخواست ثابت كند كه مي‌تواند بدون واديم نزيك ستاره سينما باشد. آنوقت من و ناتالي را رها كرد و دور دنيا راه افتاد و اين براي دخترمان خوب نبود. بيمين جهت من نيز ناتالي را پيش خود نگاه داشتم. او ايل كشي گم شده است. تا چندي خيلي از اين باب راضي نبود. اما حالا ديگر به هيچ عنوان حاضر نيست از من جدا شود. به زندگي من و به تفریحات و زيرويهاي آن عادت كرده است. اول به زندگي يا كاترين كه زن من نبود و فقط باهم رابطه دوستانه‌اي داشتم و بعد به زندگي يا جين فوندا كه زن من بود. هر سال در موقع تعطيلات تابستان، همه بچه‌ها دور من جمع مي‌شوند: ناتالي، كريستين و والساي كوچولو. اصمال وقتي من مشغول كارگرداني فيلم «هله» بودم همه بچه‌ها را با خودم به «هوتلساروا» بدم. بدون آنكه بخواهم كساني را كه گوش به حرفهاي من دهند سررجم بياورم ميتوانم بگويم كه من يك «بابا مامان» هستم. وضع مقداري صفايت مادري را كه در وجود هر مردی هست به نحو قابل ملاحظه‌اي پرورش يدهم. بعد گرفته‌ام كه به مسائل كوچكي كه معمولا در قلمرو وظايف مادري قرار مي‌گيرد توجه پيدا كنم. بعد از تولد والسا، جين فوندا در فيلم بسيار دشواري كه مستلزم صرف وقت و انرژی زيادي بود شركت كرد و بعد ناگهان خود را در عالم سياست انداخت. از همان موقع بود كه همه وظايف مادري به گردن من افتاد: درست كردن سير، عوض كردن كپه، بيداري در تيهه. هاي شب و بايد اعتراض كنم كه همه اين كارها خيلي براي من جالب بود. بنظر شما جالب نيست كه مردی كه همه‌جا بعنوان نمونه ظلم و شقاوت و سيطان صفتي و فساد اخلاق معرفی شده وظايف يك مادر را بعهده بگيرد؟ از نظر مربيان اخلاق چه مي‌گويند دنيا وارونه شده است؟

نه. اين فقط نكي از چهره‌هاي دنياي جديد است. دنيايي كه در آن كاملترين مردها تا روزي كه يكي از ما بخواهد زندگي تازه‌اي براي خود آغاز كند و شايد چنين وضعي عقیده دارد كه يك زن اصولا نبايد ازدواج كند. او بحدی با ازدواج مخالف است كه حاضر نيست درباره طلاق صحبت كند چون صحبت طلاق بخاطريش مي‌آورد كه ازدواج کرده است!

زيمه مرا به خاطر مرد ديگري ترك نكرده است. بخاطر وظيفه و رسالت سياسي كه در قبال بشریت احساس مي‌كند ترك کرده است. و اتفاقا اين حالت او درست

مصادف با زماني شده است كه همه جوانان دچار عصيان و طغيان شده‌اند. در اين ماجري من فقط نقش يك «ستار» را داشته‌ام. فقط موتور را روشن کرده‌ام. بعد از آن ديگر خود جين بود كه به حرکت درآمد. من بدون آنكه در اين جنبوجوش دخالت داشته باشم نقش يك ناظر را بازی مي‌کردم. ميديدم كه دارم چه اتفاقي مي‌افتد. سالها جوانان آمريكائي در اين عقیده استوار بودند كه كشيروشان در هر جنگي وارد شود يتوبی آترا بهايان مي‌رساند و بيروز ميشود. عقیده داشتند كه رئيس چيوسروشان هرگز جز راست سخن نمي‌گويد. وقتي كه با واقعيتم تلخ و خشن روبرو شدند و حس كردند كه شكست نا پذيرين انسانهاي پيش نيوه است، عكس العمل شدیدی از خود بروز دادند. حالا آنها برضد همه اصول و حرفهاي من قريبا باورشان افتاد كه جين فوندا در حين چندبار به من اصرار كرد كه فيلمايم سياسي بسازم. اما من گوش به حرفش نداهم. يقين داشتم اگر چنين كاري بكنم براي هيئت از هرچه فيلموبستمنام زده خواهم شد. من هيئت مخالف فيلمايم سياسي بودهم چون به عقیده من هيچك از فيلمايي كه در زمينه‌هاي سياسي ساخته ميشود واقعا صميم و اصلي نيست. عده‌اي از فيلسازان از آن جهت فيلمايم سياسي ميزانند كه فعلا اين فيلما مد روز است. هياتلور كه بعضي وقتها فيلمايم پليسي يا وسترن يا مكسي مد روز ميشود. اينها فيلم سياسي نمي‌سازند براي آنكه يك مسئله اساسي را مطرح كنند. فقط مي‌خواهند حرفي برخلاف ديگران بزنند بدون آنكه به حرفي كه مي‌زنند عقیده داشته باشند.

من در زندگي خود هرگز تمايلي به سياست نداشتم. جز در يكي دو مورد كاملا استثنائي هرگز عضو حزب نشده‌ام. از مسلك سياسي خاصي طرفداري و بيروي نكرده‌ام و در هيچك از كنفرانسا و ميتينگهاي سياسي شركت نچسته‌ام. اما در عين حال در سطح عقايد خودم و در وضع اجتماعي يا شخصي خودم، سعی کرده‌ام خيلي روشن بين «خدا زن را آفریده اشتياق نشان مي‌دهند.

بجاي اينكه خيرنگاران به حرفهاي من گوش بدهند و گفته‌هاي مرا چاپ كنند براي هزارمين بار از من مي‌پرسيدند كه چرا همه زنياني كه انتخاب مي‌كنم موی پور دارند و «بلوند» هستند! هيچكس گوشش نمي‌كرد تا به استيل و فرم كار من پي‌برسد. من هرگز اين كار را ياد نگرفته و دوست نداشتم كه مسئله‌اي را كاملا از روبرو مطرح كنم و عقیده و نظريه‌اي را زيور به تماشاچيان فيلمايم خود تحصيل كنم. شيوه كار من اينست كه نقطه نظر سياسي و اجتماعي خود را بصورت يك داستان ساده بيان كنم و بگذارم هر كس هرتيجه‌اي خودش مي‌خواهد از آن بگيرد. يكي از تكايتي كه من در همه فيلمايم روي آن تكيه کرده‌ام زنيانسي و زيباپرستي است. ممكن است خيلي‌ها با اين عقیده موافق نباشند و نمايش زشتي‌ها را ترجيح بدهند. باشد. براي من مهم نيست. در اين روزگاري كه همه روشنفكري و پيشرو بودن را در نمايش زشتي‌ها وليديها ميدانند بگذاريد يك آدم مرتجع و عقب افتاده مثل من هم باشد. به عقیده من زنيانسي پرستي يكي از خصوصيات و مزايای انساني است. من از زيباپرستي دفاع مي‌كنم چون زيباپرستي يعني عشق به همه چيزهائي كه زيباست و عشق به آنچه كه در شان آدمي است. مخالفانم به من ايراد مي‌گيرند كه در فيلمايم و در موقع طرح يك مسئله اجتماعي يا خصوصي، حالت چشپوشی به خود مي‌گيرم. زيبايبيا را نشان ميدهم و ديده‌گام را به روي زشتي‌ها مي‌بندم. اين حرف حقيقت دارد. اما من از اين باب ناراحت نيستم و برخلاف عقیده مخالفانم، اين انصاف و چشپوشی را تيجبه بي‌جرائي و نداشتن شهامت نميدانم. بنظر من خود اين كار يكي از صورتيهاي جرأت و شهامت است و شايد هم يكي از زيباتريني آن باشد... و از همه گذشته اين حالت انصافي و چشپوشی جزء طبيعت من است و هرگز از آن زبان نديده‌ام. جز اينكه مقدار زيادي دشنام براي خود خريده‌ام. چند شب پيش در خواب ديدم كه بدنياال انقلابي كه جامعه ما را زيرورو کرده بود مرا پای ميز محاكمه‌اي كشيده‌اند. آنهاي من هزار چيز بود. اشانه برعكسي، افراط در نمايش دادن صحنه‌هاي اورتيك، طرفداري از طبقات فاسد و بورژوازي بوسيده و خلاصه هرچه كه بتوان تصور كرد. بدبختانه قبل از آنكه بتوانم براي دفاع از خويشتن دهان باز كنم بيدار شدم. اما فرض كنيم كه چنين جريائي واقعيت پيدا كند. خدا ميداند چه انبوهي از تماشاچيان براي شركت در محاكمه من گرد خواهند آمد و چگونه مرا بعنوان بزرگترين متهم تاريخ با انگشت به همدیگر نشان خواهند داد. فكر مي‌كنم در چنان وضعي نه وكيلي براي خود انتخاب خواهم كرد و نه به دفاع از خويشتن خواهم پرداخت. ميگذارم هرچه مي‌خواهند بگويند و هراتهامي مي‌خواهند بي‌بزنند و هرطور دلشان مي‌خواهد درباره‌ام قضاوت كنند.

يكي از اتهاماتي كه در چنان محاكمه بين خواهند زد اينست كه من با براتگيختن غرايز پست انساني زندگي راحتي براي خود فراهم آورده‌ام و در عين حمله به بورژوازي، خودم يك بورژوا بودهم. حالا به بيتيم اين اتهام تاجه‌اندازه واقعت دارد. حقيقت اينست كه من به كلي با بورژوازي مخالف نيستم. فقط با نوعي بورژوازي كه كوتاه فكري و قضاوت خطوط اصلي آنرا تشكيل ميدهد مخالفم. در فيلمايم خود نيز هيئت به هيئت جنبه بورژوازي حمله مي‌كنم. اتهام ديگري كه به من خواهند زد چيه اورتيك فيلمايي است كه ساخته‌ام. هيئت چيزي كه مخالفانم از آن بعنوان «غرايز پست» ياد مي‌كنند. در اين مورد نيز بايد حتماً توضيحي بدهم. اگر مرا به زندان بيندازند يا در جينمي اگر وجود داشته باشد سرنگون سازند عوض نخواهم شد و در نظريه خود تجديد نظر نخواهم

كرد. باز هم «اورتيسم» را به صورت يكي از فرمهاي بسيار مهم هنر تلقی خواهم كرد و در اين مورد هرگز احساس گناه هم نخواهم داشت. از دادگاههايي از اين قبيل نيز وحشتي ندارم. برقراري يك رژيم سوسيالستي، نظير كشورهاي شرق اروپا، نيز باعث تغيير عقیده من نخواهد شد. مطمئناً در صورت برقراري چنان رژيمي، خيلي بهتر از بسياري از روشنفكران آمريكائي و كمونيستهاي فرانسوي ميتوانم خودم را با شرايط جديد وفق بدهم. البته من ترجيح ميدهم در فرانسه يا كشورهايي از قبيل ايتاليا و انگلستان و آمريكا زندگي كنم. اما اگر روزی قرار شود بقيه عمرم را در شوروي بگذرانم بازهم ميتوانم گليم خود را از آب بكنم. باوجود اين هم كارگردان خواهم شد. در آنجا هم كار خواهم كرد. مسلماً در آنجا با سانورهائي از نوع ديگر مواجه خواهم شد. باوجود اين هم كارگري ادامه خواهد داد... عده زيادي از هنريشگان و سينماگراني كه مي‌شناسم از چنين وضعي رنج خواهند برد. علتش در درجه اول مسائل مالي و اقتصادي است. همه آنها اكتون براي خود سرمايه داراني هستند كه سرمايه‌هاي خود را در رشته‌هاي مختلف به كار انداخته‌اند. رژيمي مثل رژيم كشورهاي سوسيالستي اروپاي شرقي، براي آنها بمنزله پايان استفاده ولذت بردن از اين سرمايه‌ها خواهد بود. ولي من چون هيچ ندارم طبعاً چيزي را هم از دست نخواهم داد.

پدر من اصلا روسي بود. در هنگام شروع انقلاب روسيه به فرانسه آمد. مركز خانواده ما شهر ليك در سرزمين اوكرين بود. اسم من «بليمانكف» بود. چهل و چهار سال قبل در كوهستانيهاي «ژنوبو» به دنيا آوردم. ممكن بود جاي ديگري نيز به دنيا بيايم چون پدر و مادرم مدارك در سفر بودند و دالما تغيير منزل مي‌دادند. اين







## نخستین جوامع بشری

ترجمه تورج فرازند



۳۴

## پیدایش شهرها در عصر مفرغ

● آکادی‌ها و آشوری‌ها پیش از همه تحت تأثیر

تمدن عالی سومر‌ها قرار داشتند

● شهر آشور مطابق يك نقشه علمی بنا شده بود

و دارای اگروفاضل آب بوده است

## سرگذشت انسان

تسلط خود را بر عیلام تحمّل کردند ولی حکمران عیلامی شوش پس از آنکه قبایل شمالی ایران را مطیع خود کرد، دست بشورش زد و استقلال خود را اعلام کرد. این قبایل یعنی کوتی‌ها و لولوبی‌ها بعدها خود را از تسلط شوش رها ساختند. از بناهای نادری که از آنها مانده و ظاهراً قصر پادشاهان باید باشد، اینطور معلوم میشود که فرنگشان يك فرهنگ سومری بوده و از سومر آکاد تقلید میکردند و زبان مکتوبشان آکادی بوده است. در اواسط هزاره سوم پیش از میلاد، کوتی‌ها بابل را غارت کردند و بر سراسر دلتا و احتمالاً بر عیلام مسلط گشتند؛ اما قبایل ابتدائی بودند و قدرت سازمان دادن به تصرفات خود نداشتند. شهر - حکومت‌های عیلام تا اوائل هزاره اول پیش از میلاد، استقلال خود را حفظ کردند و پادشاهان سلسله سوم اور، با هر یک از آنها روابط و مناسبات جداگانه داشتند و در این دوران سخن از يك حکومت واحد بنام عیلام در میان نیست. برعکس همه‌جا از حکومت‌های عیلامی مختلف یعنی شوش و آشورناکه که عنوان انسی داشتند گفتگو می‌شده بنابراین الواحی که از شوش بدست آمده بورسین که حکمرانی‌اش بر شوش برسمیت شناخته شده بود، سایر شهر - حکومت‌های عیلامی را نیز در قلمرو حکومت خود داشته است. با اینهمه، سرانجام سیستم حکومتی سوم که در جهت وحدت‌دادن به تمام قلمرو و حکمرانی پادشاهان بوده در عیلام تأثیر کرد و این عیلامی‌ها بودند که سلسله سوم سومر یعنی پادشاهان اور، را برانداختند. انهدام و ویران‌ساختن شهر «اور» به این یا آن شهر عیلامی نسبت داده نشده، بلکه همه‌جا سخن از هجوم قوم عیلامی به «اور» است. مجسمه «ناتار» رابه «آشان» منتقل کردند ولی فاتح «اور» پادشاه «آشان» نبود، بلکه فرمانروای تمام عیلام بود. حورابی پادشاه بابل پس از نبردهای متعدد توانست بر عیلامی‌ها پیروز شود، ولی صد سال بعد شوترواک ناهفته اول توانست پادشاهی عیلام را مجدداً حیات بخشد. از تاریخ قرن‌های بعد حکومت عیلام چندان چیزی نماند. اما در اواخر دوران مفرغ، هنگامیکه يك سلسله نیرومند در عیلام اختراعات گذشته را تجدید کرد، بستگی فرهنگی عیلام به بین‌النهرین هنوز ادامه داشت و معزز بود. مجسمه برنزی

همین اقلیت ممتاز موجد هنر و فرهنگی بود که امروز ستایش جهان را برمی‌انگیزد اما این هنر و فرهنگ از نواحی دیگر بود و خود آن اصالت را نداشت که مانند هنر و فرهنگ بین‌النهرین به نقاط دیگر جهان برده شود. ما از اوائل تاریخ عیلام چیزی نمیدانیم و اطلاعات ما در این زمینه از منابع سومری اخذ شده است. از حفریاتی که بعمل آمده، این را میدانیم که شهر بروج و باروداری بنام شوش وجود داشته که اصل آن بدوره العبید یعنی هزاره چهارم پیش از میلاد مربوط میشده است. استاد دیگری به‌شهر - های مستحکم‌شده دیگری اشاره میکنند که ماداکتو و خایدالو نامیده میشده‌اند. چهره این شهرها برای ما ناشناس است و فقط از روی حماسه‌های سومری که به‌شهرهای کوچک دیگری چون اراتا وارث اشاره میکند میتوانیم با عناصر واقعی، که صحنه‌ای را که وقایع در آن میگذشته است ترسیم میکنند، آشنا شویم. بنابراین اشعار حماسی «اراتا» يك «شهر - حکومت» بوده که در منطقه کوهستانی عیلام، در آنسوی آنتشان احتمالاً در ناحیه‌ای که امروز لرستان می‌توانیم واقع شده بوده است. فرمانروای آنجا عنوان «پادشاه» نداشته بلکه نامی داشته که بمعنای راهب بزرگ بوده و در این اشعار از مجمع ریش‌سفیدان و پهلوانان و بازرسان سخن گفته میشود اما سلطان واقعی شهر همان اینانا الهه سومری بوده که به‌قول این حماسه: «تاج را بر سر حکمران اراتا گذاشته بوده است» به این ترتیب ما در برابر يك حکومت مذهبی قرار داریم که بیانی آن از شکل حکومت سومر اقتباس شده بوده است. در شهرهای عیلامی خدایان معابد سومر را می‌پرستیده‌اند. از اشعار حماسی که نام بردیم چنین برمیآید که نام حکمرانان شهرهای عیلامی نامسای سومری بوده ولی این را نمیتوان دلیل بر سومری بودن طبقه حاکمه در عیلام دانست. به‌خمس و گمان میتوان چنین انگاشت که عیلام در هزاره سوم پیش از میلاد مسیح، از شهر - حکومت‌های متعدد تشکیل شده بوده که به‌شهر - حکومت‌های سومری شباهت داشته‌اند. و از نظر فرهنگی و گاه از نظر سیاسی تحت نفوذ سومر بوده‌اند. سارگون پادشاه آکد و پسرش «مانیش‌توسو»

با اینکه بیانی اقتصادی جوامع جدید با جوامع آغاز تاریخ بکلی متفاوت است وضع اجتماعی روستاهای مصری در هزاره دوم قبل از میلاد مسیح بسیار شبیه وضع اجتماعی روستاهای اواخر قرن نوزدهم مصر بود. اداره امور همچنان در دست کارمندان بود که دولت مرکزی تعیین میکرد و در برابر او مسئول بود. حتی در پایتخت که تمام عناصر تمدن مصر در آنجا مجتمع بود هیچگونه سازمان بلدی که موجب پیدایش وفاداری مردم به دستگاه احساس نوع شخصی در آنان بشود وجود نداشت. در حالیکه همین احساس است که مدنیت را به وجود می‌آورد. پایتخت فقط محل سکونت فرعون بود و همه چیز بسوی او مملوف میگشت. تمام سلسله مراتب اداری به او ختم میشد و هنرمندان و پیشه‌وران بکلی در خدمت او بودند بهترین آنها با کارمندان به اصطلاح دون پایه تشکیل يك طبقه متوسط کوچک را میدادند که باز وابسته به فرعون بودند. از پایتخت‌های مصر چیز زیادی نمیدانیم و فقط آخته‌تاون میتوانم تا حدودی ما را به وضع این شهر در زمان فراغه آشنا کند. آخته‌تاون درست در حد فاصل مصر سفلی و مصر علیا در ساحل نیل بنا شده بود و خانه‌های وسیع و يك طبقه داشت. بام خانه‌ها صاف بود و شهر دیوارهای خارجی نداشت. طول شهر در امتداد رود نیل هفت کیلومتر و نیم و عرض آن بین ۷۵۰ تا ۱۵۰۰ متر بود. محدوده مقدس و شهر کهن و منطقه مستحکم‌شده‌ای در اینجا وجود نداشت و معابد و کاخ‌ها و ادارات دولتی پراکنده و دور از هم و در کنار خانه‌های اشراف یا کلیه‌های محقر بنا شده بوده به‌استثنای دو کوچه اصلی که به موازات رودخانه احداث شده بود هیچ طرح و نقشه حساب‌شده‌ای در این شهر مشاهده نشده‌است زمین‌هایی تقریباً مثلثی شکل به افراد داده میشدند و ثروتمندان بهترین قطعات را برای خود برداشته بودند. که مشرف مردم یعنی خود تصور می‌کنند که من بروکچه‌های اصلی بود. همه چیز در کنار هم بود و آن نظم و ترتیبی که در شهرهای سومری دیده میشود در اینجا مشاهده نمیکرد. باید گفت که تمدن مصر هرگز نتیجه شهرنشینی نبود زیرا که شهر بمعنای سومری آن می‌گاه در مصر وجود نداشت و طبیعتاً زندگی شهری هم نمیتوانست وجود داشته باشد. تمام توده مردم در خدمت فرعون و اطرافیان او بودند.

بجای آنها نگذارند. من غالباً با این مشکل مواجه بوده‌ام زیرا پرهیز داشته‌ام از اینکه مقررات و قواعد اخلاقی يك مسیحی یا ایمان را و یا بسیاری از مقررات اخلاقی اجتماع جنگ تمام شد و من زنده ماندم. آرزو داشتیم روزی برسیم که خاك فرانسه از وجود اشغالگران نازی پاک‌شده باشد و چنین روزی رسید. آرزو می‌کردم کارگردان سینما باشم و کارگردان شدم... آرزوهای انسان با گذشت سالها، با پشت سر گذاشتن دوران کودکی و نوجوانی، رنگ دیگری به‌خود می‌گیرد و وقتی آدم به سن کمال می‌رسد آرزوهای تازه‌ای می‌کند که رسیدن به آنها چندان آسان نیست و سال به‌سال وضع پیچیده‌تری بخود می‌گیرد. حالا هم من به چنین مرحله‌ای رسیدم... بیسین جهت نیز ابتدای زندگی برای خود در نظر گرفته بودم رسیدم و حالا موقع آن شده است که هدف تازه‌ای برای خود اختراع کنم. فکر می‌کنم روزی گفته باشم: دشمنان من آنهایی هستند که مرا نمی‌شناسند... این حرف به‌میزان زیادی واقعیت دارد.

خوبی دشوار است که آدم کاملاً آزاد باشد و کاملاً آزاد فکر کند. دشوار است که آدم بعضی از مقررات بازی زندگی را قبول نکند بدون آنکه مقررات دیگری

کرده بودم المات نداشتیم. این خانه يك راهرو و پنهانی داشت که از داخل همان محلی که می‌آمد. فکر می‌کردم هر کس دیگری هم بجای من بود همین کار را میکرد. همه آن روزهای سیاه و مشکلات و مخاطراتی که با اندازه‌های سروصداها خوابید من به بازداشتگاه رتم و به یکی از نگهبانان گفتم که برای دیدن یکی از زندانیها که عموئی وضع پیش از چند صبحی طول نخواهد کشید و زودی شوروی فرانسه و انگلستان و آمریکا جنگ را خواهند برد. وقتی که ناوگان فرانسه برای آنکه تسلیم نشود به غرق کشتی‌های خود تصمیم گرفت من در تولون بودم. کشتی‌ها را آتش زدند. دودی چنان غلیظ فضا را پر کرده بود که سدهای معروف لندن در مقابل به يك شوخی کودکانه مماند. اما این منظره برای من خیلی زیبا بود. آخرین شعله‌های کشتی‌های عظیم را می‌دیدم که آرام در آب فرو میرفتند و مردمی را که به‌طرف می‌دویدند و ملوانانی را که میخواستند خود را از آن سبکگنج نجات بدهند. شاید از همان موقع بود که تصمیم گرفتم کارگردان شوم.

بزرگترین کشتی که در این جریان آتش گرفت و غرق شد ناو استراسبورگ بود. در میان ملوانان این کشتی و سایر کشتی‌ها من دوستان زیادی داشتم که روز بعد شنیدم آلمانها عده کثیری از آنها را گرفته و زندانی کرده‌اند. در آن زمان من در خانه خرابه‌ای که خودم تا اندازه‌های تمیزش





نمای یکی از شهرهای سومری که بر اساس کتوشهای باستانشناسی، از روی خیال نقاشی شده است.

در خانه خود دفن کردند، مردم آشور نیز از این انقلاب پیروی کردند و مردگان خود را در زیرزمین خانه‌های خود بفاک سپردند.

باید گفت که در این دوران پادشاه اور حکومت خویش را به آشور هم توسعه داده بوده و احتمال دارد که رسم دفن مردگان در زیرزمین‌های کف خانه، به سبب استقرار بازرگانان و کارمندان دولتی سومر در آشور پیدا شده باشد، ولی بهرحال وحدت مراسم تدفین، یعنی مشترک بودن یکی از اساسی‌ترین سنت‌های قومی، نشانه آنست که بین فرهنگ شمال و جنوب بین‌النهرین اختلاط و امتزاج کامل حاصل شده بوده است.

آشور بعدها مجدداً استقلال خود را بدست آورد و از زیر سلطه سومر خارج شد و در تاریخ بین‌النهرین نقش مهم مستقلی بازی کرد. پادشاه آشور، سمشعی‌عدد که همزمان حواری پادشاه بابل بوده، ظاهراً از لحاظ قدرت و شوکت با او پهلو میزده است ولی چند سال پس از مرگ سمشعی حواری به آشور حمله برد و آن شهر را در قلمرو حکومت بابل درآورد.

در دوره کاسی‌ها روابط آشور با جنوب عملاً قطع شد و پادشاهان جنگجوی آشور خصوصیات نظامی خود را شدیدتر کردند و به آشور آن وضع و حالتی را دادند که در هزاره اول قبل از میلاد داشت و امروز با آن کاملاً آشنا هستیم. در این دوران تفاوت فرهنگ آشور و بابل کاملاً مشخص است و برخلاف هزاره‌های قبل، مشابهت‌هایی بین دوتمدن کمتر به چشم می‌خورد درحالی‌که در اوایل پیدایش آشور کاملاً تحت تأثیر تمدن سومر و آکاد بوده.

«ادامه دارد»

را بهمان شیوه تجدید بنا کردند. اما مجسمه‌هایی که در این معبد یافته‌اند همه سومری هستند. سایر معابد که بعدها ساخته شده‌اند همه بسبب معماری بابل و سومر بنا شده‌اند.

### نقشه علمی شهرها

از محلات مسکونی شهر آشور اثری باقی نمانده و اطلاعات چندانی در این زمینه نداریم. ولی باتوجه به خصوصیات مصنوعی بودن شهر یعنی بنای آن برحسب احتیاجات نظامی میتوان حدس زد که در شهر آشور نیز مانند شهرهای کوچکتر دیگری چون تپه گاورا در شمال سرزمین آشور، نقشه‌های علمی طرح شده بوده و کوچه‌ها موازی هم بوده و شهر آگو و راه فاضلاب داشته است. خانه‌های قدیمی شهر از نوع خانه‌های شمالی، یعنی مطابق معماری اموری و حوری بنا شده‌اند. اینها خانه‌هایی هستند که به بیرون باز میشوند و همان خانه‌های روستائی شمال اندکی گسترش پیدا کرده‌اند. اما خانه‌های جدیدتر سبک معماری خانه‌های سومری را پدیدآورده‌اند و تمام اتاق‌ها به طرف یک حیاط داخلی باز میشوند و از بیرون خانه بصورت قلعه کوچکی جلوه میکنند و درست شبیه خانه‌های شهر «اوره» است که به تفصیل در باره آنها سخن گفتیم. یک نمونه برجسته دیگر از ارتباط و امتزاج فرهنگ جنوب و فرهنگ شمال یعنی فرهنگ سومری با فرهنگ آشوری نیز وجود دارد. هنگامیکه در دوره سلسله سوم ساکنان «اوره» مردگان خود را بجای آنکه در گورستان‌های واقع در خارج از دیوار کمربندی شهر دفن کنند، در زیرزمین‌هایی باطاق‌های گنبدی

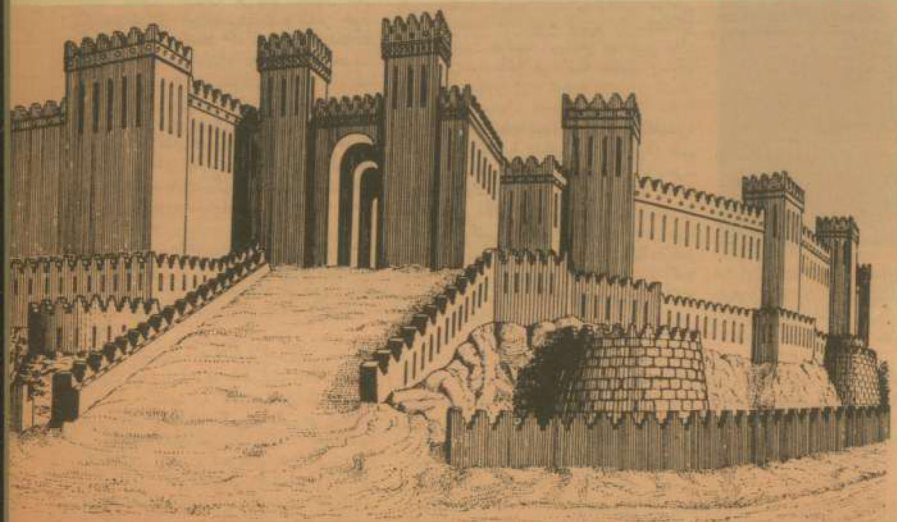
حکومت کاملاً نظامی تأسیس کنند که حتی شکل و وضع شهرها تابع سیستم اداری آن‌ها میگشت. با اینهمه، بدون توجه به تمدن و فرهنگ سومری، تحلیل و بررسی تمدن آشور و آکاد غیر ممکن است.

اختلاط و امتزاج این دوتمدن، از حفریاتی که در آشور پایتخت قدیمی آشوری‌ها شده است معلوم میگردد. شهر آشور قلعه نظامی بوده که از پست و بلندی زمین در ساختن آن استفاده شده است. این شهر را آشوری‌ها در ساحل دجله ساختند و از دو طرف رود دجله آن را محافظت میکرد و از طرف خشکی، یا از صخره‌های طبیعی استفاده کرده بودند و یا قلعه‌های مستحکم گرداگرد شهر ساخته بودند. شهر دو دروازه داشت که مردروازه را استحکامات متعدد محافظت میکرد. شهر را برای مقاومت در برابر حملات خارجی ساخته بودند و مانند سایر شهرهای خاورمیانه ابتدا دهکده یا بازاری نبوده که بتدریج توسعه یافته باشد. نقشه شهر را مهندسان نظامی طرح کرده بودند و تمام قسمت شمالی شهر را معابد و قصرها اشغال میکردند. پادشاه که رهبر مذهبی هم بوده درواقع نماینده آشور، خدائی که قدرتی ابدی داشته، محسوب میشده و قمرش در کنار معبد آشور بنا شده بوده است. معابد خدایان دیگر، یعنی: انو، عنده، سین، شمش، ایشارونابودر اطراف قصر پادشاه بنا شده بوده است. قدیم‌ترین این معابد یعنی معبد ایشار هیچ شباهتی به معابد بابی و سومری ندارد، بلکه به بناهای شمالی یعنی معماری اموری و حوری شبیه است. پادشاه آشور هنگامیکه در ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد این معبد را برای ایشار ساخت، آنرا براساس معماری خاص قوم آشور بنا کرد و بعدها جانشینان او معبد ایشار

«نابیر - آسو» - همسر یکی از نخستین پادشاهان سلسله قرن سیزدهم قبل از میلاد در عیلام نشانده مهارت فن فوق‌العاده‌ای است ولی شیوه مجسمه‌سازی همچنان بابی است. با اینهمه میتوان احتمال داد که فرهنگ درخشانی که امروز ما فرهنگ العبید می‌نامیم، اصلش عیلامی بوده باشد. باید گفت که از تاریخ عیلام هنوز بدستی چیزی نمیدانیم و فقط کاوش‌ها و حفریاتی که در شوش و چند نقطه دیگر انجام گرفته، فصولی از تاریخ کهن این سرزمین را که پیش از رسیدن آریائی‌ها به ایران، تمدن درخشانی داشته برای ما روشن می‌سازد. مدارک و اسناد کتبی خیلی از تاریخ عیلام در دست داریم و بطور کلی استنباط دانشمندان این است که شرایط اجتماعی شباهت بسیار به شرایط اجتماعی سومر و بابل داشته و عیلامی‌ها پیشتر نقش‌رابط و واسطه را بین تمدن بین‌النهرین و آسیای شرقی برعهده داشته‌اند.

### معابد خدایان آشور

در میان اقوام مختلفی که در بین‌النهرین شمالی مستقر شدند، آکادی‌ها و آشوری‌ها بیش از همه تحت تأثیر تمدن عالی همسایگان جنوبی خود، یعنی سومری‌ها، قرار گرفتند. اینان که از نژادی دیگر و دارای سنت‌های دیگری بودند، بتدریج شیوه زندگی همسایگان خود را که برایشان غریب بود اخذ کردند ولی خصوصیات اصیل خود را حفظ کردند و همین خصوصیات بود که بعدها آنان را از سومری‌ها مشخص میکرد. سلاطین مقتدر آشوری که پادشاهانی جاهطلب و جنگجو بودند، سرانجام توانستند یک



نمای یکی از دروازه‌های شهر آشور.



# فرخ تمیمی

## شاعری در مرز دو احساس: نرزش و خشونت

منوچهر آتشی



### شناسنامه شاعر

جناب تمیمی اول اینها را سریع و عدی جواب بده  
 کی متولد شده‌ای؟ اواخر ۱۳۱۳  
 از کی شروع به شعر گفتن کرده‌ای؟  
 سال ۱۳۳۰  
 اولین شعرت کی و کجا چاپ شد؟  
 سال ۱۳۳۰ در روزنامه «پرچمدار»  
 چند کتاب شعر تالیف کرده‌ای؟  
 آغوش - سرزمین پاک - خسته از بی‌رتگی تکرار و دیدار.  
 نثر یا ترجمه؟  
 مجموعه‌ای از شعرها و داستانهایی که از انگلیسی ترجمه کرده‌ام در دست تدوین است که امسال به‌ناشر خواهم داد.

● راضی نشدن از آنچه گفته‌ای، حداقل حسنت، تجربه شیوه‌های دیگر و جست‌وجوی بیشترست. زبان ما، امکانات فراوان دارد و باید کوشید و زوایای آنرا کشف کرد و در زمینه‌های کشف شده، تمرین کرد.... و این زبان، اغلب پژوهنده را بیمارزه می‌طلبد، یعنی امکانات تازه که جلوی چشم آمده، چنان سرزنده و با نشاط است که ترا به وسوسه‌ی دست و پنجه‌نرم کردنی می‌اندازد. و خوب اگر بترسی، روشن است که چیزی دستگیرت نمی‌شود و به غث و نئین زمینه‌های گوناگون بی‌تمیزی اوائل که شعر می‌گفتم خیلی دوستانه بنا و آرزوها طرف میشدم. حاضر نبودم که واژه را زیرورو کنم چرا که حس ناشناخته در من بود و از نتیجه بیم داشتم. به مرور که بیشتر مطالعه کردم، این، وسواس بیابم از بین رفت. بهتر بگویم حالت دوستانه برخورد با واژه‌ها را کنار گذاشتم.

زیرا اسم و قیافه ظاهری واژه را کافی برای تشریح درون واژه نمی‌دیدم. واژه‌های یک زبان عوامل بنیادی پل ارتباط شعر و مردم است. این‌روزها چندتایی شاعران معاصر به سینما رو آورده‌اند، حتماً شنیده‌ای؟ یا بازیگری می‌کنند؟ یا حتی کارگردانی. نویسندگان هم هستند. ریشه این گرایش-ها، گرایش به دنیای تصویر در کجاست، از کجا آب می‌خورد؟ اگر شکست در شعر باشد، ممکن است نان به نرخ روز خوردن باشد؟ یا بی‌وفای و کثشتی در این میان هست؟ اصلاً می‌تواند باشد؟

● به خواننده شعر چه‌طوری فکر می‌کنی؟ آیا اصلاً خواننده‌ای را در نظر می‌گیری؟ چون حتماً خواننده‌ای که لبها خواننده را معیار یا میزانی برای تعالی‌جویی شاعرانه می‌داند.... مقصود اینکه شاعر هر قدر خواننده خود را والا تر و آگاه‌تر در نظر بگیرد، بناچار به شعرش نیز تعالی بیشتری خواهد بخشید. آیا نظر تو شاعر از چنین امکان و اختیاری می‌تواند برخوردار باشد؟

● میدانی که باید شک برد به شاعری که در زمان کوتاهی، خوانندگان وسیعی را جذب می‌کند. چنین شاعری همان چیزهایی را بر مردم می‌دهد که شاعران پیش از او داده‌اند و گوئی مردم از قبل با آن چیزها آشنا بوده‌اند. آشنایی با شعر امروز، مهارست و پیگیری در مطالعه را به‌بهره دارد. شاعر خوب هرگز بدنبال قشر گسترده‌ای از خواننده نیست و شاعر خوب آنگونه شاعری است که در هر نسل تعدادی خواننده داشته باشد. در اجتماع همیشه عده‌ای طلایه‌دار و پیشقراول هستند که با شعر زندگی می‌کنند، این گروه طبعاً به نوعی بیشتر از «زمان» خود هستند و مادگی پذیرش چیزهای تازه و نو را دارند و قدرت جذب چیزهای تازه در آینده، زیاده‌است. من همواره باین گروه از مردم توجه داشته‌ام و هیچوقت سعی نکرده‌ام که شعرم مقبولیت عامه بیابد.

● تو زبان میدانی، حتماً انگلیسی، نیست؟ و حتماً با دنیای شعر آنطرف هم آشنایی، شعر خودمان را هم که خوب می‌شناسی؟ اولاً، فکر می‌کنی، همانقدر که ما چهارچشمی آنها را می‌یابیم، شعرشان را ترجمه می‌کنیم و گاه برسر آن بجدل می‌نشینیم، آنها هم توجهی ما ندارند؟ اگر ندارند علتش چیست و اگر دارند تا کجا باشی مقاله‌های بکنی؟

● خوب معلوم است. نباید توقع داشت که زبانها غالب، که انگلیسی شاید غالب‌ترترینش باشد بیاید و جایش را بزبان پارسی بدهد. این دیگر محتاج بحث نیست. زبان را باید دیگر می‌رویم و می‌خوانیم تا از احساسان باختر شومیوم غریبها تنها از طریق چند نفر مستشرق بما چشم دوخته‌اند و آنها

تا آنجا که من دیدم از ادبیات معاصر ما اطلاعی ندارند. اینسایکلوپدیا امریکانا را باز کن بین دربار ادبیات معاصر ایران دو سه خطی آنهم درباره مطیع‌الدوله جازای نوشته.

ما باید بگوئیم که از طریق ترجمه ادبیات معاصرمان را بدنیای شناسانیم ادبیات معاصر ماو بیشتر منظوره شعر امروزاست، بدون شك میتواند در دنیا مورد قبول واقع شود.

● شعر، هیچگاه خالی از هوشیاری سنجیده‌ی اجتماعی نبوده است. انسان در جوامع ابتدائی به علت آنکه دارای تجربه کافی نبوده، طبعاً در

### و این کلاف ....

پنج بوسه برای پنج سرانگشت تو.  
 می‌میرم این درنگ را  
 از انگشتانت، بوسه‌ی سرخ، فرو می‌چکد  
 وتو

چون موسا  
 از دریا خواهی گذشت،

تدبیر می‌جویم  
 واین کلاف  
 بردیوار اتاقم

تندیس  
 از

«مبادا»ست.

ترا می‌جویم، چونین معجزه‌ی دستانت  
 به‌بارگافت

که مرا بارده؛  
 که هیچ چیز، چیزی به‌زیبائی تو نیست  
 و زیبایی تو، هیچ چیز را نمی‌ماند.

مرا بخوان  
 به‌تبرک معجزه‌ات.

۵۰-۱۲-۱۲

### خانه به دوش

امروزه اتاق‌های از پیش ساخته شده را در چندین دقیقه با چند بیج و سپره بهم متصل می‌کنند.

پیوند راز خاک:

این میداء طلوع  
 وین مقصد غروب

گسستم.  
 با چاربیج و چار سپره  
 سقف شکفت را

برشانه‌ی ستر دیوار  
 افراشتم.

و دست  
 بردست کوفتم

از پیرهن غبار تکاندم.  
 آ..... ها.....

اینک اتاق  
 برپایه ایستاده، سبکیار.

اینک  
 من

آواره‌تر ز باد  
 بی‌ولود و وطن

هرجا که خواستم  
 با چاربیج و چار سپره

سقف شکفت را  
 برپای می‌کنم.

من خانه‌ام بدوش  
 آواره‌تر زباد.....

۵۱-۴-۲۲

### نقره و مرجان

به‌انقطاع راه می‌بری ای سیم ماهی  
 و به‌نگام  
 خطی که تا جهان می‌شکافت.

هان! دریای نقره  
 در کدام مرجان، پنهان می‌مانی،  
 گاه که و‌الها در زُرفایند  
 و زوین‌ها، آب‌سپار.

در استوای آب می‌مانم و گوش‌ها، تشنه‌ی ترم.

کدام رود، به‌کدام دریا  
 خطی که تا جهان می‌شکافت  
 می‌فریبید؟

۵۰-۱۲-۱۲

بیشتر امکان ندارد اما وقتی سه‌بعد مطرح است، تعداد تعابیر بنابر فرمول ریاضی می‌شود:

۶=۳×۲×۱ یعنی ۳ فاکتوریل  
 بگفته دیگر خواننده با تغییرات و جابجائی ابعاد می‌تواند شش نوع تعبیر جوراً جوراً از شعر حجم بکند.

این نوع شعر حتی فلسفه را هم بهتر تقدیه می‌کند زیرا که فلسفه کشف رازست و در دنیا راز، بادستازنیهای باریک و دور پرواز کشف می‌شود و بدینجهت بسیاری از شاعران حجم‌گرا عارف هستند. گفتیم که مشغله ذهنی عارف سرو رازست.

در آثار قدماي ما، اغلب شطحیات رؤیائی، پرویز اسلامپور، بیژن الهی و بهرام عارفان شعر ناب حجم بوده است.

درین جنبش شاعران خوبی چون رؤیائی، پرویز اسلامپور، بیژن الهی و بهرام اردبیلی هستند. در شناسای حجم‌گرا باید ازتصیب نسبی سینماگر قییم و آوانگارد نام ببرد. در قسه قدایی‌ها و در تأثیر نورالدین حجم‌گرا عارف هستند. گفتیم که در کتاب اخیر خود «دیداره» من شعرهایی از آنگونه که شرحش رفت یا سه‌بعد، بسیار دارم و آینده شعرم را درین شیوه تعالی می‌بینم.

یکی از علل مخالفت‌هایی که بعضی باصطلاح منتقدان از کتاب دیداره من کردند همانا نشناختن طرز تفکر و سیرهای پرواز و فضاهای شعری کتایم بود. مهم نیست. آنها که حسن نیت دارند آشنا خواهند شد و خواهند فهمید.

است و نیز ویژگیها و خوبیهای آن در ایران به عنوان جنبش تازه‌ای عرضه شده است. این در همه‌ی دوران و در همه‌ی اصاری که شعرهای خوب درخشانده‌اند وجود داشته است، که شاعر با عبور از آن

جنبه سه‌بعد طول، عرض، ارتفاع - به فکرهای ماورایی یا ماوراء فکر رسیده‌است. در حقیقت حجم درین‌جا، ساختن یک فاصله‌ی فضایی یا ضلع‌های مشخص است که از جایی آغاز و به جایی خاتمه می‌یابد. و فضایی بی‌د و پیکر نیست. بهین جهت واژه‌ای Space تنها برای آن بکار برفته بلکه Spacement ، نامیده شده که نس کردن و پرواز در فضااست. جایی که یک واحد فضایی «حجم» تشکیل می‌شود. و این واحد فضای در واقع یک واحد حرف است یا یک مهر فکر که چون

از آن بگذرد، طبعاً به‌ورای فکر میرسی. و چون در ماوراء فکر سیر می‌از خود باقی نگذاشته‌ای - چرا که از یک بعد گذشته‌ای و گذرگاه تو از سه‌بعد بوده است یعنی حجم پس امکان ترکیب‌های مختلف بوجود می‌آید و هر خواننده ممکن است که با ترکیب‌خواه و مساعد خودش از آن حجم عبور کند. و ناگزیر طرز برداشت تو ترکیب تازه‌ای از سه‌بعد ممکن است در ذهنش ظهور کند.

● این یک پیشنهاد تازه نیست که بخواهد چیزی را بهم بریزد بگفته‌ی دیگر و یگرا نگر نیست لاکن کمال دهنده‌ست. و دوست شاعر ما، دروایی، در یک جمله‌ی کوتاه می‌گوید که: «شعرهای خوب دنیا شعرهایی هستند که حرکت خیال در آنها سه‌بعدی انجام گرفته است.

متنبا کشف اینکه حرکت سه‌بعدی

برخورد با طبیعت پیرامون دچار مشکلات بسیاری بوده که عملاً قدرت نداشته تا بر مشکلات پیروز شود، آنها را بشناسد و رامشان کند و ناگزیر در عین سرگردانی به دنیای خیال پناه می‌برد و از راه تخیل‌دنیای هستی را تفسیر می‌کرده است. فعالیت‌های تخیلی دور از عمل، جا و نام گرفت در جوامع ابتدایی‌چادوگر، نماینده خدمتگزار جامعه حساب می‌آمده است. بعدها که

جامعه‌ی طبقاتی جوان، شکل گرفت، نقش چادوگر به عهده کاهن و ساحر، مشترکاً واگذار شد و شعر که برخوردار از نفوذ و تأثیری چادویی است، در عبادت چهره نمایاند، سرودهای مذهبی برای رساندن شیطان، باروری زمین، باریدن آسمان و... بکار میرفت. می‌بینیم که شعر از بدوخلقت، و طبقه‌ای‌اجتماعی داشته است. قبل‌ازپیدایش خط، شاعران و نقالان که قصه‌های‌فرمانان و حوادث تاریخی را برای مردم بازگو می‌کردند، از کاربرد اجتماعی شعر بهره می‌جستند. نمایش‌های یونان قدیم که متأثر از مذهب بود، نمونه شناخته شده‌ای از کاربرد اجتماعی شعرت.

● در شعر نمایش، به خاطر تأثیری که برجمع توجیهی صحنه دارد کاربرد اجتماعی شعر بخوبی نمایانست.

شاعر همیشه چیزی برای دادن به اجتماع دارد و با جامعه ارتباطی برقرار می‌کند تا از تجربه‌هایش بگوید، احساس تازه‌ای را بیان کند که جامعه، احساس کرده اما واژه‌ای برای گفتش نمی‌یابد. و اغلب موارد از تجربه‌های تازه‌ای سه‌بعدی است.

متنبا میگوید که اجتماع هنوز تجربه‌اش



تماشای بازیهای المپیک ۱۹۷۴ مونیخ از تلویزیون، دیدن اینهمه شور و هیجان، دیدن قهرمانان و قهرمانهای آلمان و شنیدن هیاهوی صدها فیلمبردار و خبرنگار که از همه دنیا به مونیخ روی آورده‌اند و پیش از همه شنیدن صدای گرم و پرشور گزارشگران و در ورای تصویر و صدای آنان فعالیت تحسین‌انگیز گروه انترناسی از زمان رادیو تلویزیون به مونیخ محمود نصیری را بیاد می‌آورد.

محمود نصیری، نه بوسوری است که در رینگ پیروز شده، نه شناگری که رکورد جهان را شکسته و نه دهنده‌ی که به پرواز آمده، هیچک نیست و همه است. قهرمان است برای کارش و زندگی و پیش از همه برای امید و اراده بی نظیرش. او دوست است، همکار است و پیش از همه یک فیلمبردار خوب، نمونه و موفق. اگر المپیک آسیائی ۱۹۷۵ را که در بانکوک برگزار شد به‌خاطر داشته باشید، حتماً بیاد می‌آورد که تلویزیون ملی ایران در کوشش بی نظیر خود برای بخش مستقیم مسابقات این المپیک با حادثه سقوط یک همکار مواجه شد؛ سقوط محمود نصیری از ارتفاع ۳۵ متری استادیوم بانکوک.

روژه‌ها، ماهها و سال گذشته و او در مبارزه‌ی عظیم و دردناک پیروز شد، و اینک نه‌گریزان از زندگی و نه بیمناک از آتیه است، دستان قویش بجای بدنه دوربین، فلز سرد چوبدستی را می‌نشارد تا با هر نفس قدمی به‌جلو بردارد، می‌رود تا پس از ماهها بیم و امید و مبارزه تلخ با درد، شکستگی، پیش از همه مرگ را که سایه‌ی سنگین تلخ و مویب دارد پشت سر نهد، بشادی بخندد و به‌جمع دوستانش بیفتد، دوستانی که بزودی مقدمش را گرامی میدارند و بار دیگر او را در کنار خود در محل کار باز می‌یابند.

چه شیرین است از دوستی یاد کردن، از همکاری که صمیمانه خودش و زندگی را در کف دستانتش به‌کار و وظیفه‌اش هدیه می‌کند.

محمود نصیری اینک شادتر از گذشته است. با خوشرویی ما را پذیرا می‌شود، گفته‌اش شیرین، پر از صفا و لبریز از امید است. براستی که باید از او درس امید به زندگی آموخت.

می‌گوید: این نخستین سفرم برای کار نبود، بی‌بی نداشتیم وسایل آماده بود و ما عازم تایلند تا مراسم بازیهای المپیک آسیائی را که در بانکوک انجام می‌گرفت برای تماشاگران تلویزیون فیلمبرداری و ریزناز کنیم. سرچه با پیشرفت تکنیک و برخورداری تلویزیون ملی ایران از سیستم مایکروویو، همه مشتاق بخش مستقیم برنامه‌های مسابقات ورزشی بودند، باز هم نیشد تنها بدین اکتفا کرد و وظایف را فراموش نمود. اکثراً با روشن‌زاده مشغول کار بودیم، مسابقه فوتبال را می‌گرفتیم، بعد والیبال، بoks، کنتی، دوچرخه‌سواری... تاهراه با خاموشی آخرین جراثیمهای استادیوم وسیع بانکوک کوله‌بار دوربین و هفته‌های فیلم را بدوش بیاندازیم و آنجا را ترک کنیم، البته برای نوشتن گزارش صحنه‌هایی که در فیلم مجسم شده بود.

دوربین فیلمبرداریم قوی بود و تقریباً ۵۰ دقیقه فیلم می‌گرفت و از یک مسابقه ۹۰ دقیقه‌ی. این ۵۰ دقیقه می‌توانست

## دیداری با محمود نصیری

فیلمبردار تلویزیون ملی ایران

از مهشیده فرح‌بخش



**ماندن، پر بار ماندن...  
و سرشار از امید  
بزودی کارم را در کنار دوستانم  
آغاز خواهم کرد**

انعکاس رویدادهای مهم، قسمتهای جالب و نتایج بازی باشد. همین جهت لحظه‌ی بیکار نبودم، از این سالن به آن سالن و از این محوطه به آن محوطه. خوب، هم به ورزش و هم به دوربین دستگی داشتم و خسته نمی‌شدم. کارها روبه اتمام بود، مصمم بودیم که پس از پایان مسابقات فیلمی نیز از این کشور زیا و دیدنی تهیه کنیم که ره‌آوردی شایسته برای تماشاگران تلویزیون باشد.

روز آخر مسابقات، همه برای جمع‌آوری وسایل ارتباط به ارتفاع ۳۵ متری رفته بودیم و بر فراز سقف چوبی به‌سرعت کار می‌کردیم، فقط ۶ یا ۷ نفر بودند و بیش از توان خود با علاقه کار می‌کردیم، منم مشغول فیلمبرداری از آنها بودم و می‌خواستیم این حلقه فیلم را که نشان از فعالیت بچه‌ها بود برای بخش به‌برنامه شما و تلویزیون بدهیم.

برای بهتر شدن تصویر ناگزیر به جمع آنان یوستم، گوشم این بود که ضمن فیلمبرداری در متن از آنتن بلند تلویزیون بانکوک استفاده کنم، از این طرف به آنطرف می‌رفتم تا زاویه را مشخص کنم که ناگهان چیزی در زیر پایم فرو ریخت. میم نبود، حتماً در این ارتفاع که برای رسیدن به آن در دیوار زردبان ساخته بودند، سقف دیگری هم هست، اما هیچ چشم نمی‌خوردم، دستپایم را به‌لبه چوبی گرفتم تا از سقوط جلوگیری کنم اما ضخامت سقف ناچیز بود و قسمتی از آن فرو ریخت، خودم را سبک می‌افتم و شناور در فضا، زمان سرعت می‌گشت و من سریعتر از آن بسوی زمین کشیده میشدم و اشیائی که در جیب‌هایم بود در فضای اطراف چون پرنده‌های کوچک و پرنده‌ها پرواز می‌کردند. بسوده می‌کوشیدم تا جانی، لیبی و یا دیواری را بچنگ بگیرم. گریز نبود، تنها می‌توانستم از بیخ‌خوردن جلوگیری کنم و پایا زمین بیایم، در زیر صندلی‌های رنگین استادیوم در میان چمن سبز محوطه و در زیر نور پدیدرف آفتاب برق میزد، چه زمانی بود، پیش از سابقه، همه‌جا خالی و تنه از تماشائی، گرنه مصیبت دردناکتر میشد. صدای خرد شدن صندلی‌ها، و حرکت تند کسانی که خود را به‌سرعت به‌من می‌رساندند و سکوت...

صدای نفس‌هایی را نمی‌شنیدم، حالت خفقان داشتم و می‌کوشیدم خود را از اینهمه کرحتی و سستی نجات دهم. دو دستم غرق در خون از چند جا شکسته بود. پاهایم گرم و بی‌مقاومت اما دردناک و سینه و هراس هر نفس که بسختی بالا و پایین می‌گرفت، مرگ و لیستی را بمن نزدیک و نزدیکتر می‌کرد.

به‌اطراف نگاه کردم. اشک چشمهای اندوهبار دوستانم را می‌شست و در آن فضای بالا و شکستگی سقف، دوربینم به‌حرکت نسیم تکان می‌خورد. چندر راحت، ساده و سریع از اوج به‌خفیفی آمده بودم! در تمام لحظات، دقایق و ساعات هوشیار بودم، حرکت بی‌آرام دکترها و پرستاران، نجوای دوستان، مرا آزار میداد، هر یک از پزشکان بنگ چشمانم را بالامیزد و بعد به‌تندی از اتاق خارج میشد. بالاخره مرا اتاق عمل بردند و دو پزشک تایلندی که در انگلیس و آلمان تحصیل کرده و از اطباء مخصوص دربار بودند مرا تحت

عمل جراحی قرار دادند در شرایطی که فشارخونم به ۶ رسیده بود، ۴ بار خون من تزریق کرده بودند و هیچ امیدی هیچکس نداشت.

دستپایم را گرفتند، استخوانهای سینه، پشت ستون فقرات، پاهایم، ریه و... همه آنچنان شدند که مرا به‌دنیا بازگرداند. بعد از ۴ ماه ضمن عبور از ایران به آلمان رفتم، در چندماه اول حادثه تب‌شدید وجودم را می‌سوزانید، تمام بدنم در یخ بود. و این تب بالای ۴۰ درجه‌ها را بسوخت می‌انداخت.

هر شبی که چشم برهم می‌گذاشتم امید به‌دیدن روز بعد نداشتم، بادم می‌آید که هر روز در بیداری ملافه را کنار می‌زدم، گلدانی که هر روز با یک شاخه گل تازه زینت می‌افت به‌من چشمک می‌زد، بعدیوارهای سفید، برده‌های کتابی، آفتاب و راه‌رفتن آرام پرستانان. درجه تب و لیختن آنان که نوید زندگی و روزی دیگر بود، اما چه زنده‌ی و چه زلذگانی، نه‌دستی، نه‌پایی و نه هیچ... پرستاران مخصوصی که سازمان فرستاده بود مرا دل‌داری میداد. از گفتگوی رک و آشکار دکتران آلمانی سختی‌تر می‌شدیم. وضعم از نظر روحی دردناک بود، خودم را باخته بودم و انتظار مرگ داشتم، آخرچطور محمود سابق خواهم شد... اما نواری که دکتر محمودی معاون سازمان پر کرده و فرستاده بود حرفهای لبریز از امید، جرأت و شجاعت را استوار داشت، بمن نیرو داد، نیدانم چطور شد که خواستم زنده بمانم. شاید بخاطر این همه لطف و محبتی بود که بمن کردند.

\*\*\*

حرکت باهائش، ایستادن، راه‌رفتن باوجود شکستگی ستون فقرات پا و قطع امید که دکترها از بهبود او تناسی ندارد او راه می‌رود، می‌تواند رانندگی کند و ... آنا جز امید، جز خواستن معجزه‌ی وجود دارد؟

نصیری شگفتی مرا در مییابد و می‌گوید: ۱۱ ماه است که از آلمان آمده‌ام، و ۸ ماه است که معالجات را ادامه دادم و تهرین می‌کنم. اول خیلی متکلم بودم و باوجود استفاده از وسایل مخصوص در آلمان قادر به‌حرکت نبودم ولی می‌خواستم که راه بروم و به‌خود متکی باشم، بالاخره پیروز شدم که خودم را از صندلی چرخدار جدا کنم و راه بروم، ۱۰۰ متر، ۴۰۰ متر، البته باکمک چوب‌دستی، تنها مشکل درد عضله باست که در شکم می‌یجد و مانع از راه رفتنم می‌شود.

\*\*\*

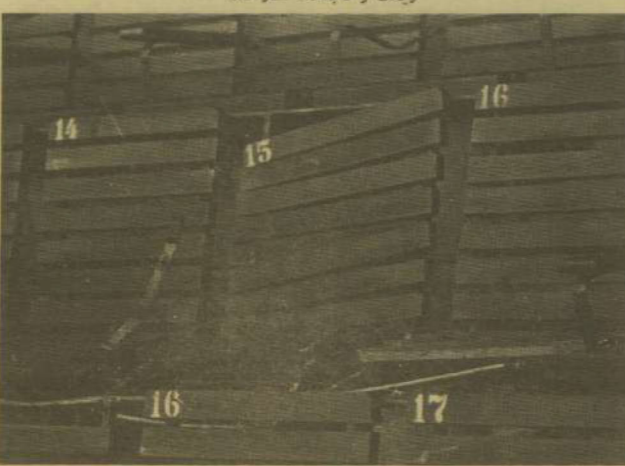
– قصد نداری به‌کارت ادامه بدی؟  
● چرا خیلی علاقه دارم، کمی که وضع بهتر شود و بتوانم بدون درد راه بروم به‌اداره می‌آیم تا شروع به‌کار نقاشی متحرک و ساختن فیلم کارتون کنم. البته من نقاشی نمی‌دانم ولی حرکات و فرم‌ها را بلد هستم و به‌نقاش تعلیم میدهم که در روی طلق بیرنگ چه حرکتی را رسم کنند، بعد از هر حرکت بنابه اهمیت آن بین ۴ تا چند عکس می‌گیرم که مجموعه عکسهایم که برای یک حرکت واحد از زمان شروع تا پایان گرفته می‌شود ۳۴ عدد در یک ثانیه است که از ۱۴ نقاشی گرفته شده. باید تصاویر هیچگونه فاصله وافت نداشته باشد اگر حرکات مهم و پرتحرک



او به دوربینش عشق می‌ورزد و این عشق درتجسم صحنه‌های فیلم صید خاویار آشکار می‌شود.



این صفحه نااستوار و کم‌ضخامت در ارتفاع ۳۵ متری بناگهان در زیر پای نصیری فرو ریخت و فاجعه... آغاز شد.



همه می‌گفتند: این تکه پاره‌های شکسته‌صندلی را می‌شود به‌یصل کرد ولی محمود را چطور؟

باشد تعداد عکسها بیشتر می‌شود، حرکت در کارتون خیلی مهم است که چه قسمتی ثابت و چه قسمتی روان باشد، مخصوصاً در داستان شخص حرکات را انجام میدهد و صحنه از پشت او می‌گذرد و بنظر می‌رسد که شخص در حال حرکت است و برای ابتکار قبلاً مسیر مورد نظر فیلمبرداری می‌شود تا در متن نقاشی بکار رود، یعنی باگذران نقاشی وقلم متن مجدداً فیلمبرداری شود. کار نقاشی را حتماً نقاش زیردستی باید انجام دهد که با تکنیک بخوبی آشنا باشد. چون کار پرزحمتی است و با یک لحظه غفلت مجبور میشویم که کار را مجدداً شروع کنیم. شاید باور نکنید که والت‌دیسنی با تمام هنرمندی و تجهیزاتی که در استودیو از نظر کادر، و وسایل هر فیلم ۴ ساعته‌اش ۵ یا ۶ سال طول می‌کشد.

نصیری خیلی دقیق و با علاقه از حرفه مورد علاقه‌اش صحبت می‌کند و جوش سرشار از نیروی بکار است، از او می‌پرسیم که آیا موفقیتی هم در ساختن فیلمهای کارتون داشت؟ پاسخ میدهد: چند سال پیش که وسایل لازم را تلویزیون علمی عملی خریداری و سوار کردم، من شروع بکار کردم، چون ابتکار مرا به‌شوق و ابتکار و امیدانت، در همان زمان بنا به پیشنهاد کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، تلویزیون فیلم‌برداری از ۴ فیلم کارتون را بعداً من گذاشت که با نشان کانون کار کردم و ۴ فیلم ساختم که هر سه برای تکنیک کار و رنگ آمیزی جایزه طلایی فستیوال فیلمهای کودکان در تهران را بدست آورد. البته جایزه متعلق به کانون بود و از تلویزیون هم تشکر شد. دیگر کاری در این زمینه نکردم جز چند آرم، یکی برای فیلم هالو که برای جشن هنر ساخته شد، و یکی برنامه سرکار استوار که تصاویر را برهم منطبق می‌کردم و طرح و ایده میدادم.

غیر از فیلمهای کارتون فیلمهای داستانی، مستند و خبری تهیه کردم، فیلم «شاه لوله گاز»، «صید خاویار...» ولسی نوقم در کارتون است، چون خلاقیت بیشتری دارد و فیلمبردار می‌تواند، از خودش و فکر خودش بااستفاده ازتعلیموتکنیک بهره‌برداری کند، در حالیکه فیلم خبری فقط نقاشیگر یک حادثه یا خبر است و من در بوجود آمدن و انجام آن دخالتی ندارم.

ازشروع کار نصیری سؤال می‌کنم و اینکه چرا تلویزیون را انتخاب کرد پاسخ میدهد: بعد از پایان دوره دبیرستان در وزارت فرهنگ و هنر یک دوره ۱۵ ماهه فیلمبرداری را گذراندم و در همانجا به‌کار پرداختم. به‌فیلیم‌برداری و خصوصاً بوجود آوردن و خلق در فیلم اهمیت میدادم بخاطر همین، کار خبری مرا افتخار نکرد و به فیلمهای تبلیغاتی روی آوردم و ۴ سال در این زمینه تجربه یافتم. بعد برای تکمیل معلومات و یاد گرفتن تکنیک‌و علم فیلم‌برداری خصوصاً در رشته نقاشی متحرک به آلمان رفتم. ۶ سال در برلین بودم و در این مدت چندی در مدرسه و چندی در لابراتوار درس می‌خواندم و کار می‌کردم. هفته‌ی یک یا دو فیلم می‌ساختم و با دیدن آن از کارم و پیشرفت خود را در کار بررسی می‌کردم تا عیبی در کارهای بعدی نداشته باشم. در بقیه در صفحه ۳۹





هفت نفر از بیست و پنج نفر شازادی در آستانه غار خودشان

مردمی با شرایط زندگی ماقبل تاریخ

## بهشت قبیله تازادی

### مردمی که هیچ ندارند اما در حقیقت با سطح عالی زندگی خویش خوشبخت‌ترین و مرفه‌ترین مردم جهانند



شاید بتوان کشف افراد قبیله «تازادی» را یکی از مهم‌ترین اکتشافات مردم‌شناسی نیم‌قرن اخیر دانست. تا چند سال پیش دنیا انسانهای قبیله «تازادی» را نمی‌شناخت و افراد این قبیله نیز دنیا را نمی‌شناختند. مسکن افراد این قبیله جنگلی دور افتاده در جنوب «میدانلانو» یکی از جزایر فیلیپین است که خود این جزیره نیز بعد از پیشکارهای خویش زاپنها و آمریکائیا در جنگ جهانی دوم عنوان و شهرتی یافت. افراد قبیله «تازادی» یکی از بدوی-ترین و دست‌نخورده‌ترین اجتماعات انسانی را تشکیل می‌دهند. برای اولین بار یک شکارچی بومی به وجود افراد این قبیله پی برد و وجود ایشان را به سایر مردم جهان خبر داد. بلافاصله مردم‌شناسان بدانسو روی آوردند و مردمی را دیدند که مثل انسانهای اولیه در غار زندگی می‌کنند و هنوز مثل مردم دوران حجر، همه وسایل زندگی خویش را از سنگ می‌سازند. نظاره‌ای از دورانهای ماقبل تاریخ در مقابل دیدگان حیرت‌زده مردم‌شناسان زلده شده بود: مردم غارنشینی که خوشبخت می‌زیستند، خوب غذا می‌خوردند، سلامت کامل داشتند، آرام‌شو و نالاندازه زیادی شبیه افراد قبیله خودش بودند: کوتاه، قهوه‌ای‌رنگ، باموهای نسبتاً صاف یا اندکی مجعد و گونه‌های برجسته. مردان از یک برگ بزرگ پهن ارگیده وحشی برای سترعورت استفاده می‌کردند و زنان دامن از برگهای نخل پوشیده بودند. سلاحی نداشتند و وقتی چشمشان به تازمواردناشناسی افتاد وحشت‌زده فریادی کشیدند و فرار

### یک قمه در مقابل یک مشت فلفل هندی



چنانکه گفتیم برای اولین بار در سال ۱۹۶۷، یکی از شکارچیان قبیله «بلیت» بر حسب اتفاق بوجود افراد قبیله تازادی پی برد. شکارچی که اسمش دافال بود رامخود را گم کرده بود و همچنانکه سرگردان در جنگل می‌گشت چشمش به مردمی افتاد که نالاندازه زیادی شبیه افراد قبیله خودش بودند: کوتاه، قهوه‌ای‌رنگ، باموهای نسبتاً صاف یا اندکی مجعد و گونه‌های برجسته. مردان از یک برگ بزرگ پهن ارگیده وحشی برای سترعورت استفاده می‌کردند و زنان دامن از برگهای نخل پوشیده بودند. سلاحی نداشتند و وقتی چشمشان به تازمواردناشناسی افتاد وحشت‌زده فریادی کشیدند و فرار



تیر چوبی یا «کالوب» برای بیرون آوردن سیب زمینی و امثال آن



تپه سائک، آبجوش مغز نخل و درخت نارگیل



در درون غار - سیسدهم، در سمت چپ لوبو - مادرش ایدوت و دو برادرش.

بسر می‌بردند و زندگی‌شان نمونه بارزی از زندگی انسانهای ماقبل تاریخ بود. مطالعه درباره چنین قومی ارزش فوق‌العاده داشت.

### همه چیز غیر از زن

مردم تازادی در دره تنگی که بخوبی با عوامل طبیعی استارده شده است و از سطح دریا ۱۶۰۰ متر ارتفاع دارد زندگی می‌کنند. آب و هوای این منطقه مرطوب و گرم و استوایی است. بایرانهای منظم و فراوان، ارتفاع درختان تا ۵۰ متر میرسد و کف جنگل‌ها از انواع خزه‌ها و ارگیده‌های وحشی و همچنین درختان خرما پوشیده شده است. در هر گوشه چشمه‌ای از زمین می‌جوشد و بصورت جویباری روان میشود و در اعماق دره بصورت رودخانه خروشان می‌آید که عرض آن از ۴ تا ۱۰ متر تفاوت می‌کند.

تقریباً در ارتفاع صد و پنجاه متری رودخانه، سه غار عظیم وجود دارد که بوسیله گیاهان سرسبز پوشیده شده است. دو غار اولی مورد استفاده نیست و سومی منزلگاه تازادی‌هاست و این غار ده متر طول و ده متر عرض و ۷ متر ارتفاع دارد. در دوطرف آن همیشه شعله آتشی روشن نگاه داشته میشود و این آتشی تنها اثری از زندگی موجودات جاندار در این غار است. جز این هیچ اسباب و اثاثه و ابزار کار یا طبخی وجود ندارد. هیچ نقش و علامتی نیز بردیوارهای غار دیده نمی‌شود.

در سال ۱۹۷۳ عده افرادی قبیله تازادی فقط، ۲۵ نفر است: ۷ مرد و ۵ زن بالغ و ۱۴ بچه که از آن میان ۱۱ نفر پسر و دو نفر دخترند. زندگی این افراد يك زندگی اشتراکی به معنی واقعی کلمه است. برخلاف سایر قبایل بدوی، رئیس و چانوگری ندارند. هیچکس بر دیگری حکمفرمایی نمی‌کند. کارها بسته به قدرت و توانائی افراد بین آنها تقسیم شده است. در يك غار زندگی می‌کنند و در قطعه زمین کوچکی بکار می‌پردازند و بدین ترتیب همیشه باهمدیگر تماس هستند. در موقع غذا دور دو شعله آتش گرد می‌آیند. شبها برای خوابیدن در کنار همدیگر روی زمین دراز می‌کشند. تازادی‌ها همه چیزشان را باهمدیگر تقسیم می‌کنند مگر زنان خود را. در داخل قبیله هسته اصلی را خانواده تشکیل می‌دهد که در آن سیستم يك زن و يك شوهری به دقت رعایت میشود. جدایی و طلاق بر معنی است. زن و شوهر از تسایر کامل‌بسر خوددارند. در موقع زایمان، مرد به زنی کمک می‌کند و بند ناف نوزاد را با کاردی که از ساق‌های درخت بامبو درست شده می‌برد. مسن‌ترین زوج قبیله، سه فرزند و دو نوه دارند... و در چنین شرایطی چگونه افراد قبیله‌ای به این کوچکی میتوانند به بقای خود ادامه بدهند و در مقابل عوامل نامساعد طبیعی از بین نروند؟

در حقیقت این یکی از اسرار بزرگ زندگی تازادی‌هاست. بچه‌های ذکور در قبیله میمانند. اما دخترها نمی‌مانند. مردان قبیله تازادی همیشه با افراد قبایل دیگری ازدواج می‌کنند که تازادی‌ها آنها را قبایل «تازاناکه» و «ساندوکه» می‌خوانند. اما مردم

میتوان حیوانات را شکار کرد و گوشتشان را خورد هرگز از مغزشان نگذشته بود. حیوانات دوستان خوب آنها بودند. گاهی ماهیگیری می‌کردند اما هرگز شکار نمی‌کردند. حتی از تخم پرندگان هم که دوغار محل سکونتشان بسر می‌بردند استفاده نمی‌کردند. وقتی شکارچی از آنها پرسید که در غار هستند صدمه‌ای به آنها نرسانند جواب دادند اگر کاری به کار رتیلیا نداشته باشند آنها هم کاری به کار کسی ندارند. در حقیقت زندگی آنها نوعی زندگی پستی بود. زندگی که در آن کسی را با کسی کاری نباشد.

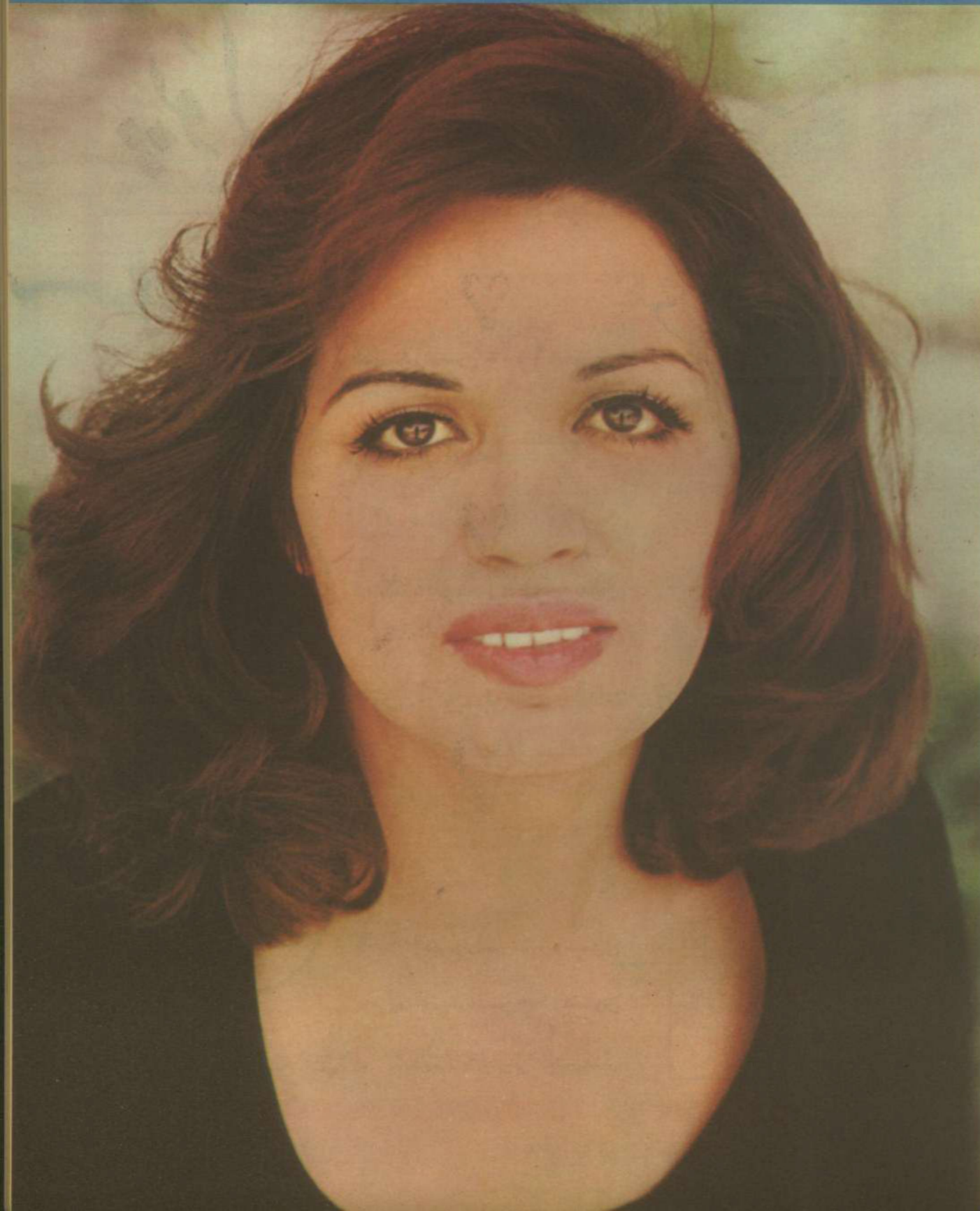
### سفری با يك حشره شکم گنده

شکارچی قبیله «بلیت» چند روزی در میان تازادی‌ها بسر برد و چون به قبیله خود بازگشت يك راست به نزدیکیترین شهر رفت و مشاهدات خود را گزارش داد و گفت که می‌خواهد دوباره نزد آنها برگردد و به هر قیمتی شده است شکار کردن را به آنها بیاورد. از او پرسیدند:

چه اسراری داری که به آنها شکار کردن یاد بدهی؟  
- چون آنها گرسنه هستند و باید شکار کنند.  
خودشان به تو گفتند که گرسنه هستند؟  
- نه. ولی من خودم حس کردم که گرسنه هستم. آخر آنها غیر از بعضی پیاز گیاهان تقریباً چیزی نمی‌خورند.  
- مگر آنها به تو چه داده‌اند که با

میتوان حیوانات را شکار کرد و گوشتشان را خورد هرگز از مغزشان نگذشته بود. حیوانات دوستان خوب آنها بودند. گاهی ماهیگیری می‌کردند اما هرگز شکار نمی‌کردند. حتی از تخم پرندگان هم که دوغار محل سکونتشان بسر می‌بردند استفاده نمی‌کردند. وقتی شکارچی از آنها پرسید که در غار هستند صدمه‌ای به آنها نرسانند جواب دادند اگر کاری به کار رتیلیا نداشته باشند آنها هم کاری به کار کسی ندارند. در حقیقت زندگی آنها نوعی زندگی پستی بود. زندگی که در آن کسی را با کسی کاری نباشد.





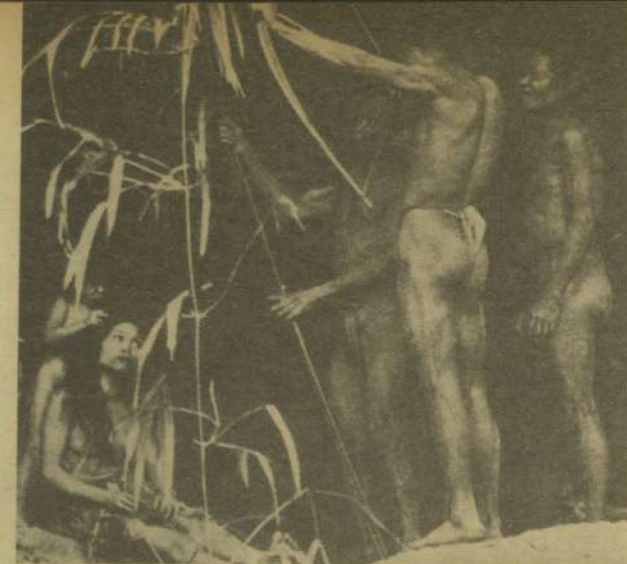
### قلب درختان نخل

مهمترین اسباب کار مردم تازایی، يك نوع تیرزین سنگی است که به آنچه در میان سایر قبایل جزیره رایج است کوچکترین شباهتی ندارد. برای ساختن این تیرزین يك قطعه سنگ را بر میدارند و محکم به تخته سنگی بر بدنه غار میکنند. اگر سنگ در اثر این ضربه در هم خرد نشد معلوم میشود محکم است و بکار می‌آید. آتوق آن را به يك قطعه چوب می‌بندند و با الیاف نخل محکم می‌کنند. و این همه کاری است که برای تهیه يك تبر سنگی لازم است و معمولاً بیش از يك ربع ساعت وقت نمی‌خواهد. حتی قطعه سنگی هم که لبه تیزی داشته باشد انتخاب نمی‌کنند و طبعاً از تیز و صیغلی کردن سنگ نیز چیزی نمیدانند... معمولاً بعد از آنکه این تبر را یکبار مورد استفاده قرار دادند آن را دور می‌اندازند و هر بار مجدداً احتیاج پیدا کردند تبر دیگری درست می‌کنند. سایر لوازم کار آنها نیز از سنگ است. سنگهایی که در کف رودخانه یافته‌اند.

طی سالهای ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۱، دافال شکارچی قبیله بلیت، مردی که برای اولین بار تازایی‌ها را کشف کرده بود بتدریج برای آنها ۵ کمان، ۴۰ تیر، ۵ قطعه پارچه، يك کیف، دو زنبیل، دو قهه قطع شاخه‌های درختان، يك کاره، يك سوزن و دو مترقچ چرمی برد تا با آن گوسواره بسازند. او به افراد تازایی آموخت که چگونه از تیرو کمان استفاده کنند و چگونه برای شکار حیوانات تله بسازند.

اما بر خلاف انتظار دافال، افراد تازایی نسبت به این اشیاء اشتیاقی نشان ندادند و فقط بعضی از آنها را بروش خاصی خود مورد استفاده قرار دادند. فراموش دافال قهه‌ها را بعنوان يك سلاح دفاعی یا حمله‌ای برای آنها برده بود ولی آنها آن را فقط برای قطع شاخه‌های نخل مورد استفاده قرار دادند. بخصوصی که بدینوسیله می‌توانستند تله درختان نخل را سوراخ کنند و مغز درخت را در بیاورند. از سه سال پیش مغز درختان نخل بصورت مطلوب ترین غذای این قوم در آمده است. تازایی‌ها تیرو کمان و نیزه را نپذیرفتند. حتی نخواستند یکبار با آنها تمرین کنند و طبعاً از ساختن این لوازم نیز امتناع ورزیدند. از دافال آموختند که چگونه میتوان برای شکار میمونها و خوکهای وحشی تله گذاشت. اما میمونها و خوکهای را که بدین ترتیب شکار میکردند بلافاصله رها می‌ساختند و همچنان نسبت به سنت گیاه خواری خوش وفادار ماندند. در حقیقت تازایی‌ها، آن لوازمی را نپذیرفتند که ادامه روش خاص زندگی ایشان را آسان‌تر میساخت و از بقیه بکلی چشم پوشاند. چرا چنین کردند؟ تنها دلیلی که میتوان آورد اینست که افراد این قبیله بنابر غریزه، نسبت به سنت‌های خاص خویش دلستگی فراوان دارند و از هر چه که بخواد آهنگ زندگی ایشان را تغییر بدهد وحشت می‌کنند. و برای آنها معنی حقیقی و اصیل زندگی همین است که دارند. پسر برن در پناه این جنگل دور افتاده و در اعماق این غار و گذران زندگی

بقیه در صفحه ۸۶



بازی با کمان «وارداتی» این کمان هرگز برای شکار به کار برده نمیشود



غذای «تازایی» قورباغه - ماهی - خرچنگ

آورده‌اند در همان محل می‌خورند یا در برگهای پهن گیاهان می‌چینند و به غار می‌آورند. در همانحال شاخه‌های خشک درختان را نیز جمع‌آوری می‌کنند تا شعله‌های آتش را روشن نگاه دارند. نزدیک ظهر همه کارها به پایان میرسد. همه به غار برمیگردند. زنها غذا را آماده می‌کنند و دسته‌جمعی می‌خورند.

بعد از ظهر غار آرام است. زنها با ساقه‌های درخت بامبو سر همدیگر را شانه می‌زنند و مردان صحبت می‌کنند. بچه‌ها دنبال بازی می‌روند و مثل میمونها خود را به شاخه‌های درختان می‌آویزند. اما هیچکس از حول و حوش غار دور نمی‌شود. باقی‌مانده ناهار بعنوان شام صرف می‌شود. بعدمقداری شاخه خشک روی آتش میریزند که شب خاموش نشود و سپس با غروب آفتاب همه می‌خوابند.

این برنامه هر روزی آنهاست. یکتاوت اما مطمئن. در اندیشه فردا هستند. چیزی برای بعد ذخیره نمی‌کنند و البته طبیعت نیز در این مورد با آنها مساعدت می‌کند. در سرزمین آنها چهار فصل معنی ندارد. درجه حرارت همیشه در يك حد است. ساعت طلوع و غروب خورشید

مجبلی که در آن زندگی می‌کنند، در صورتیکه زیاد حیف و میل نکنند و در ویرانی آن نکوشند. به آنها اجازه میدهد که بدون نیازمندی به زحمت زیاد و جابجایی شدن، به زندگی آسوده خود ادامه بدهند. تازایی‌ها از کشاورزی، دامداری و ساختن چیزی نمیدانند. فقط خوب بلدند از طبیعت استفاده کنند. هرگز چیزی را حرام نمی‌کنند. جست و جوی غذا تقریباً هر روز سه ساعت از وقت ایشان را میگیرد و این تنها کار آنهاست.

بقیه اوقات خود را به بازی کردن، خوابیدن، خوردن یا چرت زدن میگذرانند. معمولاً صبحها کار می‌کنند. اول مردها می‌روند و بعد زنها. پیران و بچه‌ها مختارند که در کنار آتش بمانند یا همراه دیگران بروند. استفاده آنها از محصولات طبیعی گیاهی برنامه‌ای ندارد. هر چه بر سر راه خود می‌آیند و قابل خوردن باشد می‌چینند: میوه، پیاز گیاهان، موز و امثال آن... اگر حشره‌ای نیز در دسترس خود یافتند میگیرند و در صورتیکه گرمسره باشند آنچه را بدست

شناسان هرگز اثری از وجود این قبایل بدست نیآورده‌اند. شاید این قبایل نیز مثل تازایی‌ها و باهمین شرایط در گوشه‌های مخفی دور افتاده‌ای زندگی می‌کنند که از هم‌اکنون انسان‌شناسان به امید یافتن آنها شادمانه کف برهم می‌سایند.

ظاهراً چنین نظر میرسد که وقتی افراد قبیله تعدادشان آتندر می‌شود که حس کنند محیط زندگی برایشان تنگ شده است، غذای در همانجا میماند و زیادبیا به نقطه دیگری کوچ میکنند و در آنجا قبیله تازه‌ای بوجود می‌آورند. این قبایل ارتباط منظمی باهمدیگر ندارند. به احتمال قوی جای همدیگر را نیز بدستی نمی‌شناسند و شاید در برخورد‌های اتفاقی دختران پایه‌بخت خود را به پسران تازایی میدهند.

و باز تعجب است که افراد تازایی، برخلاف سایر قبایل نیمه‌وحشی، فرزندان زیادی ندارند. زنان تا ۴ و ۶ سالگی به فرزندان خود شیر میدهند و این عمل بصورت طبیعی مانع از بارداری آنها میشود. نگهداری و تغذیه و تربیت فرزندان نیز از کارهای دسته‌جمعی افراد قبیله است. بچه‌ها یکسان بزرگ می‌شوند و یکسان غذا می‌خورند و یکسان از محبت و توجه تمام افراد قبیله بهره میگیرند.

### زندگی روزانه

در میان افراد قبیله تازایی چیزی بنام مالکیت وجود ندارد. تمام ابزار کارشان، چه تا چند سال پیش که همه از سنگ ساخته شده بود و چه اکنون که صاحب قهه و تیروکمان و کاره و زنبیل شده‌اند، متعلق به همه است. کسی که به یکی از این چیزها احتیاج دارد آن را بر میدارد و بعد از رفع حاجت آن را در همان محل کار رها می‌کند. هرکس بسته به قدرت و توانایی خویش کار می‌کند. بچه‌ها به صید ماهی می‌پردازند، زنان میوه می‌چینند و مردان درختان نخل را قطع می‌کنند تا از برگها و الیاف آن برای زنها دامن درست کنند فلسفه اصلی زندگی ایشان که از قرن‌ها پیش همچنان بدان وفادار مانده‌اند اینست: «بهترین چیزها اینست که بطور دسته‌جمعی در جنگل زندگی کنیم. هرگز از غار خود دور نشویم و از درختها مواظبت کنیم».

مجبلی که در آن زندگی می‌کنند، در صورتیکه زیاد حیف و میل نکنند و در ویرانی آن نکوشند. به آنها اجازه میدهد که بدون نیازمندی به زحمت زیاد و جابجایی شدن، به زندگی آسوده خود ادامه بدهند. تازایی‌ها از کشاورزی، دامداری و ساختن چیزی نمیدانند. فقط خوب بلدند از طبیعت استفاده کنند. هرگز چیزی را حرام نمی‌کنند. جست و جوی غذا تقریباً هر روز سه ساعت از وقت ایشان را میگیرد و این تنها کار آنهاست.





## برنامه‌های هفتگی تلویزیون و رادیو

از پنجشنبه ۲۳ شهریور ماه  
تا چهارشنبه ۲۹ شهریور ماه

### تلویزیون

- برنامه اول (شبکه)
- برنامه دوم
- برنامه مراکز استانها
- تلویزیون آموزشی
- تلویزیون آمریکا

### رادیو

- برنامه اول
- برنامه دوم



روی جلد: سمین غانم  
صفحه ۴۵ را مطالعه فرمایید  
اسلاید رنگی از: مریم زندی

در این قسمت میخوانید:

- سمین غانم
- معرفی یک برنامه: وارثه شب
- شنیدنی‌هایی از چهره‌های آشنا
- جلوه‌هایی از ششمین جشن هنر شیراز
- جدول و شرح برنامه‌های رادیوها و تلویزیونها



جایزه ۱۰۰۰ هزار تومانی

# پول



قطعه زمین ۱۰۰۰ متری

# زمین



دستگاه اتومبیل آخرین مدل

# اتومبیل

مرسدس بنز ۲۲۰- پژو ۵۰۴- آریا- پیکان- فیات- ژیان- ب.ا.م. و ۲۰۰۰

### فقط برای یکبار

علاوه بر میلیونها ریال جوایز نقدی

۷ شانس بزرگ

اگر از این سری بلیط فوق العاده، یک بلیط خریداری کنید، برای بردن جوایز ممتاز، شانس شما برابر و اگر ۱۰ بلیط بخردید شانس شما ۷۰ برابر میشود.

با خرید هر چه بیشتر از این سری بلیط فوق العاده، خود و افراد خانواده خود را در مسیر بردن بزرگترین و پر شانس‌ترین جوایز ممتاز سال قرار دهید.

برای ۷ نفر



۱۰۰ هزار تومان پول

باضافه

یک قطعه زمین ۱۰۰۰ متری

باضافه

یک دستگاه اتومبیل آخرین مدل

جوایز بلیطهای

# اعانه ملی

سری فوق العاده



# برنامه اول شبکه

● پنجشنبه ۲۲ شهریور

بخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ بهداشت  
۱۳/۳۰ غرب وحشی  
۱۴ موسیقی ایرانی

در این برنامه عماد رام ترانه دیورنه بازار افسانه ساقی کوه، نادیارام - بالاتر از سیاهی، افسانه توبان را اجرا می‌کنند. سازنده آهنگها و سرپرست ارکستر عماد رام و اشعار به ترتیب از معینی کرمانشاهی - پرویز وکیلی و اعلامی است.

۱۴/۳۰ اخبار  
بخش دوم  
۱۸ کودکان  
۱۸/۳۰ معرفی برنامه‌های تلویزیون  
۱۹ ورزش  
۱۹/۳۰ آلبانوی

سه‌لرن یکی از طرفداران ریچارد شپرد توسط پرنس جان گرفتار شده و تا سه روز دیگر حکم اعدام در مورد او اجرا می‌شود. تنها وسیله نجات سه‌لرن اسنادی است که در اختیار سرآوانبو است و سرمورس برای جلوگیری از کمک سرآوانبو دامی خطرناک می‌گسترده تا قهرمان ماجرا را بکام مرگ کشاند:

۱۹/۵۵ مسابقه چهره‌ها  
در مسابقه چهره‌ها سه نفر خود را فیلمبردار معرفی می‌کنند و پیرگروه سؤال‌کننده است که فیلمبردار اصلی را تشخیص بدهند.  
میهمان برنامه این هفته (آقای گل‌آور سرپرست گروه مسابقات است)  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۰۶ دلیای یکن  
کارگردان - ویلیام ویارد  
بازیگران - دوریس دی - جان - دنر

دوریس جهت سرخصی عازم مکزیکو است که از طرف سردبیر مجله ماموریتی به او محول میشود که مدتی منشی امور مالی یک مؤسسه خیریه شود. این ماموریت برای دوریس ناراحت کننده است ولی بعد از قبول کار به حقایق درباره کارمندان مؤسسه پی می‌برد که دیدن آن خالی از لطف نیست.

۲۱/۳۰ باله پاتومیم  
۲۲/۱۵ فیلم سینمایی  
کارگردان - تد پست  
بازیگران - راپرت کنراد -

دنيس نيكلاس  
پنج زن جوان جهت گذراندن تعطیلات استفاده از روزهای مرخصی به‌سوی جزیره‌ی زیبا و آرام حرکت می‌کنند، غافل از آنکه جانی‌خطرناکی که به بیماری روانی نیز مبتلا است از زندان گریخته، و به‌سوی این جزیره حرکت کرده است، کشته شدن یکی از این پنج زن جوان آغاز ماجرای هیجان‌انگیزی می‌شود که در طی فیلم سینمایی خواهید دید.

● جمعه ۲۴ شهریور

۱۱ کارگاه موسیقی  
۱۱/۳۵ پسر سیرک  
۱۱/۵۰ سرزمین عجایب  
۱۲/۴۰ آفتاب مهتاب  
۱۳/۳۵ مجله نگاه

برنامه این هفته نگاه پیرامون استفاده از تلویزیونهای مدار بسته در امور مختلف شروع می‌شود و فیلمی در همین‌مورد نمایش درمی‌آید که از مراحل زایمان و تولد بچه‌گرفته شده تا به والدین نشان داده شود.

در دنباله بحث هفته‌های پیش درباره آلودگی هوا، مطالب تازه‌ی ارائه می‌شود تا نوبت به قسمت سیر و سفر رسد. تا بتوانید به قسمت سیر و بندرپهلوی سفر کنید و با این منطقه زیبای ایران آشنایی بیشتر یابید.

در قسمت نمایش مد به مدهای بهار و تابستان نظر می‌کنید و فیلمی از مدهای پاییز آینده را می‌بینید و در قسمت آخر با نمایش فیلم، رویداد های ورزشی جهان در المپیک ۱۹۷۲ بررسی خواهد شد.

۱۴/۰۳ موسیقی ایرانی



گریک موریس بازیگر بالاتر از خطر باهمسرش

۱۴/۳۰ اخبار  
۱۵ فیلم سینمایی  
۱۶/۳۰ فوتبال جام باشگاههای انگلستان  
این مسابقه بین تیمهای دربی - کانشین و شفیلد یونایتد انجام می‌گیرد. که تیم دربی کانشین با پیراهن سفید و نشورت سیاه و شفیلد یونایتد با پیراهن راه راه بازی خواهند کرد.  
۲۳/۴۵ اخبار  
۱۷/۳۰ چارل



دلارام کشمیری

میرود، و این برخورد بین خانواده ماجرائی بی‌بار می‌آورد که روز جمعه در فیلم چپارل خواهید دید.

۱۸/۱۰ چشمک  
۱۹ جستجو

لورا  
کارگردان، وان تیلور  
هنرپیشگان - جین پاری - داناویتر - ادوگلی - ویلیام ویندام - لوزاردنوا - لویس چوردن موزان سنت جیمز.

دختری بنام لورا مارتینو در اثر افرات در استعمال مواد مخدر می‌میرد و آقای کلن هوارد و سردبیر مجله جانی «پی‌پل» به تجسس درباره قتل او می‌پردازد، و بعد از پیدا کردن شاهد و گفتگو پیرامون نحوه و عوامل قتل لورا شاهد توسط عده‌ای ناشناس از یک بلندی سقوط کرده و کشته می‌شود و این سرآغاز ماجرای این هفته‌میشود که هوارد با کمک پکی آن را دنبال می‌کنند.

۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۰۶ وارثه شب  
وارثه شب شامل، موزیک کوچانی همراه با رقص عروسک - گفتگوئی با چندتن از دختران چترپاز - مسابقه - گفتگوی عطاءالله خرم آهنگساز برنامه پخش ترانه‌های دوسدائی از ایرج و راشین - ترانه‌ی از عهدیه و مصاحبه با یک راننده کامیون است. شرح بیشتر این برنامه در صفحات ۴۸ و ۴۹ چاپ شده.

۲۲/۲۵ بالاتر از خطر  
برادران کفن  
کارگردان - لئون نیسون  
بازیگران - لیفادریکسون - کامرون میچل - لیندا کریستال - مارک - سلید باککن برادر کوچک جان کتن صاحب مزرعه چپارل از رفتار برادر بزرگش ناراحت شده و تصمیم می‌گیرد که از مزرعه برود، از طرف دیگر بلو به طرفداری از عمویش با پدرش جان کتن به‌مشاجره پرداخته و بدنبال پاک

● شنبه ۲۵ شهریور

بخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ محله یتون  
۱۴ شما و تلویزیون  
۱۴/۳۰ اخبار  
بخش دوم  
۱۸ کودکان  
۱۹ ورزش نوجوانان  
۱۹/۳۰ دانش

در برنامه دانش این هفته ابتدا توضیحاتی پیرامون خورشید و انرژی‌های موجود در آن شرح داده می‌شود، سپس درباره ساختن پل‌های جدید گفتگو خواهد شد...

تهیه‌کننده برنامه دکتر حسین سراج و مجری برنامه اسماعیل میرفخرائی است.  
۱۹/۵۵ افسونگر  
شیلا

کارگردان: راپرت را رسن‌بام  
بازیگران: الیزابت مونتمگری - دیک یوزک  
دارین برای پیدا کردن یک مشتری خوب دعوت شام خود را با سامانتا بهم می‌زند و با دختر شیطانی بنام شیلا به رستوران رفته و با او شام می‌خورد، و شیلا نیز برای تلافی میهمانی ترتیب داده و دارین و سامانتا را به منزل خود دعوت می‌کند و در آنجا سامانتا رامورد تسخر قرار میدهد، سامانتا عصبانی می‌شود و خون افسونگریش به‌جوش

می‌آید و وضعی پیش می‌آید که آنچه نباید بشود، می‌شود.

۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۰۶ روزهای زندگی  
۲۲ درچه‌ای پریاغ بسیار درخت (برنامه‌ای از «۳» - امید تولید خوزستان)

۲۲/۳۰ خارج از محدوده  
خیاط‌باشی در برنامه خارج از محدوده، به‌قالب مهندس بیلی درمی‌آید و صاحب مدال طلای المپیک مونیخ می‌شود حال چطور صاحب این مدال شده و اصلاح‌کردام رشته برقیبا پیروز شده مساله مهمی است که باید خودش تعریف کند.

قسمتهای بعدی برنامه دایره استخدام، گفتگوی استادگانی و تک‌تک ساعت است که در میان شور و هیجان مستمعین بالا می‌گیرد و بالاخره آهنگ کمرباریک است که با اقتباس از یک آهنگ کشتنک ساخته شده.

۲۳ اخبار

● یکشنبه ۲۶ شهریور

بخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ کارگر  
۱۳/۳۵ دکترین کیسی  
۱۴/۳۰ اخبار  
بخش دوم  
۱۸ کودکان  
۱۹ چادوی علم  
کارگردان - لینردکیک  
بازیگران - دان هرپریت - بتی - سولبرت

در این فیلم ستر ویزارد با آزمایشات متعدد نشان میدهد که دی اکسید کرین درچه موزادی ازجمله خاموش کردن آتش استفاده می‌شود.

۱۹/۳۰ اتاق ۲۲۲  
۱۹/۵۵ رنگارنگ  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۰۶ سازمان اس  
۲۲ مسابقه هفته

۲۲/۳۰ هفت شهر عشق  
۲۳/۱۰ اخبار

● دوشنبه ۲۷ شهریور

بخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ مسابقه جایزه بزرگ  
۱۳/۳۵ کبکشان  
۱۴/۳۰ اخبار  
بخش دوم  
۱۸ کودکان  
۱۹ فیلم مستند  
۱۹/۳۰ نقشه‌ها

در برنامه نقشه‌های این هفته پرتو، فروغی - سرا - ژوبین - ترانه‌های جدیدی اجرا خواهند کرد، تهیه‌کننده برنامه هاملت میناسیان و کارگردان ماندانا درخشانی است.

۱۹/۵۵ در جستجوی زبان معیار  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۰۶ آنتایوس  
۲۱/۴۰ پزشک محله  
۲۲/۳۰ ایران‌زمین

این برنامه بمناسبت تحقیقاتی که اخیراً گروهی از استادان دانشگاه درباره میمند یکی از آلودگیهای اطراف کرمان انجام داده‌اند تهیه شده است. قدمت این آبادی را حدود قبل از اسلام دانسته‌اند. وجه تمایز میمند از سایر دهات و جودخانه‌های سنگی است دردل کوه، این خانه‌ها از خارج بصورت غاری است ولی از نظر ساختمان داخلی، کامل بوده و برخی از آنها دارای ۴ تا ۵ اتاق میباشد.

۲۳ اخبار

● سه‌شنبه ۲۸ شهریور

بخش اول  
۱۳ اخبار

۱۳/۱۰ محله یتون  
۱۴ کاتون خانواده  
۱۴/۳۰ اخبار  
بخش دوم  
۱۸ آموزش کودکان روستائی  
۱۸/۵۰ آموزش بزرگسالان روستائی  
۱۹/۳۰ مسابقه تالش  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۰۶ روزهای زندگی  
۲۲/۰۵ آثار  
۲۳ اخبار

● چهارشنبه ۲۹ شهریور

بخش اول  
۱۴ اخبار  
۱۳ حفاظت و ایمنی  
۱۳/۱۵ گنجینه یون‌تن  
۱۴ در جستجوی زبان معیار  
۱۴/۳۰ اخبار  
بخش دوم  
۱۸ آموزش زنان روستائی  
۱۸/۳۰ کودکان  
۱۹/۱۰ نسل جدید  
هراس‌درشن

نسل جدید سرگردان در منطقه جدید می‌کشند تا راهی برای زندگی یا فرار بیابند، بیماری و مرگ چندتن از آنها بقدری روحیه گروه را خراب می‌کند، که قدرت کار و مبارزه را سلب می‌نماید ولی باید بفکر چاره پزشکی آب منطقه را آزمایش می‌کند بود، یکی از آنها با استفاده از اطلاعات و آلودگی آن را دلیل بیماری و مرگ دوستان اعلام می‌کند تا بقیه را از خطر دور کند ولی...

۱۹/۵۵ قرن بیستم  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۱۵ سرکار استوار  
۲۲/۰۵ فیلم  
۲۳ اخبار

سرکار استوار



سرکار استوار

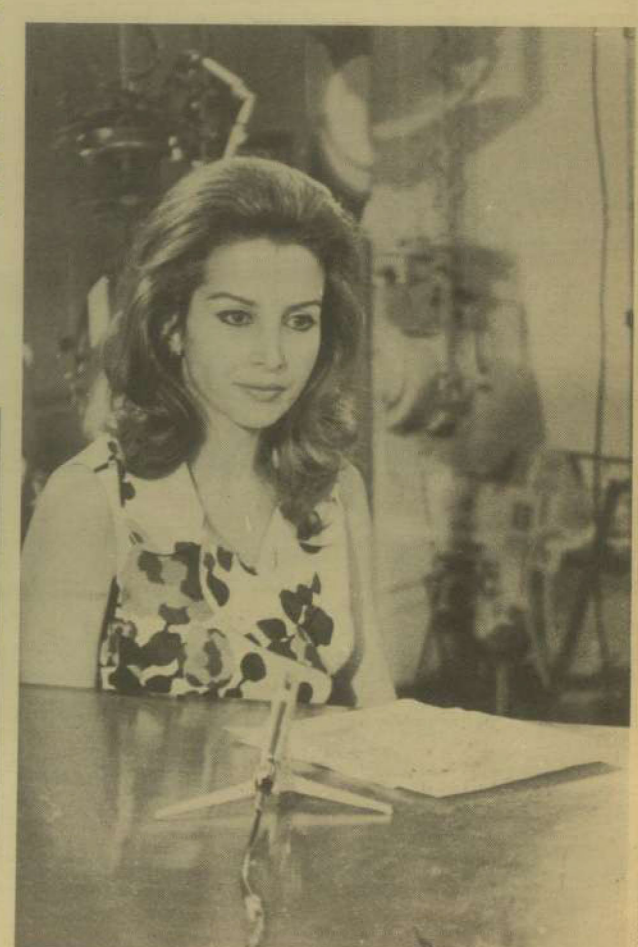


# برنامه دوم

|                  |                      |
|------------------|----------------------|
| ۲۱/۳۰            | اخبار                |
| ۲۲/۰۵            | گریزیا               |
| ۲۲/۳۰            | درآمدی بر حکمت معنوی |
| ● جمعه ۲۴ شهریور |                      |
| ۱۹/۳۰            | تامپونز              |
| ۲۰/۱۰            | راه آهن              |
| ۲۱               | رویدادهای هفته       |
| ۲۱/۳۰            | اخبار                |
| ۲۲/۰۵            | شبهای تهران          |
| ● شنبه ۲۵ شهریور |                      |
| ۱۹/۳۴            | اخبار                |
| ۱۹/۶۰            | موسیقی ایرانی        |
| ۱۹/۵۴            | کمدی کلاسیک          |
| ۲۰/۱۰            | ایران زمین           |
| ۲۰/۳۵            | هنر انسانها          |
| ۲۱               | مسابقه جایزه بزرگ    |
| ۲۱/۳۰            | اخبار                |
| ۲۲/۰۵            | تسخیرشدگان           |

|                      |                   |
|----------------------|-------------------|
| ۲۲/۳۰                | فیلم سینمایی      |
| ● یکشنبه ۲۶ شهریور   |                   |
| ۱۹/۳۴                | اخبار             |
| ۱۹/۶۰                | واریته            |
| ۲۰/۰۵                | هنرهای تجسمی      |
| ۲۰/۳۵                | موسیقی ایرانی     |
| ۲۱                   | قرن بیست و یکم    |
| ۲۱/۳۰                | اخبار             |
| ۲۲/۰۵                | تسخیرشدگان        |
| ۲۲/۳۰                | تاتر              |
| ● دوشنبه ۲۷ شهریور   |                   |
| ۱۹/۳۴                | اخبار             |
| ۱۹/۶۰                | کانون خانواده     |
| ۲۰/۰۵                | تقالی             |
| ۲۰/۳۰                | مبارزان           |
| ۲۱/۳۰                | اخبار             |
| ۲۲/۰۵                | تسخیرشدگان        |
| ۲۲/۳۰                | فیلم مستند        |
| ● سه شنبه ۲۸ شهریور  |                   |
| ۱۹/۳۴                | اخبار             |
| ۱۹/۶۰                | در سرزمینهای دیگر |
| ۲۰/۰۵                | روزنآز هفته       |
| ۲۰/۳۰                | گذرگاه            |
| ۲۱                   | واریته            |
| ۲۱/۳۰                | اخبار             |
| ۲۲/۰۵                | تسخیرشدگان        |
| ۲۲/۳۰                | راهی بسوی آینده   |
| ● چهارشنبه ۲۹ شهریور |                   |
| ۱۹/۳۴                | اخبار             |

|                     |                   |
|---------------------|-------------------|
| ● پنجشنبه ۲۳ شهریور |                   |
| ۱۹/۳۴               | اخبار             |
| ۱۹/۶۰               | دختران کوچک       |
| ۲۰/۰۵               | روزها و روزنامهها |
| ۲۰/۳۵               | موسیقی ایرانی     |
| ۲۱                  | شما و تلویزیون    |



زاهه کاظمی مجری برنامه شما و تلویزیون



اسماعیل میرفخرانی



ایران دودی (هنرهای تجسمی)

## چرا و چطور خواننده شدی؟

● **والله**، از بچگی میخواندم و آنقدر همه گفتند صدایت خوبست که کم کم خودم هم در همان بچگی یاورم شدم!

من در جشنهای مدرسه آواز میخواندم و همیشه مورد تشویق قرار می گرفتم، تا اینکه در یک جشن فرهنگی که در حضور والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی برگزار شده بود برنامه ای اجرا کردم و صدایم مورد توجه فراوان قرار گرفت. بعد از آن از طرف تلویزیون دعوت شدم و پس از دیدن کلاس که برای ما تشکیل داده بودند، کارم را در تلویزیون شروع کردم.

## آیا کلاس آواز دیگه هم دیده ای؟

● بله، من دو سال نیز در کلاس های هنرستان عالی موسیقی کار کرده ام.

● **شنیده ایم وقتی دختر کوچک بدنی آمده، صاحب بلندترین و قوی ترین صدا میان نوزادان بیمارستان بوده!** اگر او بخواهد بدنیال کارهای هنری برود، تا چه حد تشویقش میکنی؟

● این حقیقت دارد و همه در بیمارستان این موضوع را بمن یادآوری میکردند. من امیدوارم دخترم موزیسین یا آهنگساز خوبی بشود تا خواننده؛ اما اگر خودش صدای خوشی داشته باشد و بخواهد کار خوانندگی بکند، جز تشویق کار دیگری از من ساخته نیست.

## آیا تا بحال در جشن هنر شیراز شرکت کرده ای؟

● من تاکنون سه بار در جشن هنر شیراز شرکت کرده ام و برنامه هایی به همراهی سازهای ملی ایران و ارکستر تلویزیون ملی اجرا کرده ام.

● **بعضی وقتها مردم صدای ترا با دلکش اشتباه میکنند.** در این باره چه میگوئی؟

● شاید این یکی از جلوه های خاص خداست که چیزهای خوب و یا ارزش را از نسلی به نسل دیگر منتقل میکند. در بچگی از این شباهت خوشحال بودم چون صدای دلکش را دوست داشتم و دارم. اما من مرکز دنباله رو نبوده ام و حالا هم ترجیح میدهم خودم باشم، ولی خوب شباهت حنجره است و از این بابت خوشحالم که مردم یا شنیدن صدای من، چه با تصویر تلویزیون چه از طریق رادیو، هم چنانکه نام مرا میبرند نام دلکش را هم بر زبان میآورند...

## نظرت در مورد ترتیب جایزه ای برای بهترین خواننده سال چیست؟

● فکر بسیار خوبی است و شاید بهترین روش های تشویق خوانندگان جوان باشد اما باید برای هر رشته ای جایزه جداگانه ای منظور شود. من فکر میکنم این کار نه تنها خوانندگان بلکه آهنگسازان را نیز تشویق خواهد کرد.

● **کار کدام یک از هنرمندان در تو اثر عمیق میگذارد و بهترین برایت کدام است؟**

مسابقه ای برای آواز بین دانش آموزان تمام دبیرستانها و آموزشگاهها ترتیب یافت. نام مرا بعنوان برنده این مسابقه اعلام کردند از شادی در پوست نمی گنجیدم و زمانی شادیم به نهایت رسید که افتخار آنرا یافتم که از دست شهبانوی عزیز بعنوان جایزه کاپی دریافت کنم. این روز همیشه در زربین ترین ورق خاطرات زندگی من حک شده باقی خواهد ماند.



● **همانطور که گفتیم در برنامه های دیگری نیز که به مناسبت جشنهای بزرگ ترتیب یافته بدریافت جوایزی نائل شده ام که همه برای من شادی آفرینند.**

## چرا برنامه های زیادی اجرا نمیکنی؟

● من سعی میکنم کار کمتر اما بهتری ارائه دهم. تا آهنگی و شعری واقعا بدلم نشیند قادر به اجرای آن نیستم و اگر هم بدلم بنشیند آنرا به بهترین وجهی که بتوانم اجرا میکنم. ● **سئوالی از طرف تمام کسانی که ترا دوست دارند مطرح میکنند: چرا وقتی برنامه اجرا میکنی تا این اندازه احمالود هستی؟**

● این سؤال را همه از من میکنند، ببینید من یک خواننده هستم و وقتی برای اجرای آوازی که معمولا هم سنگین است مقابل دوربین قرار میگیرم، همه چیز را فراموش میکنم جز شعر، آهنگ و احساسی که از آنها دارم. من خودم هستم، اگر آهنگی که آنرا میخوانم شاد است با تمام وجود این شادی را حس میکنم و اگر هم محزون است با تمام قلب میگیرم... ● **برنامه تازه چه داری؟**

● دو ترانه جدید دارم یکی بنام «بخاطر عشقم» از ساخته های آقای سپندیس همایون خرم و ترانه دیگر از جهانبخش پازوکی، که هر دو به صورت صفحه بیازار میآید.

● **سیمین غانم کارش را میپرستد، برای دلش میخواند و چه دلنشین میخواند، هرگز بدنیال پول نبوده و نخواست از این راه پسرای خودش استفاده مادی ببرد، او روحش، قلبش و احساسش را در صدایش نهفته است. با طرح آخرین سؤال و زیباترین جوابی که از او میشنوم، موفقیتش را آرزو میکنم...**

## زیباترین آرزویت چیست؟

● منم مثل همه مردم آرزوهای زیادی دارم. باید جواب این سئوال را با اشکی که بی اختیار از چشمهایم میریزد بدهم. بزرگترین و زیباترین آرزویم اینست که بتوانم خانه ای بسیار بزرگ با بهترین وسائل تفریح و آسایش داشته باشم، البته برای بچه ها... برای تمام بچه هاییکه از نعمت مادر محرومند، بچه هاییکه به دلایل مختلف بوی مادر را حس نمیکنند. آنها را پیش خودم بیاورم و برایشان مادر باشم، از صمیم قلب دوستشان داشته باشم و کاری کنم که بجای آن طرق اشک که در چشمهای قشنگ این بیگناهان حلقه بسته، گل خنده بر لبانشان نقش بندد....

## در گفتگویی با سیمین غانم بزرگترین آرزوی من، مادر بودن برای کودکانی است که از موهبت مادر محرومند

از: شهرناز

● **هر صدای قشنگی در روح من اثر میگذارد و برایم دشوار است که بتوانم بهترین را انتخاب کنم، یا این حال، از میان مردما به عبدالوهاب شهیدی واقعا ممتقدم و صدایش در همه حال بر دل من می نشیند. خوانندگان جاز سرپویا را می پسندم. و کار خانمها واقعا مورد تأیید منست و صدای همه شان را دوست دارم. اما در مرحله انتخاب، از مرضیه بعنوان خواننده دلخواه نام میبرم.**

## هر کسی در کارش میل دارد پیشرفت و ترقی روز افزون داشته باشد، تو دلت میخواهد بکدام سرز هنری برسی؟

● **در زندگی هر هنرمندی خاطرات شیرین فراوان نهفته است. من هر بار که جایزه ای دریافت میکنم یا با تشویق هنر دوستان روبرو می شوم برایم شیرین است، اما شیرین ترین آنها مربوط به زمانی است که من در دبیرستان درس میخواندم و**



# شنیدنی‌هایی از چهره‌های آشنا

ترجمه: بیژن سمندر

## راجر مور و کارهای تازه‌اش

در خبر است که راجر مور، بازیگر موفق تلویزیون غیر از سریالی که با توفیق کورتیس برای تلویزیون بازی می‌کند، پیشنهاد بازی در یک آئی دیگر تلویزیونی را هم پذیرفته است مشروط بر اینکه فعالیت‌های دیگرش فرصتی برای او باقی بگذارد. راجر مور در حال حاضر چند مسئولیت دیگر را نیز در زمینه کارهای تلویزیونی عهده‌دار شده که سراسر وقتش را گرفته است. او کارگردانی چند محصول تلویزیونی را قبول کرده به اضافه فعالیت‌هایی با الیزابت

## بازیگر نقاش



شنیدنی جالب این هفته درباره جورج-ماهاریس، بازیگر مجموعه تلویزیونی «یگره» است جورج ماهاریس پیش از آنکه به کسوت بازیگری درآید نقاشی میکرد و در این کار هم صاحب شهرت و اعتباری شده بود و اگر اکنون شما به نیویورک مسافرت کنید نمونه نقاشی او را در سالن تئاتر Lunt - Fontanne می‌بینید. امضای جورج ماهاریس در پای این تابلو یادگار دورانی است که جورج احساس را در خلال خطوط و رنگها بیان می‌کرده و در عین حال به بازیگری و نمایش، گراشی داشته است دلیل روشنش هم تابلویی است که کشیده و به تئاتر یاد شده، هدیه کرده است.

## مردی از غرب وحشی

رابرت کنراد، چهره آشنای مجموعه بی‌دبی «غرب وحشی» که بعد از نظریه‌های پنجشنبه از برنامه اول - شبکه - پخش می‌شود یکی از بازیگران خوب تلویزیون است که با مجموعه غرب‌وحشی توانست استعداد و هنرچالاک خود را نمایان کند و در ردیف نقش آفرینان ارزنده سریال‌های تلویزیونی قرار بگیرد به طوری که پاره‌ای او را رقیب سرسخت و قافله‌فشی برای راجر مور به حساب می‌آورند و آینده سرشار از موفقیتش را در زمینه کارهای تلویزیونی برای او پیش‌بینی می‌کنند.



## عکسی از آلبوم گاری کنوی

این هم يك عکس تماشایی از آلبوم «گاری کنوی» بازیگر هنرمند مجموعه تلویزیونی سرزمین عجایب: که گاری را که فرانتی از بازی در «سرزمین عجایب» به دست آورده در حال بازی با فرزندش نشان می‌دهد.



مجموعه تلویزیونی سرزمین عجایب یکی از سریال‌های تماشایی و جذاب تلویزیونی است که نمایش آن در کشورهای مختلف موفقیت زیادی برای سریال و محبوبیت فراوانی برای بازیگران آن به ارمغان آورده است.

در حال حاضر سریال سرزمین عجایب پیش از ظهرهای جمعه از برنامه اول - شبکه - پخش می‌شود.

## جوانی شمع ره کردم

رابرت باتگ، انفاگر نقش دکتر مارکوس ولی در مجموعه «پزشک محله» از چهره‌های هنرمند و معروفی است که تقریباً تمام جوانی و عمر خود را در راه هنر صرف کرده است و هنوز هم در ردیف بهترین بازیگران آمریکا بشمار می‌رود. رابرت در رادیو، تلویزیون، سینما و تئاتر فعالیت داشته و از این فعالیت‌ها تجربه فراوانی اندوخته است، او مدت ده سال گوینده و بازیگر نمایشنامه‌های رادیویی بوده، چهل نمایشنامه در صحنه تئاتر بازی کرده، در یکصد فیلم سینمایی نقش داشته و چندین مجموعه جالب تلویزیونی عرضه کرده است که تازه‌ترینش «پزشک محله» است که نمایشگرش هستید.



## درس تازه‌ئی از معلم اتاق ۲۲۲

کارن والتین، ستاره زیبای مجموعه «اتاق ۲۲۲» که چندی پیش ازدواج کرد و خیرش را در شماره ۶۲ نوشتیم، درباره ازدواج و تحولی که در زندگی و کار هنری او رخ داده می‌گوید: اگر هنرمندی ازدواج برایت مشکل خواهد بود اما اگر شریک زندگی‌ت هنرمند و هنرشناس باشد نه تنها مشکلی در پیش نداری بلکه تغییر محیط و فضای جدید به تو امکان می‌دهد که با روحیه‌ای سالم‌تر شاد و با کمک مشاوری دمساز هنرت را دنبال کنی و پیشرفتت برسی. کارن اضافه می‌کند: شوهر من دانشجوی هنرپیشگی است و به تمام نکات و دقیق بازیها و نقش‌های من توجه دارد، تمجب می‌کند اگر بگویم او مشتاق‌ترین بیننده «اتاق ۲۲۲» است. من نیز کبکاه با او ددوس و تمرینات هنریش را مرور می‌کنم و هرپار برداشت تازه‌ای از این فن به دست می‌آورم.

## قهرمان اسکی آمریکا در «دنیای براکن»



جالب است بدانید که پیتز هسکل، بازیگر چشم‌آبی و بلند قامت مجموعه بی در «دنیای براکن» در سال ۱۹۵۸ قهرمان اسکی آمریکا شده است. در این مسابقات که اول بین ایالات مختلف آمریکا انجام می‌شود و سرانجام قهرمانان ایالتها با هم رقابت میکنند، پیتز از «پوستون» زادگاه خود شرکت کرد و پس از آنکه به مقام قهرمانی پوستون رسید، با سایر قهرمانان ایالات متحده نیز مسابقه داد و برنده نهایی شد. پیتز هسکل که در مجموعه دنیای براکن به نقش آقای گرانت ظاهر می‌شود هنوز هم روحیه ورزشکاری خود را حفظ کرده و غیر از اسکی که کبکاه به آن می‌پردازد یکی از سوارکاران خوب و ورزشکار آمریکاست.



آرام و بی خیال از کریدور مرکز تولید تلویزیون ملی ایران می‌گذرد که ناگهان چشم به عروس جوان و زیبایی می‌افتد. با لباس سفید بخت و چهره‌ی بی‌شاد و متینم که از سنگینی گلبهی‌شکلی که زیب توپ سفیدش کرده سر را به‌تئات فرود آورده، عروس جوان دست در دست همسرش بی‌توجه به شکفتن حاضرین بسوی استودیو ضبط برنامه‌ها می‌رود.

همه از یکدیگر می‌پرسند چه خبر شده؟ تلویزیون و عروسی! کجکاری حرفه‌ی مرا بدنای آنان به محل ضبط «واریته شب» می‌کشاند، دوربین‌ها آماده و متصدیان آن گوش‌نفرمان کارگردان فنی حرکت می‌کنند تا تصاویر را تداوم و هماهنگی بخشند و در زیر نور خیره‌کننده پروژکتورها این زوج جوان در مقابل زن و شوهری که ۳۰ سال از زندگی مشترک آنان سیری گشته قرار می‌گیرند و به سوالات مجری برنامه پاسخ می‌دهند تا قاجاری را که انگیزه این پیوند و یا دوام آن دیگری است آشکار کنند.

در قسمتهای دیگری، چند خانم‌چترپاز غیر نظامی از حرکات و حالات پر اضطراب خود در سیر آسمانی سخن می‌گویند. ساز زنی دوره گرد با زخمه‌های ساز غم و آندوه کوچه و بازار را در فضای گرم‌برنامه می‌پراکند و عیدیه، ایرج، راشین نیز با ترانه‌های جدید خود به شور و هیجان‌واریته می‌افزایند.



پرویز قریب افشار واریته شب را اجرا می‌کند

معرفی یک برنامه

# واریته‌شب

گفتگویی با مهدی ظهری و پرویز قریب افشار تهیه‌کننده و مجری برنامه واریته شب

از مهشیده فرح‌پخش

مسائل آموزنده باشد، نشان دادن چندتا تابلوی راهنمای، پریش بیامون ارتباط و نزدیکی افراد یک خانواده، تنظیم پول و خرج آن در خانه، در سابقه واریته شب طوری مطرح میشود که امکان جایگزینی در ذهن را داشته باشد.

**قریب‌افشار:** در یکی از برنامه‌ها که با روز استقلال افغانستان مطابق بود، از هنرمندان افغانی دعوت کردیم، آنان را در کنار هنرمندان ایرانی تشدیدیم تا ضمن یادآوری این روز، تفاهم و یکسانی زبان و مذهب کشور درست و همایه افغانستان را با ایران مطرح کنیم.

**ظهري:** مساله‌ی که خیلی مهم بود، تنظیم و ارائه یک خبر مهم هفته در برنامه بود، زیرا در برنامه باید تکه یا حادثه‌ی باشد که ارتباط زمان تهیه برنامه را آشکار کند. بسیار برنامه‌ها هستند که مطالب آن هیچوقت حاکی از زمان تهیه آن نیست و معلوم نمی‌شود که در چه روز ویا هفته، ماه و یا سال بوجود آمده است. همانطور که فیلمهای بسیار قدیمی تکرار و تکرار می‌شود و تنها بازیگران و لباسهای آنان می‌تواند زمان داستان را معین کند. بهرحال ما بمناسبت از فیشر و اسپاسکی قهرمانان شطرنج جهان صحبت کردیم، از روزاستقلال پاکستان و هندوستان یاد کردیم، بازیهای المپیک مونیخ را مورد توجه قرار دادیم و باین ترتیب خواستیم ثابت کنیم که تنها با پخش خبر مردم در جریان حوادث مهم جهان قرار نمی‌گیرند و حتی یک برنامه تفریحی و واریته نیز می‌تواند جانی برای خبر و طرح مسائل روز داشته باشد.

**چرا فکر می‌کنید برنامه برای همه طبقات مناسب است و آیا به همه طبقات بچه‌ها را هم اضافه می‌کنید؟**

**قریب‌افشار:** بیخ‌وجه هدف ما بچه‌ها نیستند، چون در ساعاتی که برنامه پخش می‌شود (۲۲/۳۰-۲۱/۳۰ جمعه) بایدبچه‌ها خواب باشند. خواست ما در مورد تماشاها از سن ۱۵ به بالا است در میان این گروه وسیع هم طبقه‌بندی کردیم، آنان که صدای فریادون فری را می‌شنیدند او را در این برنامه بهتر شناختند. برای کسانی که به موسیقی پاپ علاقه‌مند بودند از ارکسترپاپ دعوت کردیم، آغاسی با شرکت خود در واریته شب رضای خاطر گروه دیگری را فراهم آورد. در مقابل معرفی فخری‌خوردوش هنرمند ارزنده تئاتر، از بازیگران کوچک و بازار دعوت کردیم و نگذاشتیم که این‌عدم هماهنگی سلیقه و طبقات مردم مانع تماشا و سرگرمی آنها شود. بهرحال بزرگتری که موسیقی جاز را دوست ندارد بخاطر قسمت بعدی که به آواز و یا ترانه دلخواه او اختصاص دارد این قسمت را هم می‌بیند

و چه بسا که این خود انگیزه‌ی برای‌توجه و علاقه او شود.

**- نظر مردم را تا چه حد در برنامه رعایت می‌کنید و آیا تماس و تست و برخاستی با توده مردم دارید که بدانند از یک برنامه تفریحی و سرگرم‌کننده چه می‌خواهند، برنامه‌ی که باید ساعت خوبی را به دیدن آن بگذرانند و مجبور نباشند از خیر دیدن تلویزیون بگذرند و بکسار دیگر بپردازند؟**

**ظهري:** ما تماس مستقیم نداریم و هیچوقت هم آمازگیری نکردیم که مثلا ساکنین این کوچه و خیابان، یا دانش‌آموزان این دبیرستان و یا کارمندان آن مؤسسه و یا کارگران فلان کارخانه، چه می‌خواهند و تا چه حد رضایت دارند، ولی گروهی که برای تهیه این برنامه کوشش می‌کنند چه نویسنده‌گان، چه تهیه‌کننده، و کارگردان... یا مردم تماس دارند، درکوچه و خیابان، محل کار و بالبلد با آشنایان‌که پیش می‌آید خصوصا برای قریب‌افشار که اجرای برنامه را بعهده دارد و او را می‌شناسند، می‌بینیم که مردم چه می‌گویند و چه می‌خواهند و البته ما هم سعی می‌کنیم با امکاناتی که داریم خواست آنان را برآورده کنیم. خیلی‌ها از مارکت‌تحریک‌نگاران و خوانندگان معروف را می‌خواهند، گرچه دعوت این اشخاص مشکلتر و گاه گرانتر است، ولی ما اینکار را می‌کنیم. بعضی هم دوست دارند با هنرمندان تازه کار آشنا شوند.

بهرحال ما در هر برنامه نظر همه را در حد امکان تأمین می‌کنیم که واقعا این ساعت جمعه بپیمه خوش بگذرد و خدای ناکرده مجبور به بستن تلویزیون نباشند.

**- در میان صحبت، از تیم تهیه‌کننده نام بردید، این تیم چه کسانی را شامل می‌شود؟**

**ظهري:** من تهیه‌کننده و کارگردان فنی هستم، قریب‌افشار ضمن همراهی من در تهیه، اجرای واریته را بعهده دارد، سپید و غیبی دستیار تهیه هستند، سریر آهنگساز برنامه است، البته آهنگهای برنامه این هفته را خرم ساخته، هادی خرسندی و آرمون خواه مطلب می‌نویسند، ایده برای برنامه می‌دهند و بدنبال موضوع مناسب می‌گردند.

**قریب‌افشار:** همانطور که برای‌شروع مسابقات المپیک در مونیخ فکر کردیم که چه کنیم نویسنده ایده داد که سلساسی را که نخستین مدال المپیک را نصیب ایران کرده دعوت کنیم، گشتیم و از این‌جا به آن‌جا رفتیم تا سرانجام پیداش کردیم ودر برنامه شرکت کرد، البته به جمع همکاران ما گروه فنی را نیز باید افزود.

**گرچه از ابتدای این برنامه که نخستین**

آن در نوروز امسال در قصریخ تهیه شد، برنامه بعدی که بنام گلبه‌گت پخش گردید و این چند برنامه که در هفته‌های اخیرنظر تماشاگران رسیده و با گذران آن قریب-افشار تسلط بیشتری در نحوه اجرا یافته و چیرگی او بر زبان فارسی و خودداری از استعمال لغات انگلیسی مشهود است از نظری می‌پرسم که چرا قریب‌افشار را برای اجرا انتخاب کردی؟

**ظهري:** وقتی قریب‌افشار به ایران آمد و سرپرستی گروه خانواده را بعهده گرفت با یکدیگر روبرو شدیم و همکاری سبب شد که با سوابق کار و تحصیلات او آشنائی پیدا کنیم. وی از دانشگاه کالیفرنیا فوق‌لیسانس در رشته ارتباط جمعی دارد، تمام برنامه‌های هنری دانشجویان خارجی را در طول ۱۵ سال اقامت خود در آنجا رهبری کرده و چند برنامه در تلویزیون داشته خصوصا تسلط او به زبان انگلیسی، فرانسه، اسپانیایی و آشنائیش به چند زبان دیگر که بر اثر تماس با دانشجویان خارجی میسر شده وسیله‌ی شد که در زمان پخش جهانی برنامه کودکان بمناسبت سالگرد یونسف از او یاری بخواهم تا اجرا و کارگردانی برنامه کودکان ایرانی را بعهده بگیرد، پس از آن برنامه مخصوص ژانویه و سال نو سیاهی را اجرا کرد و بعد هم واریته‌شب، آنچه بیشتر از هر چیز در او پیشم می‌خورد حالت راحتی است که در برنامه دارد و واقعا خودش است، تظاهر نمی‌کند و سعی دارد که بفارسی صحبت کند و همین باعث می‌شود که بین کلمات را فاصله بگذارد تا کلمه مناسب به ذهنش برسد.

رو به قریب‌افشار می‌کنم و ازش می‌خواهم که او هم ظهري را معرفی کند.

**قریب‌افشار می‌گوید:** ظهري آنطور که از سوابق کارش پیداست، از ۱۶سالگی در رادیو اصفهان شروع بکار کرده، بعد از سفر به تهران در رادیو نیروی هوایی تهیه و اجرای چند برنامه را بعهده گرفته و ضمن تحصیلات عالی، به تلویزیون ایران و سپس تلویزیون ملی ایران آمده و مسؤول اخبار ظهر و سپس تهیه چند برنامه مستقل بوده تا به جمع همکاران ما در گروه خانواده پیوسته و مطالعات و تحصیلاتی هم در انگلستان داشته که تجربیات ۱۷ ساله کار او را در رادیو و تلویزیون کامل می‌کند.

نواز واریته شب آماده بازیابی و مونتاژ شده و هر دو همکار نگران آن هستند، از آنان جدا می‌شوم وانتظار ساعت ۲۱/۳۰ شب جمعه را می‌برم تا حاسنل کوشش جمعی این گروه از همکاران تلویزیون را که با عنوان واریته شب پخش میشود تماشا کنیم.



عطاءالله خرم در باره آهنگهای واریته شب توضیح میدهد



نصیری این عکس را در برگزاری مسابقات فوتبال جام ملت‌های آسیا برداشته است.

## محمود نصیری

بقیه از صفحه ۲۵

۱۲/۳۰ تعزین می‌کنم تا قدرت واپدقن را بخوبی پیدا کنیم، بعد از ظهرها هم دوستان و آشنایان مرتب بمن سر می‌زنند و با هم راجع به‌کار صحبت می‌کنیم. از همه بچه‌های مدرسه و دوستانم خواسته‌ام که اگر مشکلی دارند که از عهده من برآید بمن در میان بگذارند. خوب کتاب خواندن و موسیقی هم قسمتهای خالی را پر می‌کند.

گفتگو به‌درازا کشید. نصیری بسیار خوب، با امید و با قدرت صحبت می‌کند. ولی من خستگی را در چشم‌هایش و دانه‌های عرق را که بر پیشانی‌ش نشسته می‌بینم و فکر می‌کنم که نباید بیش از این مزاحش باشم و بقصد خداحافظی بلند شدیم دیگر هیبت صندلی چرخدارش که در گوشه اتاق بیشتر حالت زینت را گرفته تا وسیله کار مرا نمی‌ترساند. خانه نصیری گرچه ازدواج نکرده از مهر و صفای خواهر کوچکش لبریز است و کودکی او روزهای تنهایی محمود را با کلام کودگانه‌اش پر می‌کند و از دوستی بگویم که بیش از دوستان دیگر غم خوارش است. با آرزوی اینکه او را بار دیگر در انجام کارهایش و هدفی که دارد متحرک و شروع کنیم که متأسفانه خود از نصیری می‌پرسم که ساعات خود را چگونه سیری می‌کند و چه چیزی او را مشغول می‌کند.



جواب میدهد: هر روز تا ساعت ۱۰ با همکاران در تلاش تلاش شاه لوله‌گاز است.



# مرکز آبادان

## پنجشنبه ۲۳ شهریور

|         |       |                                     |
|---------|-------|-------------------------------------|
| بخش اول | ۱۳    | اخبار                               |
| ۱۴/۱۰   | ۱۴/۱۰ | پهناشت                              |
| ۱۴/۴۵   | ۱۴/۴۵ | فیلم ویژه                           |
| ۱۴/۱۵   | ۱۴/۴۵ | موسیقی ایرانی                       |
| ۱۴/۴۰   | ۱۴/۴۰ | اخبار                               |
| بخش دوم | ۱۷/۵۵ | تلاوت قرآن و اعلام برنامه           |
| ۱۸      | ۱۸    | کودکان                              |
| ۱۸/۴۰   | ۱۸/۴۰ | همسایگان (تولید محلی)               |
| ۱۸/۵۵   | ۱۸/۵۵ | اخبار استان                         |
| ۱۹      | ۱۹    | چادوی علم                           |
| ۱۹/۴۰   | ۱۹/۴۰ | اتاق ۴۴۴                            |
| ۱۹/۵۵   | ۱۹/۵۵ | رنگارنگ                             |
| ۲۰/۴۰   | ۲۰/۴۰ | اخبار                               |
| ۲۱/۰۶   | ۲۱/۰۶ | سازمان اس                           |
| ۲۲      | ۲۲    | مسابقه هفته                         |
| ۲۲/۴۰   | ۲۲/۴۰ | در جستجوی زبان معیار                |
| ۲۳/۱۰   | ۲۳/۱۰ | اخبار                               |
| ۱۸/۴۰   | ۱۸/۴۰ | همسایگان و اخبار استان (تولید محلی) |
| ۱۹      | ۱۹    | ورزش نوجوانان                       |
| ۱۹/۴۰   | ۱۹/۴۰ | آیوانو                              |
| ۱۹/۵۵   | ۱۹/۵۵ | موسیقی خلیج فارس (تولید محلی)       |
| ۲۰/۴۰   | ۲۰/۴۰ | اخبار                               |
| ۲۱/۰۶   | ۲۱/۰۶ | دنیای یکزن                          |
| ۲۱/۴۰   | ۲۱/۴۰ | بانه بانویم                         |
| ۲۲/۱۵   | ۲۲/۱۵ | فیلم سینمایی                        |
| ۲۲/۴۵   | ۲۲/۴۵ | اخبار                               |
| ۲۳/۴۵   | ۲۳/۴۵ | شبهای تهران                         |

## جمعه ۲۴ شهریور

|         |       |                             |
|---------|-------|-----------------------------|
| بخش اول | ۱۳    | اخبار                       |
| ۱۴/۱۰   | ۱۴/۱۰ | مسابقه جایزه بزرگ           |
| ۱۴/۴۵   | ۱۴/۴۵ | کمپکتان                     |
| ۱۴/۴۰   | ۱۴/۴۰ | اخبار                       |
| بخش دوم | ۱۷/۵۵ | تلاوت قرآن و اعلام برنامه   |
| ۱۸      | ۱۸    | رخ بارخ (تولید محلی)        |
| ۱۹/۴۰   | ۱۹/۴۰ | دیدار خودمانی (تولید محلی)  |
| ۱۹/۵۵   | ۱۹/۵۵ | موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر) |
| ۲۰/۴۰   | ۲۰/۴۰ | اخبار                       |
| ۲۱/۰۶   | ۲۱/۰۶ | فیلم سینمایی                |
| ۲۱/۴۰   | ۲۱/۴۰ | فوتبال                      |
| ۲۱/۵۵   | ۲۱/۵۵ | چهارل                       |
| ۲۲/۱۰   | ۲۲/۱۰ | چشمک                        |
| ۲۲/۴۵   | ۲۲/۴۵ | جستجو                       |
| ۲۳/۱۰   | ۲۳/۱۰ | اخبار                       |
| ۲۳/۴۵   | ۲۳/۴۵ | وارنه شب                    |
| ۲۴/۱۰   | ۲۴/۱۰ | بالا تر از خطر              |

## شنبه ۲۵ شهریور

|         |       |                |
|---------|-------|----------------|
| بخش اول | ۱۳    | اخبار          |
| ۱۴/۱۰   | ۱۴/۱۰ | چاد            |
| ۱۴/۴۰   | ۱۴/۴۰ | شما و تلویزیون |
| ۱۴/۴۵   | ۱۴/۴۵ | اخبار          |

حسن خیاطبانی

|         |       |                       |
|---------|-------|-----------------------|
| بخش دوم | ۱۸/۴۰ | همسایگان (تولید محلی) |
| ۱۸/۵۵   | ۱۸/۵۵ | اخبار استان           |
| ۱۹      | ۱۹    | فیلم مستند            |
| ۱۹/۴۰   | ۱۹/۴۰ | نغمه‌ها               |
| ۱۹/۵۵   | ۱۹/۵۵ | در جستجوی زبان معیار  |
| ۲۰/۴۰   | ۲۰/۴۰ | اخبار                 |
| ۲۱/۰۶   | ۲۱/۰۶ | اختاپوس               |
| ۲۱/۴۰   | ۲۱/۴۰ | پزشک محله             |
| ۲۲/۴۰   | ۲۲/۴۰ | ایران‌زمین            |
| ۲۳/۱۵   | ۲۳/۱۵ | فیلم سینمایی          |

## سه‌شنبه ۲۸ شهریور

|         |       |                           |
|---------|-------|---------------------------|
| بخش اول | ۱۳    | اخبار                     |
| ۱۴/۱۰   | ۱۴/۱۰ | رانده شده                 |
| ۱۴      | ۱۴    | کانون خانواده             |
| ۱۴/۴۰   | ۱۴/۴۰ | اخبار                     |
| بخش دوم | ۱۷/۵۵ | تلاوت قرآن و اعلام برنامه |
| ۱۸      | ۱۸    | آموزش کودکان روستایی      |
| ۱۸/۵۰   | ۱۸/۵۰ | آموزش بزرگسالان روستایی   |
| ۱۹/۴۰   | ۱۹/۴۰ | مسابقه تلاش               |
| ۲۰/۴۰   | ۲۰/۴۰ | اخبار                     |
| ۲۱/۰۵   | ۲۱/۰۵ | روزهای زندگی              |
| ۲۲/۰۵   | ۲۲/۰۵ | تآر                       |
| ۲۳      | ۲۳    | اخبار                     |
| ۲۳/۴۵   | ۲۳/۴۵ | فیلم                      |

## چهارشنبه ۲۹ شهریور

|         |       |                           |
|---------|-------|---------------------------|
| بخش اول | ۱۳    | اخبار                     |
| ۱۴/۱۰   | ۱۴/۱۰ | حفاظت و ایمنی             |
| ۱۴/۱۵   | ۱۴/۱۵ | گنجینه یونین              |
| ۱۴      | ۱۴    | در جستجوی زبان معیار      |
| ۱۴/۴۰   | ۱۴/۴۰ | اخبار                     |
| بخش دوم | ۱۷/۵۵ | تلاوت قرآن و اعلام برنامه |
| ۱۸      | ۱۸    | آموزش زنان روستایی        |
| ۱۸/۴۰   | ۱۸/۴۰ | همسایگان (تولید محلی)     |
| ۱۸/۵۵   | ۱۸/۵۵ | اخبار استان               |
| ۱۹/۱۵   | ۱۹/۱۵ | نسل جدید                  |
| ۲۰/۴۰   | ۲۰/۴۰ | اخبار                     |
| ۲۱/۱۵   | ۲۱/۱۵ | سرکار استوار              |
| ۲۲/۰۵   | ۲۲/۰۵ | فیلم                      |
| ۲۳      | ۲۳    | اخبار                     |
| ۲۳/۱۵   | ۲۳/۱۵ | فیلم                      |



# مرکز اصفهان

## پنجشنبه ۲۳ شهریور

|         |       |                             |
|---------|-------|-----------------------------|
| بخش اول | ۱۳    | اخبار                       |
| ۱۴/۱۰   | ۱۴/۱۰ | پهناشت                      |
| ۱۴/۴۴   | ۱۴/۴۴ | فیلم ویژه                   |
| ۱۴/۱۵   | ۱۴/۱۵ | موسیقی ایرانی               |
| ۱۴/۴۰   | ۱۴/۴۰ | اخبار                       |
| بخش دوم | ۱۷/۴۵ | اخبار استان                 |
| ۱۸      | ۱۸    | کودکان                      |
| ۱۸/۴۰   | ۱۸/۴۰ | معرفی برنامه‌های تلویزیون   |
| ۱۹      | ۱۹    | شما و تلویزیون (تولید محلی) |
| ۱۹/۴۰   | ۱۹/۴۰ | آیوانو                      |
| ۱۹/۵۵   | ۱۹/۵۵ | مسابقه چهره‌ها              |
| ۲۰/۴۰   | ۲۰/۴۰ | اخبار                       |
| ۲۱/۰۶   | ۲۱/۰۶ | دنیای یکزن                  |
| ۲۱/۴۰   | ۲۱/۴۰ | بانه بانویم                 |
| ۲۲/۱۵   | ۲۲/۱۵ | فیلم سینمایی                |
| ۲۳/۴۵   | ۲۳/۴۵ | اخبار                       |

## جمعه ۲۴ شهریور

|       |       |                     |
|-------|-------|---------------------|
| ۱۰/۴۰ | ۱۰/۴۰ | کودکان (تولید محلی) |
| ۱۱    | ۱۱    | کارگاه موسیقی       |
| ۱۱/۴۰ | ۱۱/۴۰ | پسر سیرک            |
| ۱۱/۵۰ | ۱۱/۵۰ | سرزمین عجایب        |
| ۱۲/۴۰ | ۱۲/۴۰ | آفتاب میناب         |
| ۱۴/۴۵ | ۱۴/۴۵ | مجله نگاه           |
| ۱۴/۰۴ | ۱۴/۰۴ | موسیقی ایرانی       |
| ۱۴/۴۰ | ۱۴/۴۰ | رویدادهای استان     |
| ۱۵    | ۱۵    | فیلم سینمایی        |
| ۱۶/۴۰ | ۱۶/۴۰ | فوتبال              |
| ۱۷/۴۰ | ۱۷/۴۰ | چهارل               |
| ۱۸/۱۰ | ۱۸/۱۰ | چشمک                |
| ۱۹    | ۱۹    | جستجو               |
| ۲۰/۴۰ | ۲۰/۴۰ | اخبار               |
| ۲۱/۰۶ | ۲۱/۰۶ | وارنه شب            |
| ۲۲/۲۵ | ۲۲/۲۵ | بالا تر از خطر      |

## شنبه ۲۵ شهریور

|         |       |                |
|---------|-------|----------------|
| بخش اول | ۱۳    | اخبار          |
| ۱۴/۱۰   | ۱۴/۱۰ | چاد            |
| ۱۴/۴۰   | ۱۴/۴۰ | شما و تلویزیون |
| ۱۴/۴۵   | ۱۴/۴۵ | اخبار          |
| بخش دوم | ۱۷/۴۵ | اخبار استان    |
| ۱۸      | ۱۸    | کودکان         |
| ۱۹      | ۱۹    | ورزش نوجوانان  |

|       |       |  |
|-------|-------|--|
| ۱۹/۴۰ | ۱۹/۴۰ | دانش   |
| ۱۹/۵۵ | ۱۹/۵۵ | افسوتگر  |
| ۲۰/۴۰ | ۲۰/۴۰ | اخبار  |
| ۲۱/۰۵ | ۲۱/۰۵ | روزهای زندگی                                   |
| ۲۲    | ۲۲    | دریچه‌ای بریابغ بسیار درخت                     |
| ۲۲/۴۰ | ۲۲/۴۰ | برنامه‌ای از «مهدی اخوان ثالث» (تولید خوزستان) |
| ۲۳    | ۲۳    | خارج از محدوده                                 |
| ۲۳    | ۲۳    | اخبار  |

## یکشنبه ۲۶ شهریور

|         |       |              |
|---------|-------|--------------|
| بخش اول | ۱۳    | اخبار        |
| ۱۴/۱۰   | ۱۴/۱۰ | کارگر        |
| ۱۴/۴۵   | ۱۴/۴۵ | دکتر بن کیسی |
| ۱۴/۴۰   | ۱۴/۴۰ | اخبار        |
| بخش دوم | ۱۷/۴۵ | اخبار استان  |
| ۱۸      | ۱۸    | کودکان       |
| ۱۹      | ۱۹    | چادوی علم    |
| ۱۹/۴۰   | ۱۹/۴۰ | اتاق ۴۴۴     |
| ۱۹/۵۵   | ۱۹/۵۵ | رنگارنگ      |
| ۲۰/۴۰   | ۲۰/۴۰ | اخبار        |
| ۲۱/۰۶   | ۲۱/۰۶ | سازمان اس    |
| ۲۲      | ۲۲    | مسابقه هفته  |
| ۲۲/۴۰   | ۲۲/۴۰ | هفت شهر عشق  |
| ۲۳/۱۰   | ۲۳/۱۰ | اخبار        |

## دوشنبه ۲۷ شهریور

|         |       |                      |
|---------|-------|----------------------|
| بخش اول | ۱۳    | اخبار                |
| ۱۴/۱۱   | ۱۴/۱۱ | جایزه بزرگ           |
| ۱۴/۴۵   | ۱۴/۴۵ | کمپکتان              |
| ۱۴/۴۰   | ۱۴/۴۰ | اخبار                |
| بخش دوم | ۱۷/۴۵ | اخبار استان          |
| ۱۸      | ۱۸    | کودکان               |
| ۱۹      | ۱۹    | فیلم مستند           |
| ۱۹/۴۰   | ۱۹/۴۰ | نغمه‌ها              |
| ۱۹/۵۵   | ۱۹/۵۵ | در جستجوی زبان معیار |



دورسری بازیگر دنیای یک زن

|       |       |            |
|-------|-------|------------|
| ۲۰/۴۰ | ۲۰/۴۰ | اخبار      |
| ۲۱/۰۶ | ۲۱/۰۶ | اختاپوس    |
| ۲۱/۴۰ | ۲۱/۴۰ | پزشک محله  |
| ۲۲/۴۰ | ۲۲/۴۰ | ایران‌زمین |
| ۲۳    | ۲۳    | اخبار      |

## سه‌شنبه ۲۸ شهریور

|         |       |                         |
|---------|-------|-------------------------|
| بخش اول | ۱۳    | اخبار                   |
| ۱۴/۱۰   | ۱۴/۱۰ | رانده شده               |
| ۱۴      | ۱۴    | کانون خانواده           |
| ۱۴/۴۰   | ۱۴/۴۰ | اخبار                   |
| بخش دوم | ۱۷/۴۵ | اخبار استان             |
| ۱۸      | ۱۸    | آموزش کودکان روستایی    |
| ۱۸/۵۰   | ۱۸/۵۰ | آموزش بزرگسالان روستایی |
| ۱۹/۴۰   | ۱۹/۴۰ | مسابقه تلاش             |
| ۲۰/۴۰   | ۲۰/۴۰ | اخبار                   |
| ۲۱/۰۶   | ۲۱/۰۶ | روزهای زندگی            |
| ۲۲/۰۵   | ۲۲/۰۵ | تآر                     |
| ۲۳      | ۲۳    | اخبار                   |

## چهارشنبه ۲۹ شهریور

|         |       |                            |
|---------|-------|----------------------------|
| بخش اول | ۱۳    | اخبار                      |
| ۱۴/۱۰   | ۱۴/۱۰ | حفاظت و ایمنی              |
| ۱۴/۱۵   | ۱۴/۱۵ | گنجینه یونین               |
| ۱۴      | ۱۴    | در جستجوی زبان معیار       |
| ۱۴/۴۰   | ۱۴/۴۰ | اخبار                      |
| بخش دوم | ۱۷/۴۵ | اخبار استان                |
| ۱۸      | ۱۸    | آموزش زنان روستایی         |
| ۱۸/۴۰   | ۱۸/۴۰ | برنامه کودکان (تولید محلی) |
| ۱۹      | ۱۹    | نسل جدید                   |
| ۱۹/۵۵   | ۱۹/۵۵ | قرن بیستم                  |
| ۲۰/۴۰   | ۲۰/۴۰ | اخبار                      |
| ۲۱/۱۵   | ۲۱/۱۵ | سرکار استوار               |
| ۲۲/۰۵   | ۲۲/۰۵ | فیلم                       |
| ۲۳      | ۲۳    | اخبار                      |

# مرکز بندرعباس

## پنجشنبه ۲۳ شهریور

|       |       |                                 |
|-------|-------|---------------------------------|
| ۱۷/۴۰ | ۱۷/۴۰ | توسن                            |
| ۱۸    | ۱۸    | فرهنگ فولکلور جنوب (تولید محلی) |
| ۱۸/۴۰ | ۱۸/۴۰ | الیور تویست                     |
| ۱۹    | ۱۹    | ورزش (محلی)                     |
| ۱۹/۴۰ | ۱۹/۴۰ | دانش                            |
| ۲۰    | ۲۰    | مسابقه چهره‌ها                  |
| ۲۰/۴۰ | ۲۰/۴۰ | اخبار                           |
| ۲۱    | ۲۱    | دنیای یک زن                     |
| ۲۱/۴۰ | ۲۱/۴۰ | موسیقی ایرانی                   |
| ۲۲    | ۲۲    | فیلم سینمایی                    |

## جمعه ۲۴ شهریور

|       |       |                      |
|-------|-------|----------------------|
| ۱۰    | ۱۰    | موسیقی کودک و کارتون |
| ۱۰/۴۰ | ۱۰/۴۰ | سرزمین عجایب         |
| ۱۱/۴۰ | ۱۱/۴۰ | آفتاب میناب          |
| ۱۲/۴۰ | ۱۲/۴۰ | موسیقی ایرانی        |
| ۱۳    | ۱۳    | مجله نگاه            |
| ۱۳/۴۰ | ۱۳/۴۰ | چهارل                |
| ۱۴/۴۰ | ۱۴/۴۰ | موسیقی محلی          |
| ۱۵    | ۱۵    | فیلم سینمایی         |
| ۱۶/۴۰ | ۱۶/۴۰ | فوتبال               |
| ۱۷    | ۱۷    | وارنه چشمک           |
| ۱۸/۱۵ | ۱۸/۱۵ | جستجو                |
| ۱۹/۴۰ | ۱۹/۴۰ | پهلوانان             |
| ۲۰/۴۰ | ۲۰/۴۰ | اخبار                |
| ۲۱    | ۲۱    | وارنه شب             |
| ۲۲/۱۰ | ۲۲/۱۰ | بالا تر از خطر       |

## شنبه ۲۵ شهریور

|       |       |                             |
|-------|-------|-----------------------------|
| ۱۷/۴۰ | ۱۷/۴۰ | پسر سیرک                    |
| ۱۸    | ۱۸    | آقای جنول                   |
| ۱۸/۴۰ | ۱۸/۴۰ | باگزیانی                    |
| ۱۹    | ۱۹    | ورزش نوجوانان               |
| ۱۹/۴۰ | ۱۹/۴۰ | دانش                        |
| ۲۰    | ۲۰    | نسل جدید                    |
| ۲۰/۴۰ | ۲۰/۴۰ | اخبار                       |
| ۲۱    | ۲۱    | فراری                       |
| ۲۲    | ۲۲    | آ‌د‌و‌ا                     |
| ۲۲/۴۰ | ۲۲/۴۰ | موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر) |

## یکشنبه ۲۶ شهریور

|       |       |               |
|-------|-------|---------------|
| ۱۷/۴۰ | ۱۷/۴۰ | کودکان        |
| ۱۸    | ۱۸    | کودک (محلی)   |
| ۱۸/۴۰ | ۱۸/۴۰ | مبارز و پیروز |
| ۱۹    | ۱۹    | چادوی علم     |
| ۱۹/۴۰ | ۱۹/۴۰ | بازی سرنوشت   |
| ۲۰    | ۲۰    | رنگارنگ       |
| ۲۰/۴۰ | ۲۰/۴۰ | اخبار         |
| ۲۱    | ۲۱    | موسیقی شاد    |
| ۲۱/۴۰ | ۲۱/۴۰ | پزشک محله     |
| ۲۲/۴۰ | ۲۲/۴۰ | هفت شهر عشق   |



فخری نیکزاد مجری هفت شهر عشق

## دوشنبه ۲۷ شهریور

|       |       |                 |
|-------|-------|-----------------|
| ۱۷/۴۰ | ۱۷/۴۰ | کودکان          |
| ۱۸    | ۱۸    | گیاهان          |
| ۱۸/۴۰ | ۱۸/۴۰ | ماجرای راه‌آهن  |
| ۱۹    | ۱۹    | فیلم مستند      |
| ۱۹/۴۰ | ۱۹/۴۰ | نغمه‌ها         |
| ۲۰    | ۲۰    | شهر آفتاب       |
| ۲۰/۴۰ | ۲۰/۴۰ | اخبار           |
| ۲۱    | ۲۱    | اختاپوس         |
| ۲۱/۴۰ | ۲۱/۴۰ | نویسنده کارآگاه |
| ۲۲/۴۰ | ۲۲/۴۰ | ایران‌زمین      |

## سه‌شنبه ۲۸ شهریور

|       |       |               |
|-------|-------|---------------|
| ۱۷/۴۰ | ۱۷/۴۰ | کارتون        |
| ۱۸    | ۱۸    | آموزش روستایی |
| ۱۹/۴۰ | ۱۹/۴۰ | تلاش          |
| ۲۰/۴۰ | ۲۰/۴۰ | اخبار         |
| ۲۱    | ۲۱    | آژانس ۱       |
| ۲۲    | ۲۲    | تآر           |

## چهارشنبه ۲۹ شهریور

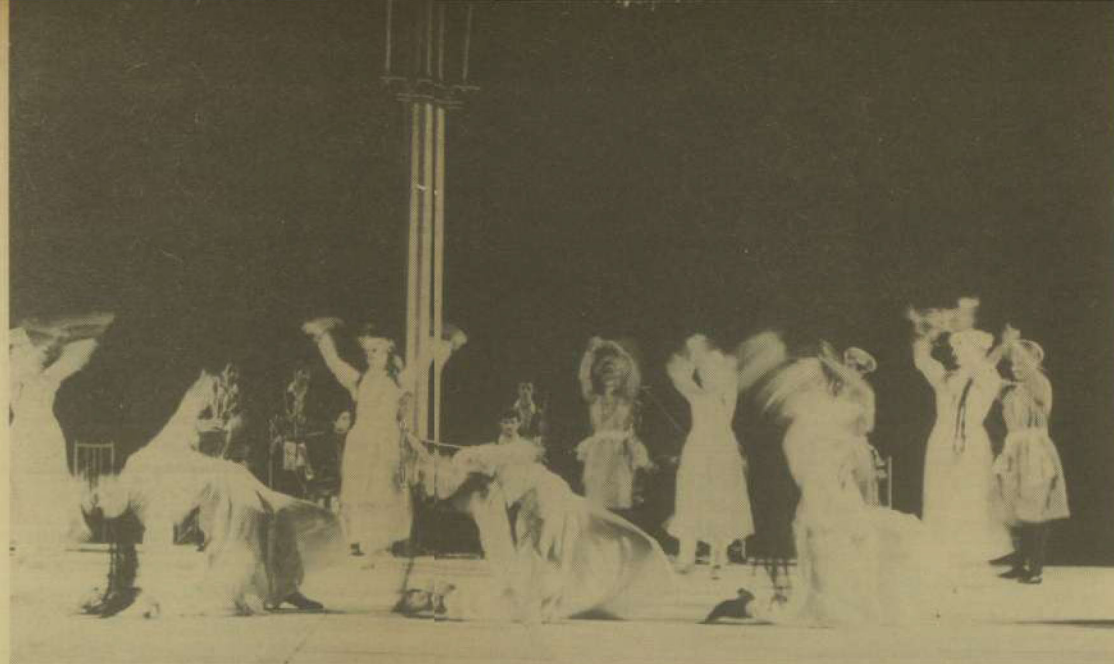
|       |       |                      |
|-------|-------|----------------------|
| ۱۷/۴۰ | ۱۷/۴۰ | کودکان (محلی)        |
| ۱۸    | ۱۸    | آموزش روستایی (زنان) |
| ۱۸/۴۰ | ۱۸/۴۰ | موسیقی محلی          |
| ۱۹    | ۱۹    | نسل جدید             |
| ۲۰    | ۲۰    | قرن بیستم            |
| ۲۰/۴۰ | ۲۰/۴۰ | اخبار                |
| ۲۱    | ۲۱    | سرکار استوار         |
| ۲۲    | ۲۲    | دنیای براکن          |



جلوه‌هایی از ششمین جشن هنر شیراز



برنامه اشنگهاوزن در سرای مشیر



برنامه‌های گروه رقص تاجیکستان با استقبال مردم روبرو شد



دایرت ویلسن

عاشق‌های ترک با برنامه‌های پرشور خودشوق و هیجان آفریدند.



تاتر دایرت ویلسن



# مرکز تبریز

- ۱۶/۳۰ پسر سیرک
- ۱۷ رویدادهای استان
- ۱۷/۳۰ کشتی یسکاری
- ۱۸ قرن بیست و یکم
- ۱۸/۴۵ الماس
- ۱۹ دانتی
- ۱۹/۳۰ موسیقی محلی
- ۲۰ ادبیات جهان
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ بیوتون پلیس
- ۲۲ آدم و حوا
- ۲۲/۳۰ فیلم سینمایی

## یکشنبه ۲۶ شهریور

- ۱۲ واریته
- ۱۲/۳۰ کیسی جونز
- ۱۳ جوانان (تولید محلی)
- ۱۳/۳۰ پزشک محله
- ۱۴ اخبار
- ۱۵ مارتین چارلوت
- ۱۵/۳۰ تکنوازی
- ۱۵/۴۵ هیلازیوس ۱۰۰
- ۱۶/۱۵ محله نگاه
- ۱۶/۳۰ دنیای یک زن
- ۱۷ جادوی علم
- ۱۷/۳۰ آخرین مهلت
- ۱۷/۳۰ رتگارتک
- ۱۸/۴۵ واریته
- ۱۹ فراری
- ۲۰ گذری در جهان اندیشه
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ اسرار شهر بزرگ
- ۲۲ هفت شهر عشق
- ۲۲/۳۰ آلفرد هیچکاک

## دوشنبه ۲۷ شهریور

- ۱۲ موسیقی محلی
- ۱۲/۳۰ خلیان ارست
- ۱۳ حفاظت و ایمنی
- ۱۳/۳۰ یقین
- ۱۴ اخبار
- ۱۵ زرفو
- ۱۵/۳۰ جستجو
- ۱۷ نغمه‌ها
- ۱۷/۳۰ مدافعان
- ۱۸/۳۰ بریده جراید
- ۱۸/۴۵ ساز تنها
- ۱۹ ایران زمین
- ۱۹/۳۰ نیکلاس لیکل بی

## پنجشنبه ۲۳ شهریور

- ۱۲ موسیقی ایرانی
- ۱۲/۳۰ ماجرای ساتورن
- ۱۳ ماجرا
- ۱۳/۳۰ انتراف
- ۱۴ اخبار
- ۱۵ گنجینه هلندی
- ۱۵/۳۰ تکنوازی
- ۱۵/۴۵ ویلت
- ۱۶/۳۰ مایرز و بیروز
- ۱۷ شهر بریان
- ۱۷/۳۰ رتگارتک
- ۱۸ بل فکور
- ۱۸/۳۰ بریده جراید
- ۱۸/۴۵ پاسداران
- ۱۹ خانه قهر خانم
- ۱۹/۳۰ سخنرانی دکتر دانشور
- ۲۰ اخبار
- ۲۱ موسیقی ایرانی
- ۲۱/۳۰ مالم و شما (محلی)
- ۲۲ فیلم سینمایی

## جمعه ۲۴ شهریور

- ۱۰ موسیقی کودک
- ۱۰/۳۰ تومن
- ۱۱ چشمک
- ۱۲ گزارش استرینج
- ۱۳ موسیقی ایرانی
- ۱۳/۳۰ ریز ناژ هفته
- ۱۴ دور دنیا
- ۱۴/۳۰ اخبار
- ۱۵ فیلم سینمایی
- ۱۶/۳۰ رویدادهای استان
- ۱۷ فوتبال
- ۱۸/۳۰ آقای نواک
- ۱۹/۳۰ موسیقی محلی
- ۲۰ اختاپوس
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ واریته شب
- ۲۲ بالاتر از خطر

## شنبه ۲۵ شهریور

- ۱۲ موسیقی ایرانی
- ۱۲/۳۰ افسونگر
- ۱۳ کارگر
- ۱۳/۳۰ دکتر بن کیسی
- ۱۴/۳۰ اخبار
- ۱۵ جولیا
- ۱۵/۳۰ میان پرده
- ۱۵/۴۵ چپارل

- ۲۰ شهر آفتاب
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ واریته کوکو
- ۲۲ نویسنده کارآگاه

## سهشنبه ۲۸ شهریور

- ۱۲ موسیقی ایرانی
- ۱۲/۳۰ آیوانو
- ۱۳ کارگر (تولید محلی)
- ۱۳/۳۰ راه آهن
- ۱۴ اخبار
- ۱۵ سرزمین‌ها
- ۱۵/۳۰ تکنوازی
- ۱۵/۴۵ کارآگاهان
- ۱۶ دختر شاه پریان
- ۱۶/۳۰ آقای جدول
- ۱۷ آموزش روستائی
- ۱۷/۳۰ فیلم ویژه
- ۱۸/۳۰ بریده جراید
- ۱۸/۴۵ میلیاردر
- ۱۹ جون آلیسون
- ۱۹/۳۰ نقالی
- ۲۰ سفر با اسلحه
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ بیوتون پلیس
- ۲۲ سرکار استوار
- ۲۲/۳۰ تام‌جونز

## چهارشنبه ۲۹ شهریور

- ۱۲ موسیقی محلی
- ۱۲/۳۰ راهبه یرنده
- ۱۳ کانون خانواده
- ۱۳/۳۰ بارون
- ۱۴/۳۰ اخبار
- ۱۵ آنتیه شما خواسته‌اید
- ۱۵/۳۰ میان پرده
- ۱۵/۴۵ تلاش
- ۱۶/۳۰ نونبالان (تولید محلی)
- ۱۷ آموزش روستائی
- ۱۷/۳۰ ماجرای راه‌آهن
- ۱۸ واریته
- ۱۸/۳۰ بریده جراید
- ۱۸/۴۵ روکامبول
- ۱۹ فراری
- ۲۰ موسیقی کلاسیک
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ تاتر
- ۲۲ دنیای براکن
- ۲۳ موسیقی



پایان بردارید

# مرکز رشت

## پنجشنبه ۲۳ شهریور

- ۱۸ کودکان
- ۱۸/۳۰ معرفی برنامه‌های تلویزیون
- ۱۹ ورزش نوجوانان
- ۱۹/۳۰ آیوانو
- ۱۹/۵۵ مسابقه چهره‌ها
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۰۶ دنیای یک زن
- ۲۱/۳۰ باله پانتومیم
- ۲۲/۱۵ فیلم سینمایی
- ۲۲/۴۵ اخبار استان
- ۲۲/۵۵ موسیقی (تولید محلی)

## جمعه ۲۴ شهریور

- ۱۱ کارگاه موسیقی
- ۱۱/۳۵ پسر سیرک
- ۱۱/۵۰ سرزمین عجایب
- ۱۲/۳۰ آفتاب مهتاب
- ۱۳/۳۵ مجله نگاه
- ۱۴/۰۴ موسیقی ایرانی
- ۱۴/۳۰ اخبار
- ۱۵ فیلم سینمایی
- ۱۶/۳۰ فوتبال
- ۱۷/۳۰ چپارل
- ۱۸/۱۰ چشمک
- ۱۹ جستجو
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۰۶ واریته شب
- ۲۲/۳۵ بالاتر از خطر

## شنبه ۲۵ شهریور

- ۱۸ کودکان
- ۱۹ ورزش نوجوانان
- ۱۹/۳۰ دانتی
- ۱۹/۵۵ افسونگر
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۰۶ محله پتون
- ۲۲ درجه‌ای بریغ بسیار درخت
- ۲۲ برنامه‌ای از «امید» (تولید خوزستان)
- ۲۲/۳۰ خارج از محدوده
- ۲۳ اخبار
- ۲۳/۱۵ فیلم سینمایی

## یکشنبه ۲۶ شهریور

- ۱۸ کودکان
- ۱۹ جادوی علم
- ۱۹/۳۰ اتاق ۲۲۲
- ۱۹/۵۵ رنگارنگ

- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۰۶ سازمان اس
- ۲۲ مسابقه هفته
- ۲۲/۳۰ هفت شهر عشق
- ۲۳/۱۰ آژانس ۱

## دوشنبه ۲۷ شهریور

- ۱۸ کودکان
- ۱۹ فیلم مستند
- ۱۹/۳۰ نغمه‌ها
- ۱۹/۵۵ در جستجوی زبان معیار
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۰۶ اختاپوس
- ۲۱/۳۰ پزشک محله
- ۲۲/۳۰ اخبار استان
- ۲۲/۵۵ فیلم سینمایی

## سهشنبه ۲۸ شهریور

- ۱۸ آموزش کودکان روستائی
- ۱۸/۵۰ آموزش بزرگسالان روستائی
- ۱۹/۳۰ مسابقه تلاش
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۳۰ دنیای یک زن
- ۲۱/۰۵ بیوتون پلیس
- ۲۲/۰۵ تاتر
- ۲۲/۳۰ اخبار استان
- ۲۲/۳۵ موسیقی ایرانی
- ۲۳/۵۵ زندانی

## چهارشنبه ۲۹ شهریور

- ۱۸ آموزش زنان روستائی
- ۱۸/۳۰ کودکان
- ۱۹/۱۰ نسل جدید
- ۱۹/۵۵ قرن بیستم
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۱۵ سرکار استوار
- ۲۲/۰۵ فیلم
- ۲۳ اخبار استان
- ۲۳/۱۵ فیلم هوائی



جین باری در جستجو

# مرکز رضائیه

## پنجشنبه ۲۳ شهریور

- ۱۸ کودکان
- ۱۸/۳۰ کشتی یسکاری
- ۱۹ از همه رنگ (محلی)
- ۱۹/۳۰ اتاق ۲۲۲
- ۲۰ مسابقه چهره‌ها
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۳۰ دنیای یک زن
- ۲۱/۰۵ موسیقی ایرانی
- ۲۲ فیلم سینمایی
- ۲۳/۱۵ اخبار

## جمعه ۲۴ شهریور

- ۱۱ کارگاه موسیقی
- ۱۱/۳۰ پسر سیرک
- ۱۱/۵۵ سرزمین عجایب
- ۱۲/۳۵ آفتاب مهتاب
- ۱۳/۴۵ مجله نگاه
- ۱۴/۱۵ موسیقی محلی (تولید محلی)
- ۱۴/۳۰ اخبار
- ۱۵ فیلم سینمایی
- ۱۶/۳۰ فوتبال
- ۱۷/۳۰ چپارل
- ۱۸/۱۰ چشمک
- ۱۹ جستجو
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ واریته شب
- ۲۲/۳۵ بالاتر از خطر
- ۲۳/۱۵ شما و تلویزیون (تولید محلی)

## شنبه ۲۵ شهریور

- ۱۸ کودکان
- ۱۹ مسابقه جایزه بزرگ (تولید محلی)
- ۱۹/۳۰ برنامه جوانان
- ۲۰ افسونگر
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ روزهای زندگی
- ۲۲ آدم و حوا
- ۲۲/۳۰ موسیقی فرهنگ و هنر
- ۲۳ اخبار

## یکشنبه ۲۶ شهریور

- ۱۸ کودکان
- ۱۹ جادوی علم
- ۱۹/۳۰ آیوانو
- ۲۰ رنگارنگ
- ۲۰/۳۰ اخبار

- ۲۱ هنرهای تجسمی
- ۲۱/۳۰ پزشک محله
- ۲۲/۳۰ هفت شهر عشق
- ۲۳ اخبار

## دوشنبه ۲۷ شهریور

- ۱۸ کودکان
- ۱۹ فیلم مستند
- ۱۹/۳۰ نغمه‌ها
- ۲۰ در جستجوی زبان معیار
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ اختاپوس
- ۲۱/۳۰ نویسنده کارآگاه
- ۲۲/۳۰ ایران زمین
- ۲۳ اخبار

## سهشنبه ۲۸ شهریور

- ۱۸ آموزش روستائی - کودکان و بزرگسالان (تولید محلی)
- ۱۹/۳۰ مسابقه تلاش
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ روزهای زندگی
- ۲۲ تاتر
- ۲۳ اخبار

## چهارشنبه ۲۹ شهریور

- ۱۸ آموزش زنان روستائی
- ۱۸/۳۰ کودکان (تولید محلی)
- ۱۹ نسل جدید
- ۲۰ قرن بیستم
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ سرکار استوار
- ۲۲ دنیای براکن
- ۲۳ اخبار

## دوشنبه ۲۷ شهریور

- ۱۸/۳۰ کیمیا
- ۱۹ جادوی علم
- ۱۹/۳۰ نغمه‌ها
- ۲۰ درجه‌ای بریغ بسیار درخت
- ۲۰ برنامه‌ای از «مهدی اخوان ثالث» (تولید خوزستان)
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ احساس و تاتر
- ۲۲ ایران زمین

## سهشنبه ۲۸ شهریور

- ۱۸/۳۰ تومن
- ۱۹ سرزمین‌ها
- ۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
- ۲۰ دخترشاه پریان
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ سرکار استوار
- ۲۲ جنگ بزرگ

## چهارشنبه ۲۹ شهریور

- ۱۸/۳۰ باغ‌زبانی
- ۱۹ آموزش زنان روستائی
- ۱۹/۳۰ نقالی
- ۲۰ جولیا
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ ویلت
- ۲۲ موسیقی فرهنگ و هنر

## پنجشنبه ۲۳ شهریور

- ۱۸/۳۰ کودکان (تولید محلی)
- ۱۹ دانتی
- ۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
- ۲۰ ستارگان
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ دنیای یک زن
- ۲۱/۳۰ فیلم سینمایی

# مرکز زاهدان

## جمعه ۲۴ شهریور

- ۱۷ پسر سیرک
- ۱۷/۳۰ فوتبال
- ۱۸/۳۰ چشمک
- ۱۹/۳۰ انتراف
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ خانه قهر خانم
- ۲۱/۳۰ بالاتر از خطر

## شنبه ۲۵ شهریور

- ۱۸/۳۰ کارتون
- ۱۹ آنتیه شما خواسته‌اید
- ۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
- ۲۰ افسونگر
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ آخرین مهلت
- ۲۲ آدم و حوا

## یکشنبه ۲۶ شهریور

- ۱۸/۳۰ آقا خرسه
- ۱۹ راز بقا
- ۱۹/۳۰ رنگارنگ
- ۲۰ روح کایتان کرک
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ داش بالکی
- ۲۲ هفت شهر عشق

## دوشنبه ۲۷ شهریور

- ۱۸/۳۰ کیمیا
- ۱۹ جادوی علم
- ۱۹/۳۰ نغمه‌ها
- ۲۰ درجه‌ای بریغ بسیار درخت
- ۲۰ برنامه‌ای از «مهدی اخوان ثالث» (تولید خوزستان)
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ احساس و تاتر
- ۲۲ ایران زمین

## سهشنبه ۲۸ شهریور

- ۱۸/۳۰ تومن
- ۱۹ سرزمین‌ها
- ۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
- ۲۰ دخترشاه پریان
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ سرکار استوار
- ۲۲ جنگ بزرگ

## چهارشنبه ۲۹ شهریور

- ۱۸/۳۰ باغ‌زبانی
- ۱۹ آموزش زنان روستائی
- ۱۹/۳۰ نقالی
- ۲۰ جولیا
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ ویلت
- ۲۲ موسیقی فرهنگ و هنر



# مرکز سندج

● سه‌شنبه ۲۸ شهریور

|       |                |
|-------|----------------|
| ۱۸/۳۰ | توسن           |
| ۱۹    | سرزمین‌ها      |
| ۱۹/۳۰ | موسیقی ایرانی  |
| ۲۰    | دختر شاه پریان |
| ۲۰/۳۰ | اخبار          |
| ۲۱    | سرکار استوار   |
| ۲۲    | جنگ بزرگ       |

● چهارشنبه ۲۹ شهریور

|       |                    |
|-------|--------------------|
| ۱۸/۳۰ | یاگزبانی           |
| ۱۹    | آموزش زنان روستائی |
| ۱۹/۳۰ | نقالی              |
| ۲۰    | جولیا              |
| ۲۰/۳۰ | اخبار              |
| ۲۱    | رانده شده          |
| ۲۲    | موسیقی فرهنگ و هنر |

● پنجشنبه ۲۳ شهریور

|       |               |
|-------|---------------|
| ۱۸/۳۰ | مسابقه جدول   |
| ۱۹    | دانش          |
| ۱۹/۳۰ | موسیقی ایرانی |
| ۲۰    | ستارگان       |
| ۲۰/۳۰ | اخبار         |
| ۲۱    | دنیای يك زن   |
| ۲۱/۳۰ | فیلم سینمایی  |

● جمعه ۲۴ شهریور

|       |                |
|-------|----------------|
| ۱۷    | پسر سیرک       |
| ۱۷/۳۰ | فوتبال         |
| ۱۸/۳۰ | چشمک           |
| ۱۹/۳۰ | اتراف          |
| ۲۰/۳۰ | اخبار          |
| ۲۱    | خانه قمر خانم  |
| ۲۱/۳۰ | بالا تر از خطر |

● شنبه ۲۵ شهریور

|       |                     |
|-------|---------------------|
| ۱۸/۳۰ | کارتون              |
| ۱۹    | آنچه شما خواسته‌اید |
| ۱۹/۳۰ | موسیقی ایرانی       |
| ۲۰    | افسونگر             |
| ۲۰/۳۰ | اخبار               |
| ۲۱    | اخبار               |
| ۲۲    | آدم و حوا           |

● یکشنبه ۲۶ شهریور

|       |                 |
|-------|-----------------|
| ۱۸/۳۰ | آقا خرسه        |
| ۱۹    | راز بقا         |
| ۱۹/۳۰ | رتگارتک         |
| ۲۰    | روح کاپیتان گرگ |
| ۲۰/۳۰ | اخبار           |
| ۲۱    | دانش بالکی      |
| ۲۲    | هفت شهر عشق     |

● دوشنبه ۲۷ شهریور

|       |   |
|-------|---|
| ۱۸/۳۰ | کیما  |
| ۱۹    | جادوی علم   |
| ۱۹/۳۰ | نغمه‌ها   |
| ۲۰    | دریچه‌ای بر باغ بسیار درخت<br>برنامه‌ای از «مهدی اخوان ثالث»<br>(تولید خوزستان) |
| ۲۰/۳۰ | اخبار   |
| ۲۱    | احساس و تأثر  |
| ۲۲    | ایران زمین  |

● شنبه ۲۵ شهریور

|       |                             |
|-------|-----------------------------|
| ۱۱/۵۰ | سرزمین عجایب                |
| ۱۲/۴۰ | آفتاب میناب                 |
| ۱۳/۳۵ | مجله نگاه                   |
| ۱۴/۰۳ | موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر) |
| ۱۴/۳۰ | اخبار                       |
| ۱۵    | فیلم سینمایی                |
| ۱۶/۳۰ | فوتبال                      |
| ۱۷/۳۰ | چهارل                       |
| ۱۸/۱۰ | چشمک                        |
| ۱۹    | جستجو                       |
| ۲۰/۳۰ | اخبار                       |
| ۲۱/۰۶ | وارنه شب                    |
| ۲۲/۲۵ | بالا تر از خطر              |

● شنبه ۲۵ شهریور

|         |                |
|---------|----------------|
| بخش اول |                |
| ۱۳      | اخبار          |
| ۱۴/۱۰   | جاد            |
| ۱۶      | شما و تلویزیون |
| ۱۶/۳۰   | اخبار          |
| بخش دوم |                |
| ۱۸      | کودکان         |
| ۱۸/۴۵   | اخبار استان    |
| ۱۹      | ورزش نوجوانان  |
| ۱۹/۳۰   | دانش           |



سوزان سنت جیمز (جستجو)



رقص عشایری - ضبط داستودوی تلویزیون شیراز

● یکشنبه ۲۶ شهریور

|       |  |
|-------|--|
| ۱۹/۵۵ | افسونگر  |
| ۲۰/۳۰ | اخبار  |
| ۲۱/۰۵ | مجله پیتون   |
| ۲۲    | دریچه‌ای بر باغ بسیار درخت<br>(برنامه‌ای از «امید» تولید<br>خوزستان) |
| ۲۲/۳۰ | شما و تلویزیون (تولید محلی)  |
| ۲۳/۳۰ | خارج از محدوده   |
| ۲۳    | اخبار  |

● دوشنبه ۲۷ شهریور

|         |                   |
|---------|-------------------|
| بخش اول |                   |
| ۱۳      | اخبار             |
| ۱۴/۱۰   | مسابقه جایزه بزرگ |
| ۱۴/۳۵   | کپکشان            |
| ۱۴/۳۰   | اخبار             |
| بخش دوم |                   |
| ۱۸      | کودکان            |
| ۱۸/۴۵   | اخبار استان       |
| ۱۸/۴۵   | کارگاه موسیقی     |
| ۱۹      | جادوی علم         |

● دوشنبه ۲۷ شهریور

|       |                            |
|-------|----------------------------|
| ۱۹/۳۰ | اتاق ۲۲۲                   |
| ۱۹/۵۵ | موسیقی ایرانی (تولید محلی) |
| ۲۰/۳۰ | اخبار                      |
| ۲۱/۰۶ | سازمان اس                  |
| ۲۲    | مسابقه هفته                |
| ۲۲/۳۰ | هفت شهر عشق                |
| ۲۳/۱۰ | اخبار                      |

● یکشنبه ۲۳ شهریور

|         |                   |
|---------|-------------------|
| بخش اول |                   |
| ۱۳      | اخبار             |
| ۱۴/۱۰   | مسابقه جایزه بزرگ |
| ۱۴/۳۵   | کپکشان            |
| ۱۴/۳۰   | اخبار             |
| بخش دوم |                   |
| ۱۸      | کودکان            |
| ۱۸/۴۵   | اخبار استان       |
| ۱۹      | فیلم مستند        |
| ۱۹/۳۰   | نغمه‌ها           |

● جمعه ۲۴ شهریور

|       |                      |
|-------|----------------------|
| ۲۰    | جنگ شهر (تولید محلی) |
| ۲۰/۳۰ | اخبار                |
| ۲۱/۰۵ | اختاپوس              |
| ۲۱/۴۰ | پزشک محله            |
| ۲۲/۳۰ | ایران زمین           |
| ۲۳    | اخبار                |

● سه‌شنبه ۲۸ شهریور

|         |                         |
|---------|-------------------------|
| بخش اول |                         |
| ۱۳      | اخبار                   |
| ۱۳/۱۰   | رانده شده               |
| ۱۴      | کلون خانواده            |
| ۱۴/۳۰   | اخبار                   |
| بخش دوم |                         |
| ۱۸      | آموزش کودکان روستائی    |
| ۱۸/۴۵   | اخبار استان             |
| ۱۸/۵۰   | آموزش بزرگسالان روستائی |
| ۱۹/۳۰   | مسابقه تلاش             |
| ۲۰/۳۰   | اخبار                   |
| ۲۱      | پیتون بلیس              |
| ۲۲/۰۵   | تأثر                    |
| ۲۳      | اخبار                   |

● چهارشنبه ۲۹ شهریور

|         |                      |
|---------|----------------------|
| بخش اول |                      |
| ۱۲/۵۰   | اخبار                |
| ۱۳      | حفاظت و ایمنی        |
| ۱۳/۱۵   | گنجینه پوئن تن       |
| ۱۴      | در جستجوی زبان معیار |
| ۱۴/۳۰   | اخبار                |
| بخش دوم |                      |
| ۱۸      | آموزش زنان روستائی   |
| ۱۸/۳۰   | اخبار استان          |
| ۱۸/۳۰   | برنامه کودکان        |
| ۱۹/۱۰   | نسل جدید             |
| ۱۹/۵۵   | قرن بیستم            |
| ۲۰/۳۰   | اخبار                |
| ۲۱/۱۵   | سرکار استوار         |
| ۲۲/۰۵   | فیلم                 |
| ۲۳      | اخبار                |

● جمعه ۲۴ شهریور

|       |   |
|-------|---|
| ۱۸/۳۰ | کیما  |
| ۱۹    | جادوی علم   |
| ۱۹/۳۰ | نغمه‌ها   |
| ۲۰    | دریچه‌ای بر باغ بسیار درخت<br>برنامه‌ای از «مهدی اخوان ثالث»<br>(تولید خوزستان) |
| ۲۰/۳۰ | اخبار   |
| ۲۱    | احساس و تأثر  |
| ۲۲    | ایران زمین  |

● سه‌شنبه ۲۸ شهریور

|       |                |
|-------|----------------|
| ۱۸/۳۰ | توسن           |
| ۱۹    | سرزمین‌ها      |
| ۱۹/۳۰ | موسیقی ایرانی  |
| ۲۰    | دختر شاه پریان |
| ۲۰/۳۰ | اخبار          |
| ۲۱    | سرکار استوار   |
| ۲۲    | جنگ بزرگ       |

● چهارشنبه ۲۹ شهریور

|       |                    |
|-------|--------------------|
| ۱۸/۳۰ | یاگزبانی           |
| ۱۹    | آموزش زنان روستائی |
| ۱۹/۳۰ | نقالی              |
| ۲۰    | جولیا              |
| ۲۰/۳۰ | اخبار              |
| ۲۱    | رانده شده          |
| ۲۲    | موسیقی فرهنگ و هنر |

● پنجشنبه ۲۳ شهریور

|       |               |
|-------|---------------|
| ۱۸/۳۰ | مسابقه جدول   |
| ۱۹    | دانش          |
| ۱۹/۳۰ | موسیقی ایرانی |
| ۲۰    | ستارگان       |
| ۲۰/۳۰ | اخبار         |
| ۲۱    | دنیای يك زن   |
| ۲۱/۳۰ | فیلم سینمایی  |

# مرکز کرمانشاه

● یکشنبه ۲۶ شهریور

|       |               |
|-------|---------------|
| ۲۰/۳۰ | اخبار         |
| ۲۱    | مجله پیتون    |
| ۲۲    | آدم و حوا     |
| ۲۲/۳۰ | موسیقی ایرانی |
| ۲۳    | اخبار         |

● دوشنبه ۲۷ شهریور

|       |                       |
|-------|-----------------------|
| ۱۸    | نمایش عروسکی و کارتون |
| ۱۸/۳۰ | توسن                  |
| ۱۹    | موسیقی محلی           |
| ۱۹/۳۰ | کیسی جونز             |
| ۲۰    | رتگارتک               |
| ۲۰/۳۰ | اخبار                 |
| ۲۱    | خانه قمرخانم          |
| ۲۱/۳۰ | مدافعان               |
| ۲۲/۳۰ | هفت شهر عشق           |
| ۲۳    | اخبار                 |

● سه‌شنبه ۲۸ شهریور

|       |                |
|-------|----------------|
| ۱۸    | بازی بازی      |
| ۱۸/۳۰ | ویرجینیایی     |
| ۲۰    | وارنه شب و هشت |
| ۲۰/۳۰ | اخبار          |
| ۲۱    | دنیای يك زن    |
| ۲۱/۳۰ | موسیقی ایرانی  |
| ۲۲    | فیلم سینمایی   |
| ۲۳/۳۰ | اخبار          |

● چهارشنبه ۲۹ شهریور

|       |                            |
|-------|----------------------------|
| ۱۸    | آموزش روستائی (تولید محلی) |
| ۱۹    | جادوی علم                  |
| ۱۹/۳۰ | مسابقه تلاش                |
| ۲۰/۳۰ | اخبار                      |
| ۲۱    | مجله پیتون                 |
| ۲۲    | سرکار استوار               |
| ۲۳    | اخبار                      |

● پنجشنبه ۲۳ شهریور

|       |                |
|-------|----------------|
| ۱۸    | کارگاه موسیقی  |
| ۱۲    | سرزمین عجایب   |
| ۱۳    | آفتاب میناب    |
| ۱۴    | موسیقی ایرانی  |
| ۱۴/۳۰ | مجله نگاه      |
| ۱۵    | چهارل          |
| ۱۶    | فیلم سینمایی   |
| ۱۷/۳۰ | مسابقه فوتبال  |
| ۱۸    | چشمک           |
| ۱۸/۳۰ | جستجو          |
| ۱۹/۳۰ | پهلوانان       |
| ۲۰/۳۰ | اخبار          |
| ۲۱    | ستارگان        |
| ۲۱/۳۰ | موسیقی ایرانی  |
| ۲۲    | بالا تر از خطر |

● شنبه ۲۵ شهریور

|       |                                |
|-------|--------------------------------|
| ۱۸    | کیما                           |
| ۱۸/۳۰ | مبارز و بیروز                  |
| ۱۹    | آنچه شما خواسته‌اید            |
| ۱۹/۳۰ | مسابقه جایزه بزرگ (تولید محلی) |
| ۲۰    | افسونگر                        |



آدم و حوا



# مرکز مشهد

● شنبه ۲۵ شهریور

|       |                |
|-------|----------------|
| ۱۷/۴۵ | اخبار استان    |
| ۱۸    | کودکان (شبکه)  |
| ۱۹    | آقای نوک       |
| ۱۹/۵۵ | افسونگر (شبکه) |
| ۲۰/۴۰ | اخبار (شبکه)   |
| ۲۱    | محله پیتون     |
| ۲۲    | رویدادهای هفته |
| ۲۲/۴۰ | خارج از محدوده |
| ۲۳    | اخبار استان    |

● یکشنبه ۲۶ شهریور

|       |                    |
|-------|--------------------|
| ۱۷/۴۵ | اخبار استان        |
| ۱۸    | کودکان (شبکه)      |
| ۱۹    | جادوی علم (شبکه)   |
| ۱۹/۴۰ | آفاق ۴۲۴ (شبکه)    |
| ۱۹/۵۵ | رتکارنگ (شبکه)     |
| ۲۰/۴۰ | اخبار (شبکه)       |
| ۲۱/۰۶ | سازمان اس (شبکه)   |
| ۲۲    | واریته شش و هشت    |
| ۲۲/۴۰ | هفت شهر عشق (شبکه) |
| ۲۳    | اخبار استان        |

● پنجشنبه ۲۳ شهریور

|       |                      |
|-------|----------------------|
| ۱۷/۴۵ | اخبار استان          |
| ۱۸    | کودکان (شبکه)        |
| ۱۸/۴۰ | سرزمین عجایب         |
| ۱۹/۴۰ | مادام بواری          |
| ۲۰    | مسابقه چهرهها (شبکه) |
| ۲۰/۴۰ | اخبار (شبکه)         |
| ۲۱    | اعتراف               |
| ۲۲    | فیلم سینمایی         |
| ۲۳/۱۵ | اخبار استان          |

● جمعه ۲۴ شهریور

|       |                       |
|-------|-----------------------|
| ۱۶/۴۰ | اخبار                 |
| ۱۵    | فیلم سینمایی (شبکه)   |
| ۱۶/۴۰ | فوتبال (شبکه)         |
| ۱۷/۴۰ | غرب وحشی              |
| ۱۸/۱۰ | چشمک (شبکه)           |
| ۱۹    | سرزمینها              |
| ۱۹/۴۰ | دور دنیا              |
| ۲۰    | خانه قهرخانم          |
| ۲۰/۴۰ | اخبار (شبکه)          |
| ۲۱/۰۶ | واریته شب (شبکه)      |
| ۲۲/۲۵ | بالا تر از خطر (شبکه) |

# مرکز مهاباد

● جمعه ۲۴ شهریور

|       |                |
|-------|----------------|
| ۱۷    | پسر سیرک       |
| ۱۷/۴۰ | فوتبال         |
| ۱۸/۴۰ | چشمک           |
| ۱۹/۴۰ | اعتراف         |
| ۲۰/۴۰ | اخبار          |
| ۲۱    | خانه قهرخانم   |
| ۲۱/۴۰ | بالا تر از خطر |

● پنجشنبه ۲۳ شهریور

|       |               |
|-------|---------------|
| ۱۸/۴۰ | مسابقه جدول   |
| ۱۹    | دانش          |
| ۱۹/۴۰ | موسیقی ایرانی |
| ۲۰    | ستارگان       |
| ۲۰/۴۰ | اخبار         |
| ۲۱    | دلای یک زن    |
| ۲۱/۴۰ | فیلم سینمایی  |

● سه شنبه ۲۸ شهریور

|       |                                |
|-------|--------------------------------|
| ۱۷/۴۵ | اخبار استان                    |
| ۱۸    | آموزش کودکان روستایی (شبکه)    |
| ۱۸/۵۰ | آموزش بزرگسالان روستایی (شبکه) |
| ۱۹/۴۰ | فراری                          |
| ۲۰/۴۰ | اخبار (شبکه)                   |
| ۲۱    | محله پیتون                     |
| ۲۲/۰۵ | تأثر                           |
| ۲۳    | اخبار استان                    |

● دوشنبه ۲۷ شهریور

|       |  |
|-------|--|
| ۱۷/۴۵ | اخبار استان  |
| ۱۸    | کودکان (شبکه)  |
| ۱۹    | دانش   |
| ۱۹/۴۰ | دانش بالکی   |
| ۲۰/۴۰ | اخبار (شبکه)   |
| ۲۱    | ایران زمین   |
| ۲۱/۴۰ | پزشک محله (شبکه)   |
| ۲۲/۴۰ | دریچه‌ای پرباغ بسیار درخت پرنامه‌ای از «مهدی اخوان ثالث» (تولید خوزستان) |
| ۲۳    | اخبار استان  |

● یکشنبه ۲۶ شهریور

|       |                 |
|-------|-----------------|
| ۱۸/۴۰ | آقاخره          |
| ۱۹    | راز بقا         |
| ۱۹/۴۰ | رتکارنگ         |
| ۲۰    | روح کایتان گروک |
| ۲۰/۴۰ | اخبار           |
| ۲۱    | دانش بالکی      |
| ۲۲    | هفت شهر عشق     |

● دوشنبه ۲۷ شهریور

|       |  |
|-------|--|
| ۱۸/۴۰ | کیما   |
| ۱۹    | جادوی علم  |
| ۱۹/۴۰ | نغمه‌ها  |
| ۲۰    | دریچه‌ای پرباغ بسیار درخت پرنامه‌ای از «مهدی اخوان ثالث» (تولید خوزستان) |
| ۲۰/۴۰ | اخبار  |
| ۲۱    | احساس و تأثر   |
| ۲۲    | ایران زمین   |

● چهارشنبه ۲۹ شهریور

|       |                           |
|-------|---------------------------|
| ۱۷/۴۵ | اخبار استان               |
| ۱۸    | آموزش زنان روستایی (شبکه) |
| ۱۸/۴۰ | کودکان (شبکه)             |
| ۱۹    | دختر شاه پریان            |
| ۱۹/۴۰ | راز بقا                   |
| ۱۹/۵۵ | قرن بیستم (شبکه)          |
| ۲۰/۴۰ | اخبار (شبکه)              |
| ۲۱/۱۵ | سرکار استوار (شبکه)       |
| ۲۲    | فیلم (شبکه)               |
| ۲۳    | اخبار استان               |



خانه قهرخانم

● سه شنبه ۲۸ شهریور

|       |                |
|-------|----------------|
| ۱۸/۴۰ | توسن           |
| ۱۹    | سرزمین‌ها      |
| ۱۹/۴۰ | موسیقی ایرانی  |
| ۲۰    | دختر شاه پریان |
| ۲۰/۴۰ | اخبار          |
| ۲۱    | سرکار استوار   |
| ۲۲    | جنگ بزرگ       |

● چهارشنبه ۲۹ شهریور

|       |                    |
|-------|--------------------|
| ۱۸/۴۰ | باغزبانی           |
| ۱۹    | آموزش زنان روستایی |
| ۱۹/۴۰ | تقالی              |
| ۲۰    | جولیا              |
| ۲۰/۴۰ | اخبار              |
| ۲۱    | والده شده          |
| ۲۲    | موسیقی فرهنگ و هنر |

# تلویزیون آموزشی

|       |   |       |                              |       |                              |       |                              |
|-------|---|-------|------------------------------|-------|------------------------------|-------|------------------------------|
| ۱۰/۳۰ | مسابقه اطلاعات عمومی (ضرب - المثل و شعر مصور) | ۸/۳۵  | سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه | ۱۱/۱۵ | برنامه هنری                  | ۸/۳۰  | سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه |
| ۱۱    | فیلم سینمایی                                  | ۸/۳۵  | نیایش                        | ۱۱/۴۵ | بخوانیم و بنویسیم            | ۸/۳۵  | نیایش                        |
| ۱۱    | شنبه ۲۵ شهریور                                | ۸/۴۵  | ریاضی مدرن                   | ۱۲/۵۵ | فیلم داستانی                 | ۸/۴۵  | رسم فنی                      |
| ۱۱    | شنبه ۲۵ شهریور                                | ۹/۱۵  | برنامه هنری                  | ۹/۳۰  | مسابقه ریاضی                 | ۹/۱۵  | برنامه هنری                  |
| ۱۱    | شنبه ۲۵ شهریور                                | ۹/۳۰  | مسابقه ریاضی                 | ۹/۳۰  | مسابقه ریاضی                 | ۹/۳۰  | فیزیک برای همه               |
| ۱۱    | شنبه ۲۵ شهریور                                | ۹/۵۵  | مکالمه آلمانی                | ۹/۵۵  | مکالمه انگلیسی               | ۹/۵۵  | مکالمه انگلیسی               |
| ۱۱    | شنبه ۲۵ شهریور                                | ۱۰/۱۰ | حساب ذهنی                    | ۱۰/۱۰ | سابقه طبیعی                  | ۱۰/۱۰ | سابقه طبیعی                  |
| ۱۱    | شنبه ۲۵ شهریور                                | ۱۰/۳۵ | فیلم آموزشی                  | ۱۰/۳۵ | ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها   | ۱۰/۳۵ | فیلم آموزشی                  |
| ۱۱    | شنبه ۲۵ شهریور                                | ۱۰/۵۰ | شیمی برای همه                | ۱۰/۵۰ | سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه | ۱۰/۵۰ | شیمی برای همه                |
| ۱۱    | شنبه ۲۵ شهریور                                | ۱۱/۱۵ | برنامه هنری                  | ۱۱/۱۵ | اعلام برنامه                 | ۱۱/۱۵ | برنامه هنری                  |
| ۱۱    | شنبه ۲۵ شهریور                                | ۱۱/۳۰ | مکالمه انگلیسی               | ۱۱/۳۰ | مکالمه انگلیسی               | ۱۱/۳۰ | مکالمه انگلیسی               |
| ۱۱    | شنبه ۲۵ شهریور                                | ۱۱/۴۵ | علوم دبستانی                 | ۱۱/۴۵ | نیایش                        | ۱۱/۴۵ | حرفه و فن (دوره راهنمایی)    |
| ۱۱    | شنبه ۲۵ شهریور                                | ۱۲/۰۵ | فیلم داستانی                 | ۱۲/۰۵ | بحث آزاد                     | ۱۲/۰۵ | فیلم داستانی                 |
| ۱۱    | شنبه ۲۵ شهریور                                | ۱۲/۰۵ | مسابقه علم و تجربه           | ۱۲/۰۵ | برنامه هنری                  | ۱۲/۰۵ | مسابقه علم و تجربه           |
| ۱۱    | شنبه ۲۵ شهریور                                | ۹/۵۵  | مکالمه فرانسه                | ۹/۵۵  | مکالمه فرانسه                | ۹/۵۵  | مکالمه فرانسه                |
| ۱۱    | شنبه ۲۵ شهریور                                | ۱۰/۱۰ | طبیعی برای همه               | ۱۰/۱۰ | طبیعی برای همه               | ۱۰/۱۰ | طبیعی برای همه               |
| ۱۱    | شنبه ۲۵ شهریور                                | ۱۰/۳۵ | فیلم آموزشی                  | ۱۰/۳۵ | فیلم آموزشی                  | ۱۰/۳۵ | فیلم آموزشی                  |
| ۱۱    | شنبه ۲۵ شهریور                                | ۱۰/۵۰ | مسابقه شیمی                  | ۱۰/۵۰ | ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها   | ۱۰/۵۰ | مسابقه شیمی                  |

● پنجشنبه ۲۳ شهریور

|       |                       |
|-------|-----------------------|
| ۱۱/۱۵ | برنامه هنری           |
| ۱۱/۳۰ | مکالمه انگلیسی        |
| ۱۱/۴۵ | ریاضی دوره - راهنمایی |
| ۱۲/۰۵ | فیلم داستانی          |
| ۱۲/۳۵ | ترسیم وزقومی          |

● جمعه ۲۴ شهریور

|       |                              |
|-------|------------------------------|
| ۸     | ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها   |
| ۸/۳۰  | سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه |
| ۸/۴۵  | شاهنامه فردوسی               |
| ۹/۱۵  | برنامه هنری                  |
| ۹/۳۰  | فیزیک برای همه               |
| ۹/۵۵  | مکالمه انگلیسی               |
| ۱۰/۱۰ | طبیعی برای همه               |
| ۱۰/۳۵ | فیلم آموزشی                  |
| ۱۰/۵۰ | مسابقه شیمی                  |

تلویزیون آمریکا  
AFTV

|                 |   |                                |   |  |  |
|-----------------|---|--------------------------------|---|--|--|
| <b>THURSDAY</b> | 0945 Slides & Music                             | 1000 Daniel Boone              | 1830 Johnny Mann                                  | 2155 C.B.B.                                      | 1830 Wide Wide World                             |
|                 | 0955 Sign On                                    | 1100 Animal World              | 1900 News   | 2200 News  | 1900 News  |
|                 | 1000 Sesame Street                              | 1130 Here's Lucy               | 1915 Community Bulletin Board                     | 2210 The Tonight Show                            | 1915 C.B.B.                                      |
|                 | 1100 Julia                                      | 1200 Nanny & The Professor     | 1920 Local Fill                                   | 2315 This Is The Life                            | 1920 Local Fill                                  |
|                 | 1130 My Three Sons                              | 1230 Doris Day Show            | 1930 This Is Your Life                            | 2340 Sign Off                                    | 1930 Doris Day Show                              |
|                 | 1200 Governor & J. J.                           | 1300 The Friday Matinee        | 2000 Rowan & Martin's Laugh-In                    | <b>MONDAY</b>                                    | 2000 Dean Martin Show                            |
|                 | 1230 Carthons Carnival                          | "Blondie Goes To College"      | 2100 Game Of The Week                             | 1545 Slides & Music                              | 2100 Perry Mason                                 |
|                 | 1300 Sports Special                             | 1430 Game Of The Week          | 2155 C.B.B.                                       | 1555 Sign On                                     | 2155 C.B.B.                                      |
|                 | 1430 Sports Challenge                           | 1700 News                      | 2200 News   | 1600 Glen Campbell                               | 2200 News  |
|                 | 1500 Pro Bowl                                   | 1765 Kitty Wells               | 2210 Saturday Night Movie: "Lafayette Escadrille" | 1700 News  | 2210 Movie: "Circumstantial Evidence"            |
|                 | 1610 American Sportsman                         | 1730 Wonderful World of Disney | 2355 Sign Off                                     | 1705 Daniel Boone                                | 2315 The Christophers                            |
|                 | 1700 News                                       | 1830 The Big Picture           | <b>SUNDAY</b>                                     | 1800 Beverly Hillbillies                         | 2330 Sign Off                                    |
|                 | 1705 Back Owens Show                            | 1900 News                      | 1245 Slides & Music                               | 1830 On Campus                                   | <b>WEDNESDAY</b>                                 |
|                 | 1730 Animal World                               | 1915 C.B.B.                    | 1255 Sign On                                      | 1900 News  | 1545 Slides & Music                              |
|                 | 1800 Hour Information Special "Earthquakes"     | 1920 Local Fill                | 1300 Sports Special                               | 1915 C.B.B.                                      | 1555 Sign On                                     |
|                 | 1900 News                                       | 1930 Law & Mr. Jones           | 1430 Sports Challenge                             | 1920 Local Fill                                  | 1600 Dean Martin Show                            |
|                 | 1915 C.B.B.                                     | 2000 Danny Kaye Show           | 1500 Pro Bowlers Tour                             | 1930 Julia                                       | 1700 News  |
|                 | 1920 Local Fill                                 | 2100 Bonanza                   | 1600 Wonderful World of Sports                    | 2000 Flip Wilson Show                            | 1705 Nanny and the Professor                     |
|                 | 1930 Sanford & Son                              | 2155 C.B.B.                    | 1705 Governor & J. J.                             | 2100 Dick Powell Theater                         | 1730 My Three Sons                               |
|                 | 1955 Thursday Movie: "Up The Down Staircase"    | 2200 Wrestling                 | 1730 Andy Griffith                                | 2135 C.B.B.                                      | 1800 Joey Bishop Show                            |
|                 | 2155 C.B.B.                                     | 2300 Desilu Playhouse          | 1800 The Law & Mr. Jones                          | 2200 News  | 1830 As It Happened                              |
|                 | 2200 Playboy After Dark                         | 2350 Sign Off                  | 1830 Life Around Us.                              | 2210 Pro Boxing                                  | 1900 News  |
|                 | 2300 The Thursday Late Show "Death Curse Tartu" | <b>SATURDAY</b>                | 1900 News   | 2335 Sacred Heart                                | 1915 C.B.B.                                      |
|                 | 0945 Slides & Music                             | 1545 Slides & Music            | 1915 C.B.B.                                       | 2350 Sign Off                                    | 1920 Local Fill                                  |
|                 | 0955 Sign On                                    | 1555 Sign On                   | 1920 Local Fill                                   | <b>TUESDAY</b>                                   | 1930 Room 222                                    |
|                 |   | 1600 Funny Side                | 1930 Here's Lucy                                  | 2000 The Fanny Side                              | 2000 The Fanny Side                              |
|                 |   | 1700 News                      | 2000 Glen Campbell                                | 2100 High Chaparral                              | 2100 High Chaparral                              |
|                 |   | 1705 Sesame Street             | 2100 Mod Squad                                    | 2155 C.B.B.                                      | 2200 News  |
|                 |   | 1800 The Addams Family         |   | 2200 News  | 2310 Wednesday Night Movie: "Call Northside 777" |
|                 |   |                                |   | 2310 Wednesday Night Movie: "Call Northside 777" | 2400 Sign Off                                    |

راديو آمریکا  
AFR

|                            |                               |                               |                               |                               |
|----------------------------|-------------------------------|-------------------------------|-------------------------------|-------------------------------|
| <b>SAT-SUN-MON-TUE-WED</b> | 0530 Wake Up Easy             | 1100 Protestant Hour          | 1600 Roland Bynum Show        | 2100 Protestant Hour          |
|                            | 0830 Ira Cook                 | 1130 Serenade in Blue         | 1700 Jim Pawter               | 1130 Serenade in Blue         |
|                            | 0900 Community Bulletin Board | 1155 Community Bulletin Board | 1800 Jazz Scene               | 1155 Community Bulletin Board |
|                            | 0905 Bob Kingsley             | 1200 Philadelphia Orchestra   | 1855 Community Bulletin Board | 1200 Philadelphia Orchestra   |
|                            | 1100 Nashville Beat           | 1300 Kim Weston               | 1900 News                     | 1300 Kim Weston               |
|                            | 1200 Tom Campbell             | 1400 Finch Bandwagon          | 1915 Charlie Tuna             | 1400 Finch Bandwagon          |
|                            | 1300 Tempo                    | 1500 Bill Stewart             | 2000 Hitline 72               | 1500 Bill Stewart             |
|                            | 1400 Wolfman Jack             | 1700 F' wall Calls            | 2200 Community Bulletin Board | 1700 F' wall Calls            |
|                            | 1500 Traveling Home           | 1730 and Ole Opry             | 2200 Community Bulletin Board | 1730 and Ole Opry             |
|                            | 1700 Country World            | 1800 Latino                   | 2205 Just Music               | 1800 Latino                   |
|                            | 1800 Roger Carroll            | 1855 Community Bulletin Board | 2355 Sign Off                 | 1855 Community Bulletin Board |
|                            | 1855 Community Bulletin Board | 1900 News                     | <b>FRIDAY</b>                 | 1900 News                     |
|                            | 1900 News                     | 1915 History Of Country Music | 0700 Early Morning Melodies   | 1915 History Of Country Music |
|                            | 1915 Pete Smith               | 2000 Hitline 72               | 0755 Community Bulletin Board | 2000 Hitline 72               |
|                            | 2000 Club 20                  | 2100 Carmen Dragon            | 0800 Melvin's Kiddie Circus   | 2100 Carmen Dragon            |
|                            | 2100 Sagebrush Theater (SAT)  | 2200 Community Bulletin Board | 0830 Country Crossroads       | 2200 Community Bulletin Board |
|                            | Golden Days of Radio (SUN)    | 2205 Just Music               | 0900 Banners of Faith         | 2205 Just Music               |
|                            | Playhouse (MON)               | 2355 Sign Off                 | 0930 Crossroads               | 2355 Sign Off                 |
|                            |                               |                               | 1000 Silhouette               |                               |
|                            |                               |                               | 1030 Music For The Soul       |                               |
|                            |                               |                               |                               |                               |







# برنامه اول

جمعه بازار

جمعه - ساعت ۱۶/۳۰  
رادیو در خدمت شما

در آغاز برنامه مطلبی برای رانندگان وسائط نقلیه مطرح میشود سپس بنامه شتوندگان رادیو پاسخ داده میشود آنگاه با آقای نوراحمر مسئول برنامه چشم‌انداز گفتگویی داریم و بعد از آن برای شتوندگان عزیز رادیو فالی گرفته میشود که اجرای این قسمت از برنامه بعهده خاتم فخری نیکزاد میباشد و در قسمت آخر نظر چند تن از شتوندگان رادیو درباره برنامه‌های رادیو را خواهید شنید.  
چند ترانه خوب نیز در این برنامه منظور شده است.

جمعه - ساعت ۹ امداد

مجریان برنامه: ژاله - فریدون فرخزاد  
در جمعه بازار این هفته عده‌ای از خوانندگان رادیو ترانه‌هایی جدید میخوانند و در فواصل برنامه نیز قطعاتی کم‌دی، اشعاری جالب خواهید شنید.

ساعت ۱۶/۳۰

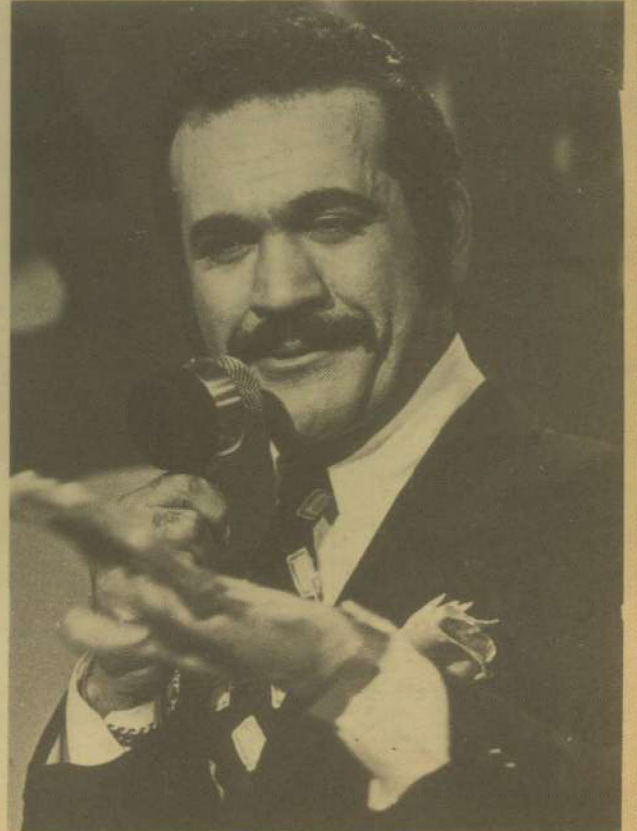
## آشنائی با موسیقی پاپ

چهارشنبه ۲۳ شهریور - در این برنامه سیلابلاک و جیمز تیلور معرفی میشوند و سپس از هر کدام آهنگهایی پخش میشود  
پنجشنبه ۲۴ شهریور - پلمک کارتنی یکی از پیتلها شرکت دارد و دو آهنگ جالب از آلبوم وایدلایف پخش می‌گردد و سپس معرفی کوتاهی از پل‌آفکا خواننده مشهور آمریکائی میشوندید و دو آهنگ نیز از او اجرا میشود.  
یکشنبه ۲۶ شهریور - در این برنامه لوتی آلبرتو دلبارانا و مک‌دیویس شرکت دارند و پس از معرفی آنها چند آهنگ جالب از این دو خواننده خواهید شنید.  
در فواصل معرفی خواننده‌ها آهنگهای جالبی از سایر خواننده‌ها و گروه‌ها نیز پخش خواهد شد.

جمعه - ساعت ۲۱  
جانی دالر

داستان این هفته «تجارت شیطان سفیده» نام دارد باین ترتیب که رئیس‌باند قاچاق مواد مخدر را از آمریکا تبعید میکنند و قرار میشود چنانچه مجدداً با ایالات متحده برگردد توقیف و محاکمه شود.  
این برنامه را آقای جلال نعمت‌الهی ترجمه کرده و بازیگران آن عبارتند از حمید منوچهری - فریدون اسمعیلی - عباس مصدق - حمید عاملی - مهین نثری.  
کارگردان: حیدر صارمی - گوینده: حسین توسیقایان  
تهیه و تنظیم: عباس تهرانی.

ژاله



فریدون فرخزاد

یکشنبه - ساعت ۱۶/۳۰  
زندگی شیرین است

یکی از بزرگترین مشکلات بهداشتی جهان امروز بیماری‌های قلبی است.  
انفارکتوس ماهیچه قلب درجه‌سنینی بیشتر دیده میشود؟  
سیگار کشیدن چه ارتباطی با بیماریهای قلبی و عروقی دارد؟  
افرادی که یکبار دچار حمله قلبی شده‌اند چه نکاتی را باید رعایت کنند؟  
خانم دکتر آذرخش زندی و آقای دکتر محمود رهنما و آقای دکتر محمد دانش‌پژوه متخصصین قلب به این سئوالات و پرسشهای دیگر جواب میدهند.

دوشنبه - ساعت ۱۶/۳۰

## آشنائی با موسیقی جاز

اجراکننده: فریدون فرهت  
معرفی دو موسیقیدان معروف جاز بنامهای Curtir Amy کورتیس‌ایمی ساکسیفون- نیست و دوپری‌بالتون Dupree Bolton دوپری‌بالتون؛  
ترومپت که با اتفاق یکدیگر سکست یا گروه شش‌نفری تشکیل داده‌اند و کار آنها اخیراً در نواحی غربی آمریکا با موفقیت بزرگی روبرو شده است در این برنامه از اولین آلبوم آنها قطعاتی پخش میشود.

امیرفضلی



# برنامه دوم

جمعه - ساعت ۹/۳۰

## داستان شب معجزه

دفتر آدینه

برنامه دفتر آدینه هفته گذشته بعلمت اشکالات فنی پخش نشد و با تغییراتی که در این برنامه انجام شده است پخش آن به روز جمعه آینده موکول گردید.  
مصاحبه الیزابت تایلور و ریچارد برتون حذف شده است.  
۳ ادبی این هفته اختصاص به زندگی و شرح حال شیخ بهائی شاعر و فیلسوف آن دانشمند معروف دوره صفویه دارد.  
تهیه کننده: مظفر مقدم

رامین فرزند، علی مجزون



دوشنبه - ساعت ۳۰/۳۰  
جهان اندیشه

نویسنده: عبدالله توکل  
جهان اندیشه این هفته به‌مناسبت روز آزادی بلغارستان به شعر عارفانه این سرزمین میپردازد و از غنا و تنوع شعر عامیانه در آن کشور سخن میگوید. سپس به مقاله هنری مور مجسمه‌ساز بزرگ این عصر می‌رسد و آنگاه سفری به افریقای سیاه میکند و از جنگ سیاهان ارمغانی برای شتوندگان ارجمند برنامه جهان اندیشه می‌آورد.

جمعه - ساعت ۱۱/۳۰  
موسیقی جاز

معرفی بیل اوانز بیانیست جاز آمریکائی و توضیحاتی درباره سبک کار او و چند آلبوم صفحه معروف این بیانیست که بوسیله آنها بیل اوانز شهرت رسید. پخش نمونه‌هایی از کار تریو این بیانیست در دو قسمت که با همکاری دو نوازنده کنترباس و دو طبل مختلف اجرا شده است.

جمعه - ساعت ۱۹/۳۵  
قاتر برنامه دوم  
توس از هرگز  
توس از زندگی

ترجمه علیرضا مهینی  
کارگردان: خسرو فرخزادی - تهیه کننده: مظفر مقدم  
داستان براساس بیماری زنی که به بیمارستان منتقل شده است دور میزند و حوادث نمایشنامه از شروع این بیماری و انتقال زن مریض به بیمارستان آغاز میگردد. ایفاگران نقشهای این نمایشنامه عبارتند از: مهین نثری - علی مجزون - رامین فرزند - ناصر آقائی - آذرخش زندی - فریا - صدرالدین شجره - عسکریان - کیومرث مشیری - منیژه زرین - بهنام - خسرو فرخزادی.

پنجشنبه - ساعت ۲۰/۳۰  
جهان هنر

نویسنده: عبدالله توکل  
تهیه کننده: شاپور میرزائی  
رودن Rodin، استاد پیر، در کارگاه خویش، مدلهایش را آزاد میگذاشت. مجسمه‌ساز پیر از مردان و زنان جوان میخواست که بروند و بیایند، بنشینند و با شوند و خود، سرهای ایشان را مینگریست، گاه بگاد، انگشتانشی انحنای ماهیچه‌ای را در حین حرکت، استداره‌شانه‌ای را، در گل کوزه‌گری نقش میزد. مونه Monet - خویشتن را چشمی بیش نمی‌دانست رودن خویشتن را تنستی در خدمت نگاهش تیز می‌گفت، به فضایی برجستگی اندام، به تازی، به جز، ایمان داشت و در آرزوی آن بود که دم را سنگ کند، از حرکت بازدارد و گریز پای‌ترین دقایق را در مرمر، بریزد یا گل کوزه‌گری تثبیت کند. و بدین ترتیب است که برنامه جهان هنر درباره مجسمه‌سازی در عصر جدید آغاز میشود و سپس در باره عقاید این مجسمه‌سازان ونحوه کار آنها بحث و بررسی میشود.



# تعمیر گاههای شلوب لورنس در تهران و شهرستانها

|  |   |  |   |
|--|---|--|---|
| <p>تعمیر گاه<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>گرمانشاه<br/>خیابان شاه بختی بل اجلاویه<br/>تلفن: ۴۹۳۹</p>            | <p>تعمیر گاه<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>احواز<br/>خیابان ۳۴ متری نبش کبوتر<br/>تلفن: ۴۱۹۹</p>            | <p>تعمیر گاه<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>اراک<br/>خیابان آرزو روبروی<br/>بیمه های اجتماعی<br/>تلفن: ۳۸۴۹</p> | <p>تعمیر گاه مرکزی:<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>خیابان آرزو روبروی<br/>سینا کو پلاک ۵۵۸<br/>تلفن: ۹۶۳۰۱۶۳۰</p>                            |
| <p>تعمیر گاه<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>گرمان<br/>خیابان شالی کوی مقابله سینما<br/>تلفن: ۲۳۲۹</p>             | <p>تعمیر گاه<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>اصفهان<br/>خیابان شیخ بهایی چهارراه<br/>سربس تلفن: ۲۷۹۱۶</p>     | <p>تعمیر گاه<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>آبادان<br/>خیابان شاهرور<br/>تلفن: ۴۱۴۳</p>                         | <p>تعمیر گاه مجاز شماره ۲<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>خیابان سیمتری نارمک بالاتر از<br/>میدان هفت حوض جنب بانک اسحاق<br/>تلفن: ۷۹۵۵۶۵</p> |
| <p>تعمیر گاه<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>ساری<br/>خیابان فردوسی پلاک ۷۰<br/>تلفن: ۴۲۴۸</p>                     | <p>تعمیر گاه<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>شیراز<br/>خیابان قصرالنبش چهار راه<br/>سینما سعدی تلفن: ۲۵۹۸</p> | <p>تعمیر گاه<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>سنندج<br/>خیابان ششم بهمن<br/>تلفن: ۳۰۷۳</p>                        | <p>تعمیر گاه مجاز شماره ۵<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>خیابان آریامهر جنب بانک ملی<br/>پلاک ۲۳۴-۲۳۲<br/>تلفن: ۶۲۲۳۰</p>                    |
| <p>تعمیر گاه<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>بندرعباس<br/>فرهنگ شاه عابدینی خیابان رضا<br/>شاه کبیر تلفن: ۳۳۱۶</p> | <p>تعمیر گاه<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>رشت<br/>خیابان سعدی<br/>تلفن: ۵۶۶۰</p>                           | <p>تعمیر گاه<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>کرمان<br/>خیابان بهلوی دهران<br/>تلفن: ۲۳۵۲</p>                     | <p>تعمیر گاه مجاز شماره ۱۵<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>عباس آباد سیمتری نظامی پلاک ۱۷۹<br/>تلفن: ۷۶۴۲۵۱</p>                               |
| <p>تعمیر گاه<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>دزفول<br/>خیابان سیمتری جدید<br/>تلفن: ۲۵۶۳</p>                       | <p>تعمیر گاه<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>رزنیه<br/>خیابان فرح نرسیده به خیابان<br/>داریوش تلفن: ۸۳۲۷</p>  | <p>تعمیر گاه<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>مشهد<br/>خیابان احمدآباد «فرح»<br/>مقابل خیابان قائم تلفن: ۶۹۶۲</p> | <p>تعمیر گاه مجاز شماره ۹<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>خیابان شهناز شماره ۴۶۸<br/>تلفن: ۷۵۵۵۰۴</p>   |
| <p>تعمیر گاه<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>تبریز<br/>خیابان بهلوی مقابل کلانتر کوچه<br/>تلفن: ۷۹۰۸</p>           | <p>تعمیر گاه<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>همدان<br/>خیابان بهلوی پلاک ۱۷۳<br/>تلفن: ۴۱۹۶</p>               | <p>تعمیر گاه<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>زاهدان<br/>خیابان داورنانه ساختمان<br/>نظریایی تلفن: ۳۹۳۹</p>       | <p>تعمیر گاه<br/><b>شلوب لورنس</b><br/>مسجد سلیمان<br/>خیابان فرمانداری «آریامهر»<br/>تلفن: ۲۱۳</p>                                     |

## موسیقی کلاسیک (استریوفونیک) رادیو تهران (برنامه دوم)

شنبه: شالوفسکی: سوناتین برای کلاریت و وان ویلیامز: شش آلود مارچلو: کسرتو ونیزی و یوالدی: کسرتو در رمازور جمعه: (شروع ساعت ۲۱/۳۰) ویر: اپرای فرایشوس نشیه: هایدن: اورتور آرمیدا هاز: سمفونی شماره ۹ یکشنبه: بالاکیرف: اسلامی پتهون: کسرتو بیانو شماره ۳ پاتانی: کسرتو ویولون شماره ۲ سنسان: کسرتو ویولون شماره ۱ دوشنبه: برامس: کسرتو بیانو شماره یک دواک: کسرتو ویلن سل سه شنبه: شوستاکوویچ: سمفونی شماره ۱۴ دوروفله: رکویم چهارشنبه: روسینی: اورتور ویلیلمتل بروکنر: سمفونی شماره ۸

شنبه: برگ: کوارتت اپوس ۳ شوستاکوویچ: کوارتت شماره ۱۵ اپوس ۱۱۸ برگ: سه قطعه برای ارکستر اپوس ۶ یکشنبه: شوین: چند بالاد شوین: چند اسکرتسو دوشنبه: برامس: دابل کسرتو برای ویلن- ویلن سل و ارکستر پاناجک: کسرتو برای بیانو و ارکستر مجلسی سه شنبه: شومان: کارنوال اپوس ۹ شومان: سونات بیانو اپوس ۲۲ مندلسون: کوارتت زهی در می بمل (موومان اول) چهارشنبه: لوکاتلی: چند کسرتو گروسو

کسرتو شب ساعت ۲۱ پنجشنبه: برامس: کوارتت زهی شماره ۱ در دو مینور مندلسون: بیانو تریو شماره ۱

آثار جاودان موسیقی ساعت ۹ پنجشنبه: موتسارت: کسرتو برای دو پیانو در می بمل مازور استراوینسکی: سمفونی در دو مازور نشیه: برسل: چهار سوئیت برای سازهای زهی لویی: باله سوئیت بنام: لوتزیومف، دولامور یکشنبه: پتهون: سمفونی شماره ۲ روسل: سمفونی شماره ۴ دوشنبه: پتهون: واریاسیون روی تم اروئیکا پتهون: چهار باگاتل پتهون: سونات های بیانو شماره ۵ و ۶ سه شنبه: کوآتس: کسرتو فلوت در سل مازور فردریک کبیر: کسرتو فلوت در دو مازور راجامانف: کسرتو بیانو شماره یک چهارشنبه: هایدن: سمفونی شماره ۴۹ (لاپاسیون) پتهون: کسرتو بیانو شماره ۴

با موسیقیدانان بزرگ آشنا شویم ساعت ۱۲ پنجشنبه: باربر نشیه: چایکوفسکی یکشنبه: چایکوفسکی دوشنبه: چایکوفسکی سه شنبه: چایکوفسکی چهارشنبه: زان پیرامیل

موسیقی کلاسیک ساعت ۱۷ پنجشنبه: برامس: کوارتت زهی شماره ۱ در دو مینور مندلسون: بیانو تریو شماره ۱

### IMMORTAL COMPOSITIONS 9 A.M.

THURSDAY W-R Mozart: Concerto for two Pianos in E Flat Major. I- Stravinsky: Symphony in C Major.

SATURDAY H-Purcell: Four Suites for String Orchestra. J-B- Lully: Le Triump De L'Amour (bellet Suite).

SUNDAY L-V- Beethoven: Symphony No 2 A-Roussel: Symphony No 4

MONDAY L-V- Beethoven: 15 Variations with Fugue on Eroica op 35. L-V- Beethoven: 4 Bagatelles in G Major - Gminor - E Flat Major-B minor L-V-Beethoven: Piano Sonatas Nos 5 and 6 oplo.

TUESDAY J-J- Quantz: Flute Concerto in G. Fredrick The Great: Flute Concerto in C. S- Rachmaninoff: Concerto No 1 in F Sharp Minor for Piano and Orchestra No 1

WEDNESDAY J- Haydn: Symphony No 49 in F Minor (La Passione) L-V- Beethoven: Piano Concerto No 4.

### INTRODUCING GREAT MUSICIANS 12 Noon

THURSDAY S- Barber.

SATURDAY P-I- Tchaikovsky.

SUNDAY P-I- Tchaikovsky.

MONDAY P-I- Tchaikovsky.

TUESDAY P-I- Tchaikovsk

WEDNESDAY J-P-Rampal.

### CLASSICAL MUSIC 5 P.M.

THURSDAY J- Brahms: String Quartet No 1 in C minor. F- Mendelssohn: Piano trio No 1.

SATURDAY A- Berg: Quartet op 3. D- Shostakovitch: Quartet No 10 op 118. A- Berg: 3 pieces for Orchestra op 6.

SUNDAY F- Chopin: Ballades. F-Chopin: Scherzos.

MONDAY J- Brahms: Concerto for Violin and Cello. L- Janacek: Concertino for Piano and Chamber Orchestra:

TUESDAY R- Schumann: Carnaval op 9. R- Schumann: Piano Sonata op 22. F- Mendelssohn: String Quartet in E Flat (first Movement).

WEDNESDAY P- Locatelli: Concerto Grossos.

### EVENING CONCERT 9 P.M.

THURSDAY

F- Chopin: Four Scherzos. A- Szalowsky: Sonatin for Clarinet. V- Williams: Six Etudes. Marcello: Concerto for Oboe and Strings. (Venicien). A- Vivaldi: Concerto in D Magor.

FRIDAY C-M-V- Weber: Der Freischutz:

SATURDAY J- Haydn: Armida Overture. G- Mahler: Symphony No 9.

SUNDAY M- Balakirev: Islamie. L-V- Beethoven: Piano Concerto No 3. N- Paganini: Violin Concerto No 2 C- Saint - Seans: Violin Concerto No 1.

MONDAY J- Brahms: Piano Concerto No 1 A- Dvorak: Cello Concerto

TUESDAY D- Shostakovitch: Symphony No 14 M- Durullé: Reguiem.

WEDNESDAY J- Rossini: Guillaum Tell Overture. A- Bruckner: Symphony No 8



هوای پیمانی ملی ایران «هما»

# پلی مطهین میان آسیا و اروپا



هوای پیمانی ملی ایران «هما»



## میان پرده

### پدران و فرزندان

پدری پسر دوازده ساله اش را کناری کشید و گفت:  
- پسر، حالا دیگه تو به سنسی رسیدی که باید بنشینیم و باهم مٲ دوتا مرد، خیلی جدی دربارهٲ مسایل جنسی مطالعه کنیم.  
پسر جواب داد:  
- بسیار خوب بابا، شروع کنیم.  
بگو بیتم چی چی رو می خسوی برات تعریف کنم؟

### التفسیر

دو رفیق در خیابان به هم برخوردند و اولی به دومی که تازه ازدواج کرده بود گفت:  
- خوب، رفیق، حالا تو و زنت ازدواج کردین خوشبخت هستین؟  
- آره، زخم خوشبخته و منم ازدواج کردم.

### حرف حساب

مشتری کارسون را صدا کرد و با تفریح به او گفت:  
- این کباب با گوشت گوسفنده یا گوساله؟  
کارسون مؤدبانه پرسید:  
- شما نمی تونین تفاوتشو بفهمین؟  
- نخیر!  
- پس چه فرقی براتون می کنه؟

### بهشت

یکی از اهالی دهکده ای بسیار خوش آب و هوا و زیبا، به مسافر تازه وارد گفت:  
- ولایت ما انقدر آب و هوای سالمی داره که هیشکی اینجا نمی میره! - ممکن نیست، چا خان می کنن.  
من خودم یه ساعت پیش شاهد یه تشییع جنازه بودم.  
- آره درسته، ولی اون مرده شور ولایتمون بود که از گشتگی مرد.

### نیش عقرب

خانمی که از یک مسافرت طولانی برگشته بود وارد محفل دوستان خود شد و بعد از چاق سلامتی و روبوسی به یکی از خانمها گفت:  
- خوب، زودباش تعریف کن در غیاب من چه افتضاحات تازه ای شده؟  
و خانم مخاطب جواب داد:  
- در همه مدتی که تو نبودی حتی یه افتضاح هم نشد.

### در باره ازدواج

دو خواهر، باتوجه به تجربه ها و شنیده های خود، درباره ازدواجشان صحبت می کردند. اولی گفت:  
- من که خیال ندارم تا بیست و پنج سالم نشده عروسی کنم.  
دومی گفت:  
- منم خیال ندارم تا ازدواج نکردم بیست و پنج سالم بشه.

### لطیفه و غیر لطیفه

زن و شوهری تازه عروسی کرده، برای گذراندن ماه عسل به فرانسه رفتند و اتاقی در طبقه هجدهم یک هتل بزرگ پاریس گرفتند. ولی تصادفاً آن روز آسانسورچی ها اعتصاب کرده بودند و زن و شوهر ناگزیر شروع کردند از پله ها بالا رفتن و در هر طبقه توقف کوتاهی برای رفع خستگی می کردند. شوهر پیشنهاد کرد برای تنوع لطیفه برای هم تعریف کنند.



### بوی خوش

پیرمردی به یک مغازه عطرفروشی معروف پاریس رفت و به فروشنده گفت:  
- خانوم، یه عطری می خوام که به یه دختر جون هدیه بدم. منتها شنیدم بعضی عطرها هست که بوی مخصوصی دارن... یعنی محرک عشق و محبت هستن و تاثیر زیادی روی زنا میذارن.  
فروشنده گفت:  
- درسته، همه چورشو داریم. مثلا این یکی خیلی به درد شما می خوره. عطر مقاومت ناپذیریه... بوی اسکناس میده.

### انجام وظیفه

سربازی از یکی کشورهای دائم انقلاب افریقا پیش فرماندهش آمده، گذاشت بالا و گزارش داد:  
- امروز پای یکی از سربازان دشمن رو بریدم.  
- بسیار خوب، آفرین. ولی چرا سرشو نبریدی؟  
- سرشو قبل از من بریده بودن.

### دزدی که نسیم را بزد

آقایی موقع عبور از جلو یک مغازه محقر متوجه شد که گربه صاحب مغازه مشغول شیر خوردن در یک ظرف چینی عتیقه بسیار قیمتی است. فکری به خاطرش رسید و داخل شد.  
- این گریه رو می فروشین؟  
- پله، پونصد تومان.  
- باشه خریدم.  
پول را داد و گربه را گرفت و موقع خداحافظی، با ژستی طبیعی برگشت و گفت:  
- راستی اگه ممکنه اون ظرف شیرشوم رو بشین چون من ظرف ندارم.  
فروشنده گفت:  
- نه قربون، این یکی رو نمی شه. واسه اینکه برام شانسی میاره. صبح تا حالا پنج تا مشتری گربه برام جور کرده.

### رازپنهانی

هنرپیشه ای هالیوودی، به یکی از همکارانش گفت:  
- نمی خوام خبر ازدواج پنهانی تو پخش کنی؟  
- نه عزیزم. منتظرم شوهرم از حال مستی و بی هووشی دربیاد... می خوام خودش اولین کسی باشه که این خبرو می شنوه.

به طبقه دهم که رسیدند. ذخیره شوخیپاشان تمام شد و زن پیشنهاد کرد که حالا به جای داستان خنده دار، داستانهای غصه دار تعریف کنند. و شوهر جوان گفت:  
- خیلی موافقم. من شروع می کنم، داستان تازه و جالبی هم دارم عزیزم...  
کلید اتاق رو یادم رفته بردارم.



# کشفی در جنگل

## قسمت آخر

گراهام گرین

ترجمه مهرداد میرجو

## ۳

لیز گفت:

– حالا دیگر می‌توانیم سوت بزیم.

آنان در نیمه راه صعود از ده بودند و از شدت تولا نفس‌هاشان سوخته بود. لیز يك توت جنگلی به‌دهان گذاشت و افزود:

– شیرین است، شیرین‌تر از مال ماست. می‌توانم توت‌چینی را شروع کنم؟

ران‌ها و کلیش را خارها و شاخه‌ها خراشیده بود و خونی که از خراش‌ها به‌تنش مالیده بود رنگ عصارهٔ توت جنگلی را داشت.

لیز گفت:

– نه، در این حوالی توت‌ها بهتر از این هم دیده‌ام. بزرگ تو هنوز نمی‌دانی، حتی يك دانه از آنها را کسی ندیده است. تا حالا پای کسی به‌اینجا نرسیده. اینجا در پیش آنهايي که بعدها خواهیم دید هیچ است. توت‌های این حوالی سال‌ها و سال‌ها و سال‌ها رشد کرده است. حتی اگر به‌يك جنگل از این‌ها برمی‌خوریم که به‌ته‌های به‌اندازهٔ درخت باشد و توت‌هایش به‌اندازهٔ سیب، هیچ تمجیح نمی‌کنم. توت‌های ریز را می‌گذاریم تا آیندگان بچینند. من و تو باز هم بالا می‌رویم تا به‌گنج برسیم.

همچنان که حرف می‌زد، صدای کشیده شدن پای آنهاي دیگر و سقوط سنگی به‌درد به‌گوشش رسید، اما آنها چیزی نمی‌دیدند زیرا فاصلهٔ میان درختان را بوته‌های انبوه پر کرده بود.

برویم. اگر ما اول به‌گنج برسیم، مال خودمان می‌شود.

– دلم می‌خواهد که گنج واقعی باشد، نه همه‌اش رو جنگلی.

– ممکن است گنج واقعی هم باشد. پیش از ماکسی اینجا را نگشته است.

لیز با لرزشی ترس‌آلود گفت:

– غول‌ها چه؟

– این‌ها قصبه‌هایی است که برای بچه‌ها می‌گویند. مثل قصبهٔ نوع و کشتی‌اش. غول هیچ‌وقت نبوده است.

– نوع چطور؟

– عجب بچه‌ای هستی‌ها.

از میان بوته‌ها و شاخه‌ها گذشتند و هی بالاتر رفتند، آنقدر که صدای دیگران در زیر پای آنها محو شد. اینجا بوئی متفاوت بود: بوی گرم و رطوبت و فلز، بوئی بسیار دور از بوی نمک دریا. آنگاه درخت‌ها و بوته‌ها تنگ شد و تنها در قلّهٔ تپه‌ها بود که انبوه می‌شد. هنگامی که پشت سر را می‌نگریستند، همچیز در پس تپه‌ها پنهان بود، اما از میان درختان خطی آبی‌رنگ می‌دیدند، این خط چنان بود که گفنی دریا یا توصل به‌تنجی عظیم، کوه را پیموده است و به‌نزديک آنها رسیده است. آن دو با حالتی عصبی رو از آن گردانند و به‌سرزمین ناشناخته‌ای که پیش رو داشتند خیره شدند.

## ۲

لیز گفت:

– يك خانه، اینجا يك خانه عظیم است.

– نمی‌تواند خانه باشد. خانه هیچ‌وقت به‌این‌بزرگی نمی‌شود. آن هم به‌این شکل. اما می‌دانست که لیز درست فهمیده است. اینجا با دست انسان ساخته شده بود نه بادیست طبیعت. چیزی در آن بود که نشان می‌داد روزگاری مردم در آن می‌زیسته‌اند.

لیز، وهم‌آلود، گفت:

– خانهٔ غول‌هاست.

درست روی شکم دراز کشید و از لبهٔ در نگاه کرد. صدای پایتین‌تر در میان سخره‌های سرخ، يك ساختمان دراز دیده می‌شد که از جای‌جای آن، از میان بوته‌ها و خزه‌هایی که آن را پوشانده بود، پرتوهای ضعیفی دیده می‌شد. این ساختمان در تمام دیدگاه آنان ادامه داشت، اطراف آن درخت روئیده بود، روی پشت‌باش نیز درخت سبز شده بود، و دور دو دودکش عظیم آن گل‌هایی به‌شکل شیبور بالا رفته بود. دودی در آنها دیده نمی‌شد، نشانه‌ای از وجود هیچ ساکنی نیز نبود، تنها پرندگان، که گویا از صدای آنان آزرده شده بودند، روی‌درختها دودکش‌ها بیرون آمدند و پراکنده شدند.

لیز آهسته گفت:

– خوب است برگردیم.

لیز گفت:

– حالا نمی‌توانیم. ترس. اینجا هم يك خرابه‌ی دیگر است. مگر خرابهٔ چغییی دارد؟ ما همیشه در خرابه‌ها بازی کرده‌ایم.

– اینجا ترسناک است. مثل خرابه‌های «ده‌پائین» نیست.

پیت گفت:

– دنیا فقط ده پائین نیست.

این برداشت از عقیدهٔ شدیدی سرچشمه می‌گرفت که آن را تاکنون با کسی درمیان نگذاشته بود.

آن ساختمان عظیم به‌يك زاویه ختم می‌شد، در اینجا بود که دودکش و بزرگی را می‌توانستند ببینند که گفنی دهان جهان بود و خیمازه می‌کشید.

پیت گفت:

– من می‌روم تا آن‌جا را ببینم. اما اول محوطه را جستجو می‌کنم.

– من سوت بزنم؟

– هنوز نه. اگر آنها آمده‌اند، همانجا که هستی بایست.

با احتیاط از تیفهٔ کوه پائین رفت زیر پای او، آن چیز عجیب – که نه از سنگ بود و نه از چوب – وجود محدود سد یارد یا بیشتر فاصله داشت، گاه پنهان می‌شد و گاه از میان درختان دیده می‌شد، سبزی را که برگزیده بود پرتگاهی بود برهنه از گیاه، و او قادر بود در زیر پایش دیوار عظیم آن خانه را ببیند. این دیوار راست نبود، بلکه انحنای عجیبی، چون شکم ماهی، داشت. لفظه‌ای خاموش ماند و سخت به‌آن خیره شد: این انحنای صوری عظمت یافته از شکلی آشنا بود. اندیشناک به‌راهش ادامه داد و به‌فکر افسانه‌های کهنه افتاد که موضوع اصلی بازی‌های آنان بود. نزدیک به‌صد یارد که رفت، بار دیگر ایستاد. اینجا گفنی که دستي عظیم خانه را برداشته و به‌دویم کرده است. می‌توانست هر دو تکه را نگاه کند و فضای بین آنها را که طبقه طبقه تقسیم شده بود ببیند. پنج‌شش یا هفت طبقه بود و جنبه‌های به‌چشم نمی‌آمد، جز آنجا که بوته‌ای روئیده بود و نسیمی آن را می‌چنانید. می‌توانست سالن‌های عظیم را که در تاریکی پنهان بود مجسم کند، با خود تصور می‌کرد که تمام ساکنان شهر او می‌توانند در یکی از اتاق‌های یکی از طبقات این ساختمان جا شوند و تاز به‌برای وسایل و حیواناتشان هم جا باشد. پیش خود حیران مانده بود که چند هزار نفر از مردم، روزگاری در این خانهٔ عظیم زندگی می‌کردند، نمی‌توانست دنیایی باچنان ظرفیت را مجسم کند.

هنگامی که خانه درهم شکسته شده بود – چگونه؟ – يك تکه از آن به‌هوا رفته بود و به‌پهلوی در این دره افتاده بود، و او اکنون در فاصلهٔ پنجاه یاردی می‌توانست طرز قرار گرفتن آن را ببیند، بدین جهت اگر آرزوی پیشرفت و جستجوی بیشتر را داشت صرفاً به‌این‌خاطر بود که چند یارد جلوتر برود و خود را روی پشت پام آن خانه حس کند. در آنجا بار دیگر درخت روئیده بود و شبی آسان وجود داشت. پناه‌های برای ماندن نداشت،



و ناگهان از ترس تنهایی و از یاد رفتن و چهرهٔ اسرارآمیز خانهٔ بزرگ، انگشتانش را به‌دهان برد و سوت بلندی کشید تا دیگران را به‌آسود بکشند.

## ۵

آنها را هم ترس برداشته بود، و اگر شمارهٔ يك آنچنان ریختن‌شدنشان نکرده بود، شاید ترجیح داده بودند که اسرار آن خانه را، همراه با رؤیای يك روز برگشت، به‌مغز خود نگهبانند. اما هنگامی که شمارهٔ يك گفت: «بچه‌منه‌ها، فرسوها...» و رو به‌خانه کرد و قف به‌زمین انداخت، شمارهٔ سه سکوت را شکست:

– معطل چه هستیم؟

حالا اگر پیت می‌خواست که رهبری خود را حفظ کند، باید وارد عمل می‌شد. با گذشتن از چند شاخه، خودش را به‌ارتفاع شش‌پای پشت پام رساند و پائین پرید. با زانو برسطحی سرد فرود آمد که چون پوست تخمه‌مرغ صاف بود، چهار کودک دیگر او را در آن پائین نگاه کردند و ساکت ماندند.

شیب پام آنچنان بود که او می‌توانست روی آن بنشیند و آرام تا پائین سر بخورد. در انتهای این‌سراسیمی يك خانهٔ دیگر بود که برروی این پام ساخته شده بود، و از همانجا که نشست بود نگاه کرد و متوجه شد که همهٔ این ساختمان مربوط به‌يك خانه نیست، بلکه خانه‌هایی است که برروی یکدیگر ساخته‌اند. بر روی پام بالاترین خانه، نوک آن دودکش عظیم‌الجثه دیده می‌شد. با توجه به‌اینکه هنوز آن شکاف عظیم را به‌یاد داشت، آهسته سر می‌خورد که ناگهان در میان شکاف نیفتد. هیچیک از آن دیگران به‌دنیایی نیامدند و تنها بود.

در برابر او طاق بزرگی ساخته از ماده‌ای ناشناخته بود، و در زیر آن، طاق قرمز رنگ دیگری پنا شده بود که آن را نصف می‌کرد. این به‌مناسبه بیروزی کوهستان بود، سازندگان پنا با آنکه مواد سختی در ساختمان به‌کار برده بودند، کوهستان نیرومندتر بود یا را به‌سخره‌ای تکیه داد. تا خستگی در کند، و در زیر پنا، به‌شکافی نگریمت که با بالا آمدن این سخره در خانه‌ها ایجاد شده بود، این شکاف نسبتاً طولانی بود و درختی که خوداتاده بود. بر روی آن پلی می‌ساخت. اگر چه دیدگاهی جز این شکاف پاریک بالا رفتند، هنوز هم در خود احساس می‌کرد که در انتهای این شکاف، يك دریای عمیق است. راستی چرا او انتظار داشت که در آن ژرفا تعدادی ماهی زنده ببیند؟

پیتس را محکم به‌نوک سخرهٔ سرخ گرفت، سراپا ایستاد، و با دیدن کوچتم، که بدون مژه برهم زدن، از فاصلهٔ چند قدمی نگاهش می‌کردند، دچار رعشه شد. بعد که دوباره نگاه کرد، متوجه شد که این چشم‌ها متعلق به‌سنجابی است به‌رنگ سخره. حیوان بی‌هیچ شتاب و ترس، دم پرمو و آرامستهٔ خود را بالا گرفت و در برابر چشمان او وارد سالن شد.

پله سالن – حس می‌کرد که به‌راستی يك سالن است، با کمک درختی که افتاده بود، به‌سوی این سالن حرکت کرد، و نخستین تصویری که از این محل داشت جنگلی بود با درخت‌هایی منظم که نهال‌های آن به‌دست انسان کاشته شده بود. با آنکه سخره جای جای سطح سخت محوطه را خرد کرده بود، راه رفتن در آن تاحدی امکان‌پذیر بود. آنچه را که درخت می‌پنداشت به‌هیچ روی درخت نبود، بلکه ستون‌های چوبی بود که هنوز هم جاهائی از آنها سطحی هموار داشت، اما بیشتر سطح آنها را کرم سوراخ کرده بود و بیچک تا به‌سقف پوشانده بود. این بیچک‌ها پس از سی‌موتن ارتفاعی در حدود پنجاه‌پا از شکاف بزرگی که در سقف ایجاد شده بود سر به‌بیرون می‌کشیدند. در آنجا بوی گیاه می‌آمد و نم، و در سراسر سطح سالن ده‌ها پشتهٔ سبزه‌کوک، به‌شکل‌قبره‌های جنگلی، وجود داشت. پیت یکی از برآمدگی‌ها را با نوک پا خراشید و خزه‌هایی که سطح بیرونی آن را پوشانده بود به‌راحتی کنار رفت. آنوقت با احتیاط تمام، دستش را در گودال خیس پرخزه کرد و يك چوب بوسیدهٔ استوانه‌ای بیرون آورد. به‌حرکت خود ادامه داد و این بار يك برآمدگی

لالی‌شکل و دراز دید که شبیه به‌سایر گورها نبود و به‌مجرد آنکه انگشتش پا را در آن فرو کرد، از درد پس کشید. اینجا دیگر خبری از سبزه و خزه نبود، گور تا پشتهٔ مجاور ادامه داشت و او می‌توانست برگ‌ها و بیچک‌های روی آن را به‌راحتی پس بزند. در زیر برگ‌ها تعدادی گلولهٔ سنگی رنگارنگ و زیبا دید به‌رنگ‌های سبز، زرد و سرخ به‌رنگ خون. در اطراف آنها حرکت کرد و روی آنها را پاک کرد. بالاخره به‌گنجی که می‌خواست رسیده بود. يك لحظه از تصور اینکه این اجسام نیم‌شفاف به‌چه‌کار می‌آمدند متحیر مانده، آنها را در صفی مرتب، در پس يك تختهٔ شکسته چیده بودند، بیشترشان به‌صورت تکه سنگ‌های خردشده در آمده بود، تعدادی نیز سالم مانده بود اما گذشت زمان، رنگ آنها را برده بود.

آنها را از ماده‌ای متفاوت‌باخاک رس معمولی ساخته بودند. در برابر او، برروی زمین، صد‌ها جسم‌گرده، که از شکل آنها برمی‌آمد که ساختهٔ دست انسان باشند و شباهتی به‌اشیائی داشتند که اجداد او در خرابه‌های «ده پائین» یافته بودند، ریخته بود. اینجا چیزی‌های بی‌مصرفی بود که فقط می‌شد آنها را به‌جای رنگ، در بازیها جریمه داد. اما اینجا از رنگ جالب‌تر بود. اینها ارزش و کم‌پای ویژهٔ چیزی‌های قدیمی ساخت انسان را داشت. آخر کمتر می‌توان به‌ چیزی برخورد که بیش از يك آدم پیر عمر داشته باشد. يك لحظه دچار احساس شد که آنچه یافته است برای خود نگهبان، اما او سر این چیزها را نشود مصرف کرد پس به‌چنددی می‌خورد؛ چنین چیزهایی اگر در این سوراخ بماند هیچ ارزشی نخواهد داشت، بنابراین، انگشتپایش را به‌دهانش برده، و بار دیگر سوتی دراز کشید.

زمانی که منتظر آمدن دیگران بود، روی يك لوح سنگی نشست و به‌فکری عمیق فرو رفت، فکر تمام آن چیزهایی که دیده بود، به‌ویژه آن دیوار بزرگی که به شکل انحنای شکم ماهی بود. تمام این خانهٔ بزرگ، به‌نظر او، مانند ماهی عظیمی بود که به‌بالای این سخره‌ها پرت شده و مرده است، اما چنانچه ماهی می‌توانست باشد و چگونه به‌این ارتفاع پرتاب شده است؟

بچه‌ها برسقف خانه سرخوردند و آمدند، شمارهٔ يك را هنوز نوتای دیگر در میان داشتند. از شادی و هیجان فریادی کشیدند، ترس‌شان به‌کلی فراموش شده بود، گوئی با نخستین برف مواجه می‌شدند. سپس، مانند او، از سخرهٔ سرخ بالا رفتند، به‌درخت افتاده آویزان شدند، و چون حشره‌ای که در زیر محافظه‌ای گیر کرده باشد، به‌دویدن در فضای گستردهٔ سالن پرداختند.

پیت با مباحث گفت:

– این گنج مال شماست.

خوشحال بود که آنان از شدت تعجب ساکت شده بودند و فقط نگاه می‌کردند حتی شمارهٔ يك یادش رفت که آنان را سخره کند، و طنابی که آنان او را با آن بسته بودند رها شده بود. بالاخره شمارهٔ دو گفت:

– گلوله‌ها را در دامن لیز بگذارید بعداً تقسیم می‌کنیم.

لیز پرسید:

– شمارهٔ يك هم می‌گیرد؟

پیت گفت:

– به همه می‌رسد. بگذارید او هم سهم باشد. ظاهراً هنگام پنا و پختش بود، و به هر حال همه به‌دست‌هایشان نیاز داشتند. به‌هنگامی که آنان سرگرم برچیدن گلوله‌ها بودند، پیت به‌طرف یکی از خرفه‌های توی دیواره، که بظاهر روزگاری پنجره بود، رفت و به بیرون خم شد. تپه‌ها پست‌وبلند می‌شدند و دریائی قزموای رنگ و پر تلاطم را تشکیل می‌دادند، تا چشم کار می‌کرد نه اثری از دهکده‌ای بود و نه حتی ویرانه‌ای. زیر پای او دیوار سیاه انحنای می‌یافت و از دیدگاه ناپدید می‌شد، جایی که ساختمان با زمین تماس می‌گرفت توسط درختانی که رشد کرده بودند از نظر پنهان شدن. به یاد افسانهٔ کهن و بازی معمولی بچه‌ها در خرابه‌های «ده‌پائین» افتاد: نوح يك کشتی ساخت. چه‌چور کشتی؟ يك کشتی برای همهٔ وحوش.

چه‌چور وحوشی؟ وحوش بزرگ مثل خرس‌ها و سگ‌های آبی.

چیزی با صدای بلند موزیکال شروع به‌خواندن کرد و آنگاه آهی شنیده شد که در سکوت فرو رفت. برگشت و شماره و در دید که سرگرم کاوش در پشته‌ای دیگر – دومین پشتهٔ بزرگ سالن – است. جنبهٔ دمازی از زیر زمین بیرون آورده بود بر از مستطیل‌هایی که به آن دویمتو می‌گفتند، و هر بار که یکی از آنها را لمس می‌کرد صدائی بی‌مخاست و بار دوم که دست می‌زد خاموش بود. شمارهٔ دو، به امید گنج‌های آینه‌ساز سرگرم دست‌مالی پشته‌ها بود و تنها به سهم‌های رنگ‌ساز زده‌ای برخورد که دست‌هایش را خراشید. دیگر صدائی از جنبه نمی‌آمد، هیچکس هم تقسیمه که چرا در اینجا چیزی‌های این جنبه شروع به آواز خواندن کرده بود.

## ۶

هیچ شده بود که حتی در طولانی‌ترین روزهای تابستان، چنین روز دمازی را تجربه کرده باشند؛ البته، خورشید در بالای زمین ایستاده بود، و آنها نمی‌توانستند بگویند که چقدر وقت دیگر شب به جنگل‌ها و دشت‌های آن سامان دست اندازی خواهد کرد. دو گذرگاه پاریک در این خانه بود که آنان گاهی روی آن مسابقه می‌دادند و لیز می‌خوردند – لبهٔ دست به‌تسخر آنان می‌زد، نیز از ترس ریختن گلوله‌هایی که در دامن داشت جرئت دیدن نداشت. این گذرگاه‌ها به اتاق‌هایی می‌رسید که هر یک از آنها می‌توانست یکی از خانواده‌های «ده پائین» را در خود جای دهد. در این اتاق آتائی رنگ و زردرغنه و قزولنی وجود داشت که مصرف آنها اسرارآمیز می‌نمود. يك سالن بزرگ دیگر نیز بود، این یکی ستون نداشت، و در وسط آن يك محوطه مربع با سطحی فرونشسته وجود داشت که با سنگ‌های رنگی فرش شده بود. این محوطه شیب داشت، بدین جهت يك طرف آن ده باد می‌شد و طرف دیگر آفتاب گرم می‌تابید که می‌توانستند به تودهٔ برگ‌های خشک و شاخه‌های شکسته‌ای که بادهای زمستانی در آنها جمع کرده بود دست بزنند، همه‌جای این محوطه نیز فسله‌های پرندگان چون دانه‌های چرک پرف به‌چشم می‌خورد.

در انتهای سومین سالن، تماشان متوقف شدند، زیرا آنجا در برابرشان، پنج بچه، به‌صورت قطعه‌قطعه به‌آنان نگاه می‌کردند، یکدیگر نمی‌فهمیدند، یکی سرش از وسط چنان دو نیمه‌شده بود که گفنی با ساتور قصابی چنانش کرده بودند، یکی زانوش از پا جدا شده بود. به این بیگانگان خیره شدند و یکیشان جسورانه مشت گره کرده‌اش را در هوا تکان داد – وی شمارهٔ سه بود. به ناگهان یکی از بچه‌های غریبه در پاسخ او مشت خود را بلند کرد. نزدیک بود که چنگ در بگیرد، در این دنیای خالی و خلوت، یافتن يك دشمن درست‌حسابی برای خودش تنوعی بود، بدین جهت همه مانند گربه‌های مشکوک، به آرامی شروع به پیشروی کردند، لیز يك خرده عقب‌تر بود، در برابر او در آن سو نیز دخترک دیگری بود با دامن پلازده چون دامن او، برای حفظ گلوله‌ها، اما چهرهٔ او را يك جوش سبز رنگ تیره کرده بود، يك چشمش نیز از بین رفته بود. غریبه‌ها نیز دست‌وپایشان را حرکت می‌دادند اما هنوز هم در سطح صاف دیوار بودند، و ناگهان دو طرف دماغ به دماغ در برابر یکدیگر قرار گرفتند، و جز سطح صاف و سرد جلو آمدند و بار دیگر عقب‌رفتند، هیچکدامشان نیز علت این حرکت را نمی‌دانستند. آنوقت بدون آنکه حرفی به یکدیگر بزنند، در ترسی کاملاً پنهان به‌سوی پله‌ای که به طبقات پایین می‌رفت روان شدند. در آنجا نیز ابتدا مردد بودند، گوش دادند و دزدانه نگاه کردند، صدای هایشان سکوت را می‌شکست، در این نقطه سایهٔ کوه مانع رسیدن روشنایی بود. از تاریکی هراسان بودند، از این رو جیب کتان به سوی انتهای زاویه که نور کم‌رنگ خورشید به‌چشم می‌خورد، با پفرار گذاشتند تا بالاخره به‌صورت گروهی در روی پله‌هایی که به‌فضائی





# گروه تولیدی مَهرام

اولین سری از محصولات خود را که در یک واحد مجهز و مدرن در کارخانجات اوماتیك با رعایت کامل اصول بهداشت و مواعالی و ممتاز در استاندارد بین المللی تهیه گردیده است عرضه می نماید.

- سوس مایونز مَهرام
- سوس ساندویچ مَهرام
- سوس سالاد فرانسوی مَهرام
- سوس سالاد ایتالیایی مَهرام
- سوس سالاد تازند ایلند مَهرام
- سوس سالاد روسی مَهرام

سوس سالاد فرانسوی گرم دار مَهرام

سوسهای سالاد مَهرام که در انواع مختلف و درجهای متنوع تهیه گردیده اندی خوشمزه و لذیذ است که با استفاده از مواد تازه و مرغوب تهیه شده اند. این سوسها با استفاده از مواد طبیعی و بدون افزودنیهای مضر تهیه شده اند. سوسهای مَهرام سرشار از مواد مغذی و تقویت کننده اند و به شما کمک می کنند تا در طول روز انرژی خود را تجدید کنید.

فروش در کلیه شرکت های تعاونی، سوپرمارکتها و فروشگاهها معتبر.



۵۳۸۶۱۷

۲۸۰۳۱

دفتر مرکزی تهران خیابان سعدی پارسه سمت ۳۰۵۵۲۶ تلفن مرکز پیش بومهری غربی ساختمان بهروز شماره ۲۰ کمن

روشن تر در کنار دودکش عظیم می رسید به رفع خستگی پرداختند.

شماره يك گفت:

به خانه برگردیم، اگر ترویم کم کم هوا تاریک می شود.

شماره سه گفت:

حالا تروسو کیست؟

اینجا خانه است، يك خانه بزرگ است، اما طاق خانه است.

پیت گفت:

اینجا خانه نیست.

و همه برگشتند و نگاههای پرسنده شان را متوجه او کردند.

پیت گفت:

این يك کشتی است.

چه کسی خانه به این بزرگی دیده است؟

تو دیوانه ای، چه کسی کشتی به این بزرگی دیده است؟

لین گفت:

چه کسی خانه به این بزرگی دیده است؟

کشتی روی قله کوه چکار می کند؟ کشتی دودکش می خواهد چه کند؟ گلوله زنگارنگ به چه درد کشتی می خورد؟ در کجای دنیا کشتی ها اتاق و راهرو داشته اند؟

اتراض های تندتندیشان را چون مشت سنگ به قصد جریحه دار کردن احساساتش، به سوی او پرتاب کردند.

پیت گفت:

این کشتی نوح است.

شماره يك گفت:

تو دیوانه ای، نوح قسه است، کسی به اسم نوح وجود نداشته است.

ما از کجا می پائیم؟ شاید صدها سال پیش زندگی می کرده است، و اگر همه وحوش را همراه خودش داشته است، بدون تمداری نفس چکار می توانسته است بکند؟ شاید آتپایی که در طول راهرو دیدیم اتاق نبوده است، شاید قفس بوده است.

لین پرسید:

آن حفره وسط محوطه چه؟ آن برای چه بوده است؟

درباره آن هم فکر کردم، شاید بشکله آب بوده است، مگر نمی دانید که جایی برای نگهداری آب برای قورباغه ها احتیاج داشته است؟

شماره يك گفت:

من باورم نمی شود، چه جوری يك کشتی به اینجا آمده است؟

يك خانه به این بزرگی چه جوری به اینجا می آید؟ قسه را خودتان می دانید، آن را طوفان به اینجا آورد، بعد هم آب پائین رفت و همینجا گذاشتش.

لین پرسید:

پس دهه پائین يك وقتی کف دریا بوده است؟ دهانش باز ماند و کپش را که خارها نیش زده بود و صخره ها خراشیده بود و قشله پرندگان آلوده بود خاراند.

آن وقت ها هنوز دهه پائین وجود نداشت، خیلی وقت پیش بود...

شماره دو گفت:

شاید حرفش درست باشد.

شماره سه اظهار نظر نکرد، و از پله هائی که به پشت بام می رسید بالا رفت، پیت نیز فوری به دنبال او روان شد و از او جلو افتاد، خورشید هم سطح تپه ها شده بود، تپه ها چون دریا موج می زدند و کشتی که جز آن چند بیچه کسی در جهان نیست، دودکش عظیم بالای سرشان سایه ای انداخته بود که چون جاده های بین و سیاه بود. بیچه ها، مربع عظمی آن، که تا دره بالای سرشان می کشید، خاموش به نظاره ایستادند. آنگاه شماره سه گفت:



توده شده بود که آنان تصور کردند او در يك سبززار خفته است. چیزی به رنگ آبی پریده رنگ، که گویا از چشم پرندگان دور مانده بود، هنوز چنانکه کشتی به خاطر شرم است، پیرامون کمرگاه او قرار داشت. اما هنگامی که لین آن را برداشت، از هم گسیخت و به صورت گرد در آمد، شماره سه طول اسکلت را پیمود و گفت:

قدش حدود شش پا بوده است.

لین گفت:

پس وجود غولها حقیقت داشته اند.

شماره دو، که کشتی به طبیعت انسانی آنان اطمینان یافته بود، گفت:

گلوله بازی هم می کرده اند.

شماره يك گفت:

هون باید این را ببیند تا قیشت بخوابد.

مون بلندقدترین مردی بود که دهه پائین به خودش دیده بود، با وجود این بیش از يك پا از این اسکلت کوتاه تر بود بیچه ها چنان سر به زیر و ساکت در اطراف اسکلت ایستاده بودند که کشتی از چیزی شرم می کند. عاقبت به ناگهان شماره دو گفت:

دیگر دیر است، من به خانه می روم.

و جست و خیز کنان به سوی نردبان به راه افتاد و شماره يك و شماره سه نیز پس از لحظه ای تردید به دنبال او روان شدند. يك دانه گلوله در زیر پای یکیشان با صدا خرد شد، هیچکدامشان علاقه ای به برداشتن این گلوله ها، و دیگر چیزهای درخشانی که در میان برگ برآکنده بود، نداشتند. در اینجا چیزی را نمی شد گنج دانست، همه چیز به غول مرده تعلق داشت.

پیت از بالای نردبان نگاه کرد تا ببیند که لین چه تصمیمی خواهد گرفت. لین در کنار استخوان ران اسکلت چمباتمه زده بود و چنان اندام خود را حرکت می داد که کشتی در کار تصرف آست. هنگامی که پیت به نزد او بازگشت متوجه شد که می گریه، پرسید:

لین، موضوع چیست؟

لین به روی دهان باز اسکلت خم شد و گفت:

قشنگ است، خیلی قشنگ است، غول هم هست، راستی چرا دیگر غول پیدا نمی شود؟

و چنان مویه های سرداد که پیرزنی در تشییع جنازه ای، با حالتی افراق آمیز می گریست و می گفت:

قدش شش پاست، پاهای راست و زیبا دارد.

در دهه پائین هیچکس پای راست ندارد، چرا حالا دیگر غول نیست؟ دهان دوست داشتی و دندان های سالمش را نگاه کن، در دهه پائین چه کسی چنین دندان هائی دارد؟

پیت گفت:

لین، این تویی که قشنگی.

و در برابر او شروع به قدم زدن کرد و بیوده کوشید که ستون فقرات خود را مانند اسکلت راست نگهدارد، و التماس آمیز از او می خواست که نگاهش کند. به آن استخوان های راست و سفیدی که آنجا افتاده بود حسادت می کرد و برای نخستین بار نسبت به موجود کپتایی که پیش روی او نشسته بود احساس عشق می کرد.

در حالی که اشک پایش سرازیر بود و به روی قشله پرندگان می افتاد بازم تکرار کرد:

چرا حالا دیگر غول پیدا نمی شود؟

پیت غمگانه به سوی پنجره رفت و بیرون را نگاه کرد، زیرپایش صخره، کف ساختمان را شکافته بود و آن سوزن در طول سراسیمه دراز بام سه تا از بیچه ها را دید که ناشیانه قفلا می کردند و به سوی پرتگاه می رفتند و با اندام های کوچک و بی قواره شان به خرچنگ های کوچک می ماندند. تگاهی به پاهای رشد نکرده و بد شکل خود گرد و شنید که لین باردیگر به خاطر تمام آن دنیای از دست رفته زاری می کند:

قدش شش پاست و پاهای راست و قشنگی دارد.

«پایان»



«کلاپیک» مینک یک چشمش را به چشم می-گذارند:

« با خود می گویم که ممکن بود یکی از همین دکترهای متقلب در بیشتر این چیزهایی که مرا دچار هیجان می کنند، رشد نوعی از «پارانویا» مشاهده کنند... ضمناً بهتر است کمی مهربانانه در عمل ما برنا فکر کنیم. منابع ماهر قدریم که ضعیف باشد، حاکی از وجود یک ماجراجوی بسیار تند و تیز است و نیز خبر از سلسله های خودکار «مرکورول» میدهد و از نوعی خیال پردازی که شما در «شاهراه» بکار گرفته اید، مثلاً اسکلت سرگاو که وقتی تیرش میزند خون از آن می ریزد! »

« من آنها را در خاطرات روبروون Robert Houdin پیدا کرده ام که مأمور بود در اثنای فتح الجزایر، در برابر «مراپطان» از آنها استفاده کند. برای مبارزه با جادوگران، یه میلان مذهبی شعبده بازیهای کوچک یاد می دادند. و دنیای دیگری هست که من می خواستم آنرا به هنگام بازگشت «ماینرنا» به پاریس، بطور محسوس نشان بدهم. دنیای بی غمان نکته پرداز جذاب که سخت دوستشان دارم و در سالن نینادوویلاو Nino de Villars وارث تاشوروی بودلی گرد می آمدند. ما برنا ظاهراً این محیط را که اوولی اول Aurélie Ier پادشاه «آروکاتی»؟ و دختر دار سابق شیفته اش بود می - شناخت: سرود سدانگ روی شعر مکس تاپ Mac Nab (کاملا) و یوسیه شارل دوسویوی Charles de Sivry برادرزن وولی ساخته شده بود. بچه ها!

« در میان شغل های دیگری که دارم، من اینجا نماینده آژانس مطبوعاتی فرانسه هستم - یکی از کسانی که با من همکاری می کنند، بمن می گفت که از آن فورن<sup>۲</sup> چنین شنیده است: «ماینرنا، در یک روز برفی، پیش «نینادوویلا» «زن یادبزن بدست» ماله<sup>۳</sup> می رود.»

« همان زنی که جای قسمت های سبز فرش را سوراخ های خالی گرفته بود، چونکه کانگورویش تنها را خورده بود...»

« شما منابع تانرا خیلی خوب می شناسید. در برابر «فورن»، دو مرد بی پالتو، دست درجیب، با کلاه های سیلندر و با یقه های برگشته، (تقریباً نین «آقای ولگرد دومیه» زیر چراغ های گاز) که نردود عصبانی هستند:

« نردیانتها، نود پله داشتند، آقا!  
- هشتاد و چهار پله، آقا!  
- جد من آنجا بود، آقا!  
- در فتح بیژانس بدست صلیبی ها؟ آه، آه!  
- شما هم، آقا!  
- شما که باشید؟

« اوگوست دوشاتی یون<sup>۴</sup> و شما؟  
- ویلیه وولیل<sup>۵</sup> آدم!

« و فشردن همدیگر در میان بازوان، در زیر روف و با یکدیگر به خانه «نیئا» رفتن. من چهره های تاریخی را وارد فیلم نخواهم کرد و از روش های تکراری هالیوود گریزان خواهم بود. وحشتناک است. ما من «ویلیه» را دوست دارم. و اینکه آدم از سرزندان رسووشاتیلون Renaud de Châtillon enpal را بنویسید... اما من می خواهم که چیزی از این محیط را برگرد «ماینرنا» پاریسی نشان بدهم: یا بوسیله چند نمای سریع و یا خود من... «حالا به افسانه پردازی و ماجرای «مرکورول» برمی گردم. او واقعا «دمتام» را دستگیر کرده است. ما سرهنگ نبود بلکه سرخوشه و کفیل موقت بدست بود. آنچه ترجیح میدهم اینست که وقتی ما برنا را محیط او را مشخص کردم، یک موسیقی گولی، گنگ و بطنی (می گویم بطنی-همین!) دوام داشته



باشد. حرف های ما برنا و حقیقت با تصویر: مرکورول ملقب به «وحشت زده» است نه «کاپیتن». زیرا حقیقتی که «ماینرنا» شرح میدهد و تصویر می-کند، «وحشت زده» است نه سروان و نه سیرننگ.

« ضمناً باید از جملات استعاری تصویر های مستقیم داشت. (چه خبر است جوهر خشک کن، باز هم مثال می خواهی! مثلاً وقتی می نویسم «ساعت خواب میمونها» باید روی پرده میمونهای را نشان بدهم که روی شاخه های مگرفته خوابیده اند. فهمیدید؟ خوب دیگر متوسل نکند!) در مورد «دمتام» باید اطلاعات بیشتری بدست آورد: گویا آدم خسارت- العاده ای بوده، و حال ما برنا مشغول شرح ماجرای او است:

« او رییس Pavillons Noirs بود که ده سال پیش خودم میروم - سر یک دور که نمی روی. - سر یک دور که میروم!

همان شب برای دهه - تام<sup>۶</sup> خبر می فرستد. و فردای آنروز به همراه فرستاده او می رود.

پس از اینکه مستی از سرش می پرد، ماجرا در نظرش شوار جلوه می کند. در حالیکه توی لباس رنگارنگش، نظیر یک تفنگدار تاتر، از گرما خفه می شود، با اندیشه دست به ریش و سیبل حنائی- رنگش می کشد (زیرا، آقایان، «دوک دوکوگ» - تو<sup>۷</sup>م که روح «دارتانیان» را دازه و خیلی هم شبیه او است، اما شبیه «دارتانیان» «بیست سال بعد»<sup>۸</sup>، هر بار، پس از طی مقداری راه با سر بریده ای که به شاخه ای اوخته شده روبرو می شود، و همه نیروی خود را بکار می برد تا به آنچه پیش خواهد آمد فکر نکند. خود او است که به «هانوی» تلگراف کرده است و به یک، مأمور بیکاره ستاد اجازه خواهد داد که فکر کند «مرکورول» ابله است. بخصوص که در برابر همکارانش، شرط بسته است...»

یک جسد شکنجه شده جایگزین سرهای بریده می شود. سیشک نزدیک شده است. جرئت او با اندازه تصمیمش نیست. اما تصمیم او مثل قاطری لاجوئانه است.

« ده - تام<sup>۹</sup> در کلبه ای از شاخه های درخت که دو طرف آن باز است منتظر او است. پشت سر او، بیرون از کلبه، جسد بیجان مرد سفید پوستی، زیر اشه آفتاب بر تنه درختی به چارمیک کشیده شده است. « ده - تام<sup>۱۰</sup> رییس درس خوانده، با دست کسی که یادبزی را تکان بدهد، جسد را نشان می دهد، و مرکورول بزبان آنامی پاسخی باو می دهد که تقریباً باین مفهوم است: «خوب، بعداً» شکنجه در درون او وحشت و نفرت ایجاد می کند «چون آن مرد افسانه ای مسئول این عمل مصلوب کردن است، همه احساساتی که مرکورول در برابر او دچارشان

بود، حتی ترس» در زیر یک احساس بی اسان و مطلق در هم می شکنند آقایان! نفرت!»  
در سکوتی که پس از پایان زخم برقرار می شود، فقط صدای ما برنا است که بگوش میرسد. هر قفس ها می آیند و در میز های نزدیک باو می نشینند و کسانی هم که مشغول شام خوردند نزدیکتر می آیند.

در برابر سر مرد مصلوب، در برابر دو شکاف سفید چشمها از میان پلکها، « ده - تام<sup>۱۱</sup> بزرگ در نظر «مرکورول»، از پست ترین پاربران هم کم ارزشتر است و برای نخستین بار سخن گفتن آنامی او که همیشه با لکت همراه بود، شکل قابل قبولی می گیرد. اکنون وی آنچه را که نسبت به تفنگدارانش نداشت، نسبت به این رئیس شورش دارد: یعنی برتری و تحکم! قول بخشایش می دهد (ولی اگر یک دوچین گلوله توی شکمت خالی کنند، دیگر آنها را نمی توانی بنزدی) به « ده - تام<sup>۱۲</sup> قول میدهد که او را به یک مستمره خواهند فرستاد و در آنجا آزاد خواهد بود. مخاطب او مدت درازی درباره مسائل بی اهمیت صحبت می کند و در سکوت آکنده ژانگس خاموش می شود. خورشید منطقه حاره، جسد مصلوب را روشن می کند. « ده - تام<sup>۱۳</sup> می گوید: - آیا در زندان خواهم بود یا در قفس؟ مرکورول که مانند قاضی بی حرکت ایستاده است جواب می دهد!

- بتو گفتم: آزاد.  
پس از ده دقیقه یک حرف بیپوده دیگر:  
- آیا با طناب بسته خواهم شد یا بازنجیر؟  
- گفتم: آزاد.

در میان حلقه ای از روسای شورش که از خود می پرسند آیا این سردوشی های سپن سردوشی ژنرالهاست، مرکورول که مست از نفرت است، از خلال ریش حنائی رنگ خود، چانه اش را می خاراند و منتظر است که رئیس نامدار شورش شمال به پرت وپلا گوئی خود پایان دهد.

سختان بیپوده سه ساعت طول می کشد، « ده - تام<sup>۱۴</sup> می بندد که وقتی نماینده «هانوی» برسد، او هم نماینده ای به اردوگاه «مرکورول» بفرستد که درباره شرایط تسلیم مذاکره کنند.

حکمران تصمیم گرفته است که بمناسبت تسلیم « ده - تام<sup>۱۵</sup> مرکورول را مفتوح کند. او به «هانوی» دعوت شده، باو تبریک گفته اند و جایزه ای گرفته است. از مدت ها پیش (و برای اینکه از همه چیز خبردار باشی، می فهمی؟ می فهمی؟ باید همه چیز را امتحان کنی.)<sup>۱۶</sup> آرزو داشت حشیش بکشد ولی گران بود. این بار گفتن همان است و کردن همان!

« ساعتی بعد، در دریای حشیش غوطه می خورد، بدنبال آن ولع سهوی آغاز می شود. میدانید که اثر حشیش دورانی است و دوائ مستی، با لحظه های شیباری از هم جدا می شود. آقایان! مرکورول، پس از خروج از اولین دایره مستی، خود را به نزدیکترین کلبه قحوش می رساند.

سه ساعت بعد، پس از اینکه دلآوری هایش را انجام داده، نخواهد، و دو غذای پیاپی خورده ولی جوع حاصل از حشیش تسکین نیافته است، باز می گردد. روی تخت خواب دراز می کشد و شروع می-کند به بلعیدن میوه بدنبال میوه و موزهای گلی رنگ را پیاپی می خورد، در این میان امربری می-آید و دعوت نامه ای برای او می آورد که باید فوراً پیش ژنرال برود.

ژنرال، مانند هر کس دیگری، از قهرمان «کائو - بانگ» (Cao-Bang) درباره کار برجسته اش سؤال می کند. قهرمان با سیبل های افقی و ریش پیش آمده، مصراغه خبردار ایستاده است و با اینکه ژنرال او را به ندانستن دعوت کرده است نمی تواند جواب بدهد. سخت محبوب شده است. او حتی می تواند یک حکمران کل بد منتق را

ادب کند: «اما نیکدلی بزرگان او را خلق صلاح می کند - مانند همه ماها آقایان! از چند لحظه پیش او بطور ثابت به سینه ژنرال چشم دوخته است. ناگهان:

- دکمه های شما. مثل دکمه های دیگران نیست، تیسار...»

ژنرال که حیرت کرده است به دکمه های خود دست می زند. مرکورول که تا آن لحظه فقط خبردار ایستاده بود، مانند فرشته ای لیخت می زند:

- مضحك است... این دکمه ها واقعا مضحك است، یک، دو، سه، چهار...»

و قهقهه میزند و بخود می پیچد.

- چه خبر است؟ شما تب دارید؟  
چنین بنظر میرسد. اما تازه آغاز کار است. خنده ناگهان قطع می شود. مرکورول با لحن احساساتی ادامه میدهد:

- آه، دکمه کوچولوی چهارمی، تیسار، نمی توانید فکرش را بکنید که چقدر از آن خوشم می آید... من آن دکمه کوچولوی چهارمی را دوست دارم. آره، آره، یک خورشید کوچولو...»

ژنرال، با اینکه میز حایلش است، دو قدم به عقب می رود. اما مرکورول که بطرف او خم شده بود، بحالت خبردار کامل بازمی گردد و در همان حال، چهره درهم پیچیده او آرامش لحظه بیداری را باز می یابد. لحظه ای که ژنرال باو گفته بود بنشیند، بیاد می آورد و می گوید:

- متشکرم.  
می نشیند. سپس سؤال ژنرال بخاطرش می-آید.

- بلی، تیسار، فرمودید که چه چیزی بیشتر از همه مرا تحت تأثیر قرار داده. خوب، تیسار، وقتی که باید کاری را انجام داد، آدم انجام میدهد... البته من به طرز خاص خودم... با زرنگی عمل کردم...»

اما حشیش که دایره آن بطور خفیف آغاز شده است، از نو باو قوت قلب میدهد:

- با وجود این یک چیز هست، و آن ماجرای وقتی است که همه آنها رفتند. چونکه «ده-تام» آدم بدگمانی است، او همیشه بدگمان بود... اینست که خواست در آخرین شب، من در کلبه او باشم. اردوگاه موقتشان در زمین کوچکی وسط جنگل بود. یک مشت جعبه کنسرو خالی آرنه ریخته بود، چونکه یک چیز را... غارت کرده بودند (کلمه ای را که می خواهید نمی تواند پیدا کند و با دست حرکتی می کند. بازگشت اثر حشیش او را از لکت زبان واز حجب نجات میدهد): «بلی، چون او بد گمان بود، همه روسا در جنگل بودند. در زمین خالی فقط او بود و من، که یک جعبه کنسرو زیرم مانده بود و کیلم را سوراخ می کرد، ولی نمی توانستم تکان بخورم، چونکه... در حال. آنوقت او را نگاه می کنم، آه، بلی، من او را نمی دیدم، یعنی سورتش را نمی دیدم، فقط هیکل او را می دیدم، و از آن خامی های دیگر درشت هیکل تر است. و او به روسا می گفت - که آنها باهم جنگیده اند، و با هم از آنام در برابر فرانسوی ها دفاع کرده اند و این بسیار خوب بوده، و اکنون شاید او می مرد و شاید نه... خوب، بعد گفت که فکر می کند او را شکنجه نخواهند داد، چون باو قول داده اند. و شاید هم شکنجه اش بدهند برای اینکه بدانند روسایش کجا هستند. و یگانه راه مطمئن برای اینکه نکود (چون همیشه بدگمان بود) اینست که نداند. آنوقت گفت: «حال برای همیشه بروید و مرا به حال خودم بگذارید.» پنج دقیقه بعد فریاد زد: «چه کسی مانده است؟» از میان درختان، پنجاه صدا پاسخ داد. شاید هنوز هچکس نرفته بود. آنوقت باز هم حرف زد، بعد منتظر ماند، و باز پرسید. صداها نصف شده بود، نیمی از روسا رفته بودند. باز هم صدا کرد. این کار خیلی طول کشید...»

اثر حشیش که باز گشته است دقتی به ماجرا می بخشد که مرکورول فاسد آنتست وحدتی آشفته که خاص داستان پردازی دیوانگان است. - ولی باز هم زیاد بودند. شاید ده نفر.

باز هم فریاد زد، بعد از آن، فقط سه صدا مانده بود. این هم خیلی طول کشید. حتماً این عده دیگر نمی خواستند بروند. بالاخره لحظه ای رسید که دیگر کسی جواب نداد. آنوقت او برای اینکه مطمئن شود، یکبار دیگر فریاد زد. سکوت بود، سکوت... آنوقت دست به شانه من زد، دیگر بجز ما دونفر در میان جعبه های خالی کنسرو کسی در آن حوالی نبود. او را با خودم آوردم.

سیبل های تفنگدار مانند او با حالت عصبی تکان می خورد، گوئی لبهایش تردید دارد که به خنده باز شود یا به گریه. نگاه او دوباره روی دکمه های مطلا متوقف شده است، و یک قطره اشک از چشمانش بسوی ریش لزان او جاری می شود. - . . . خورشید کوچولوی من، خورشید نازنین کوچولوی من...  
- فکر نمی کنید که فقط مست باشید؟...»

یکی از مدعوین حقیر ما برنا - ولگردان با لباس تابلوهای «دومیه»، مانند قهرمان داستان حصارهای بیژانس - پایین رفته و با هفت برهنه خوشحال دیگر باز گشته است که سرپاگوش می کنند. «اتمام»

- ۱- منظور صحنه آخر رمان «شاهراه» اثر «آندره مالرو» است.
- ۲- Araucanie - نام سابق ناحیه جنوبی «شیلی» در میان کوه های آند، و اقیانوس آرام.
- ۳- Jean Louis Forain نقاش و حکاک فرانسوی (۱۸۵۲ - ۱۹۳۱) که کاریکاتورهای سیاسی جالبی از او مانده است.
- ۴- Edvard Manet نقاش معروف فرانسوی (۱۸۳۲ - ۱۸۸۳).
- ۵- Honoré Daumier - نقاش و مجسمه ساز نابغه فرانسوی (۱۸۰۸ - ۱۸۷۹).
- ۶- de Chatillon - نام چندین خانواده بزرگ اشرافی در فرانسه.
- ۷- Isle Adam, Villiers de l - نویسنده مشهور فرانسوی (۱۸۸۹ - ۱۸۳۸)
- ۸- Vingt ans après دنباله ده تفنگدار اثر معروف آلکساندر دوما

**بایانویا ماها بدنیای نشاط و زیبایی وارد شوید**

نماینده انحصاری محصولات ارزنده ماها شرکت بازرگانی زره: خیابان سعادت جنوبی، جنب بانک ملی

**YAMAHA** SINCE 1887





## در جهان تئاتر

از ایرج زهری

### خورشید گرفتگی

اثر کریستوفر همپتون  
کریستوفر همپتون، نویسنده جوان انگلیسی اثر تازه‌ای نوشته است بنام «خورشید گرفتگی». در این اثر همپتون سنگینی و دشواری زندگی و عشق‌های دو شاعر بزرگ فرانسه پلورن و ارنور رمبو را به نمایش آورده است. آغاز داستان ۱۵ سپتامبر ۱۸۷۱ است. «رمبو» که ۱۷ سال دارد، با پلورن ۲۷ ساله روبرو می‌شود. بیست سال پس از آن، در یک کافه پاریس، رمبو یکسال است که از دنیا رفته ولی ورن با یک روسپی از کار افتاده زندگی می‌کند. آنچه در این میانه می‌گذرد، چندین واقعه در زندگی این دو شاعر است که سیاسی است و ادبی است. مانند حمله رمبو به معاصرانش یا حمله‌های او به آفریده و آفریدگار. «خورشید گرفتگی» در «دارمشتاد» آلمان به کارگردانی فریتز زهسا روی صحنه آمد که گویا سخت موفق بوده است، مخصوصاً بازی بازیگران نقش‌های ورن و رمبو.

### گروگان



برندن بیهان

### نمایشنامه از برندن بیهان

جون لیتل وود زن هنرپیشه و کارگردان مشهور انگلیس نازکی در تئاتر استودیو که خود وی آرا بوجود آورده است، نمایشنامه «گروگان» اثر نویسنده فقید ایرلند برندن بیهان را کارگردانی کرده است. «گروگان» را لیتل وود یکبار سال ۱۹۵۸ اجرا کرده بود با همین هنرپیشگان. حالا نمایشنامه را با دید سال ۱۹۷۲ یعنی سال جنگهای انگلیس و ایرلند کارگردانی کرده است. منتقد بلژاندبله بریز می‌نویسد: «نسبت به ۱۴ سال پیش، لیتل وود نمایشنامه را واقعی‌تر و ملموس‌تر کارگردانی کرده است. این نکته از یک طرف در صحنه آرایی نمایش و از طرف دیگر در بازی هنرپیشگان مشهود است اجرای «نمایشنامه گروگان» بسیار موفق است.»

صحنه‌ای از نمایشنامه گروگان

### بازی «رستاخیز مسیح» یا «داستان رستاخیز پر افتخار آقای ما» از کازیمیرز دی مک



کازیمیرز دی مک کارگردان لهستانی متن یک نمایش مذهبی را که از قرون وسطی به‌جا مانده است، سال گذشته با اندرله استویکا کارگردانی کرد که با موفقیت بسیار روبرو شد. حالا به دعوت شهر اسن آلمان، دی مک، این نمایشنامه را با هنرپیشگان آلمانی روی صحنه آورده است. در این نمایشنامه مذهبی که از قدیمیترین نسخه‌های کشف شده این تئاتر در اروپاست، قصه‌های آنجیل به طرز ساده و شاد به نمایش آمده است. پیلاتوس فرماندار که تصمیم درباره سرنوشت مسیح را به قوم پیرو او گذاشت خیلی ساده حتی احق معرفی نشده است. سربازان به شوالیه‌های قرون وسطی شباهت دارند. مسیح آدمی خشک و متعصب است و تاجی زیبا از خار به سردارد و لباس تریکوی نقاشی شده به تن دارد. شیطان‌ها ماسک حیوان به صورت دارند و تعدادشان بسیار است. خیلی از پیامبرها از جمله حضرت آدم و حوا هم در این نمایشنامه مذهبی حضور دارند. به‌علاوه وسط صحنه‌های جدی قطعات خنده‌آور هم دیده می‌شود.

«کاری است زیبا و جالب اما که چه بشود این متن یا همه کهنگی که نمی‌تواند سبب باشد؟ پس برای مسیحیت چیز تازه و مهمی نیست. اما برای زمان ما چه پیامی دارد؟»

«بازی رستاخیز مسیح» به کارگردانی کازیمیرز دی مک و اندرله استویکا



### جشنواره وین

در جشنواره تئاتر وین امسال، دو نویسنده اتریشی برای نخستین بار معرفی شدند و چندین گروه تئاتر خارجی برنامه اجرا کردند. آندره هلر، نمایشنامه «کینگ کونگ» - کینگ مایر - مایر، خود را عرضه کرد که مورد توجه قرار گرفت. هلر در نمایشنامه خود بستگی و پیوند احفانۀ یک زن و شوهر امروزی را به تاریخ نشان داده است. خانواده‌ای که امروز زندگی می‌کند اما به رؤیای ۵۰ سال پیش وابسته است. پتروایزر نویسنده جوان دیگر اتریشی است که نمایشنامه «گوریل» گوریل را نوشته است. در این نمایشنامه نویسنده بدبین و ناامید انحطاط اخلاقی گروهی از جوانان امروز اروپا را نشان می‌دهد.

اما از مهم‌ترین گروه‌های خارجی که در جشنواره وین شرکت کرده‌اند یکی گروه «یونگ ویک» انگلیس است که نمایشنامه «کیمیاگر» اثر بن‌جونسون معاصر شکسپیر را آورده بودند. گروه «لاماه» تئاتر اف، آفرانوی نیویورک سه برنامه از ویلفرد لیچ نمایش دادند، همینطور زرو سافاری با گروه سیرک بزرگ جانوئی تئاتر گورکی در شهر جانوئی خود به وین آمد و واینسون کروژو را اجرا کرد. تئاتر گورکی در شهر لنینگراد به کارگردانی س. آ. نوستو نوگوف سه برنامه با خود آورده بودند: «کاسب کساران» از ماکسیم گورکی، شب زندگی طوفانی از رخاوتوف و هائری چهارم از شکسپیر. نوستو نوگوف از شاگردان استانیسلاوسکی است. اجرای این سه برنامه با تحسین بسیار تماشاگران روبرو شد.

کارگردان بنام اتریش اوتشک «رام کسرن زن سرکش» کمدی شکسپیر را اجرا کرد. کلینکن برگ مدبر بوردگ تئاتر، دو نمایشنامه، از چولیوس‌های نویسنده بزرگ مجارستان و کریستوف فرمالو روی صحنه آورد: داشتن و زندگی ادوارد دوم پیتروال کارگردان مشهور انگلیسی «سال‌های گذشته» اثر تازه هارولد پینتر را با هنرپیشگان اتریشی کار کرده بود از جمله ماکسیمیلیان ستاره هنرمند کاتر و سینا (برنده جایزه اسکار) و اتفاقاً در این اثر ماکسیمیلیان شل بازیگر نقدنویسان به خوبی دیگر هنرپیشگان بود.

### جند خبر

دعای سیاه و مرثیه، دو نمایشنامه از ادوارد پاند ادوارد پاند نمایشنامه‌نویس مشهور انگلیسی (نویسنده صبح زود ویر) برای دفاع از جمعیت‌های مخالف جنگ اتمی دو نمایشنامه تک پرده‌ای نوشته است بنام‌های «دعای سیاه» و «مرثیه» که بزودی در «بن» روی صحنه خواهد آمد. تازه‌ترین اثر پاند نمایشنامه کمدی اوست بنام «دریا» که امسال در رویال کورت لندن بازی خواهد شد.



هائری چهارم شکسپیر با اجرای تئاتر ماکسیم گورکی لنینگراد



یک اجرای مدرن از «کیمیاگر» بن‌جونسون معاصر شکسپیر

امسال تئاتر اتریش همکاری دو مرد تئاتر اروپا را جلب کرده است. ژان لویی بارو «پورژوا ژانتیسوم» و کازیمیرز دی مک کارگردان لهستانی، شدید خوشحال اثر پیدرمن را در وین روی صحنه خواهند آورد.



# داستانی برای فیلم تلویزیونی

از: ادلیسی

(۷)

## خلاصه آنچه گذشت

می‌گوید که زنی در نیویورک پسرانم آمد و گفت که برای تهیه فیلمهای تلویزیونی دست‌اندر کار تحقیق دربارهٔ قتل‌ها و جنایت‌هایی هستند که بی‌کیفر مانده است... و اول کسی که من می‌بایست دنبالش باشم مردی به اسم توماس بود که در شرکت حمل و نقل کار می‌کرد...

— فریاد نزنید، میسز جیمز... مگر می‌خواهید همهٔ مردم بدانند قضیه از چه قرار است؟ اگر چه صدایش را کمی پائین آورده بود، جواب داد:

— چرا فریاد نزنم... شما نمی‌توانید جلو فریاد مرا بگیرید!... مگر اینکه گلویم را بگیرید و همینجا خفام بکنید... و از قیافه‌تان هم معلوم است که این‌گونه کارها از دستتان برمی‌آید...

— میسز جیمز، از کوره دررفتن چه فایده‌ای دارد؟... چرا می‌خواهید اعصاب خودتان را خرد کنید؟... من کار خودم را انجام می‌دهم... هیچکس قصد تهدید شما را ندارد... اگر شما مفازهای داشتید و بدهکاری پول شما را نمی‌داد، خودتان اول نقری می‌شدید که زمین و زمان را بهم بریزید... گوش بدهید... خودم می‌دانم شما زن آبرومندی هستید... زن درستکاری هستید... و یقین دارم قصد زدی نداشته‌اید...

— دزدی؟ دزد آن شرکت حرامزاده است!... من صرف‌نظر از ریخی که داده‌ام، صرف‌نظر از خرج‌هایی که کرده‌ام، این نکتت را سیمیدو بیست دلار خریده‌ام... پنجاه دلار نقد و بیست دلار قسط‌ماهانه... نمی‌دانم حرف‌های مرا یاور می‌کنید یا نه... یک ماه پس از خرید، عین آن را که یخچال داشتیم که هر قدر هم ناگوار بود، می‌بایست اینجا بدهم.

گفتم: — گوش بدهید، میسز جیمز... اگر دلتا، خواسته باشد، می‌توانیم چند کلمه مثل آدم‌ها: بزرگ حرف بزنیم؟... احتیاجی نیست که ش از زحمت‌کشیدن خودتان، از جان‌کندن خودتا برام حرف بزنید... من همهٔ این چیزها را می‌دانم... و این را هم می‌دانم که مال‌الاجاره یا رفته، خوابار و بقیهٔ چیزها هم گران شده... ول هیچکس بزور از شما نخواست بود این یخچال اجاق را بخردید... مسلماً، شما معامله‌بندی کرده‌اید کلاه سرتان رفته است... ولی شما آدم بالغ رشیدی هستید و هیچکس دست شما را بزور نکرده است که قرارداد امضاء بکنید... مسلماً می‌دان که قانوناً شما گنجهار هستید... شرکت هم امروز می‌تواند چند نفر اسباب‌کش بفرستد و یخچ

خودش را ببرد و یگانه نتیجه‌ای که این قضیه می‌تواند داشته باشد این است که پول شما به یاد می‌رود... حالا، خوب فکرهایتان را بکنید و ببینید چه تصمیمی می‌گیرید... می‌خواهید همه چیز را از دست بدهید یا بدهی خودتان را بپردازید. زد زیر گریه...

— زن بیچاره‌ای سمی می‌کند آبرومندانه زندگی کند... دلخوشی‌هایی برای خودش فراهم بیاورد و آن وقت... سرش را بلند کرد و نگاه ساعت‌مانندی بروی من کرد... — من دزد نیستم... شنیدید؟ من هرگز، توی زندگی‌ام، کار زشتی نکرده‌ام... هرگز نادرستی نکرده‌ام... و آن وقت شما... شما که مثل من سیاه‌پوست هستید... دنبالش راه افتاده‌اید که به‌من تهمت بزنید و تهدیدم بکنید!...

این حرفها بیشتر از همه حرف‌هایی که تا آن لحظه زده بود، در من تأثیر کرد... گفتم:

— میسز جیمز، من فقط کار خودم را انجام

می‌دهم... — می‌دانید کار شما چیست؟ شکنجه‌دادن برادرهای همخون‌تان... شکنجه‌دادن برادران نژادی‌تان... همدست شدن با آن کسانی که خون سیاهان را می‌خورند و کسلاه سیاهان را برمی‌دارند!... این شرکت‌ها که به اقساط جنس می‌دهند، شیرهٔ ما را می‌کشند و دو سه لقمه هم، مثل سگ، جلوی شما می‌اندازند و شما هم خوشحال می‌شوید... خوب... به‌ارپایتان خبر بدهید که من پول را فردا می‌فرستم... و عجلالتا، گورتان را کم کنید...

— هنوز چه قدر بدهکار هستید؟ — در حدود ۱۷۰ دلار... بروید بیرون... گفتم که این پول را می‌دهم! — امروز چه قدر می‌توانید بدهید؟

— از من چه می‌خواهید؟ می‌خواهید یک چارک از گوشت تنم را به‌اتان بدهم؟

— میسز جیمز، کارها را رنگ فناجه ندهید!... قصد من این است که ساعدتی به‌شما کرده باشم... شاید بتوانم به گردن‌شان بگذارم پول کمتری از شما بگیرند...

— حقیقت این است که نمی‌خواستم پول بدهم... با اینکه کسی پس‌انداز کرده‌ام... خیال می‌کنم بتوانم تا آخر هفته صد دلار بدهیم... — اینجا تلفن هست؟

با اشاره‌ای جواب مثبت داد... کابینتی را ته راهرو نشان داد... نمرهٔ تلفن «بیلی» را گرفتم و گفتم:

— تده، من اینجا پیش میسز جیمز هستم... ناخوش و بی‌کار است... و حتی شک دارم بتوانم تا چند ماه دیگر هم کار بکنم... صدو هفتاد دلار از بدهی‌اش مانده است... ولی امیدوار است بتواند صد دلار از دوست خودش بگیرد بطرف آنکه شرکت خواسته باشد این‌کار را یکسره بکند... و اگر شرکت زیر بار نرود، بایست یخچال و اجاق خودش را که وضع نکتت‌باری پیدا کرده است، پس بگیرد... و این صد دلار، یگانه پولی است که می‌تواند جمع‌وجور بکند... و من، صلاح را در این می‌بینم که شرکت این پول را قبول بکند... میسز جیمز هم کاری می‌کند که در ظرف یکی دو روز پول به صندوق شرکت برسد...

«تده جواب داد که سوابق را می‌بیند و زنگ می‌زند... سفارش کردم که زود این‌کار را بکند و این را هم گفتم که شرکت از این معامله سود کلانی هم برده است... چونکه فروشگاه‌های بزرگ در حال حاضر همین یخچال و اجاق را به نصف آن قیمت می‌فروشند.

به انتظار جواب تده، پیهم را روشن کردم و توی راهرو تنگ قدم زدم. میسز جیمز با قیافه

پر اخم و تخی به‌سوی من خیره شده بود، با نگاهی که آثار حسد بر آن نقش بسته بود، لباس‌هایم را برانداز می‌کرد... نگاهی به ساعت کردم... چهارو هفده دقیقه بود... اگر «تده» دیر می‌کرد، توماس از دستم درمی‌رفت.

بعد، تلفن زنگ زد، تندوتیز گوشی را بر-داشتم. «تده» بود... گفت موافق است... بمسد اصرار کرد با میسز جیمز حرف بزنند... میسز جیمز قول داد پول را ظرف چهل و هشت ساعت بفرستد... بعد گوشی را با خشونت سر جاییش گذاشت. وقتی که می‌خواست دور بشود، گفتم:

— میسز جیمز، عرض‌داشتم... اگر خواستید پول نقد بدهید، کاغذی به‌عنوان مفاصاحساب بگیریید و اگر خواستید چک بدهید پشت آن بنویسید که طبق موافقتی که صورت گرفته است این پول به عنوان مفاصا حساب داده می‌شود... و دفعهٔ دیگر که خواستید جنسی به اقساط بخرید، اول فکر-هایتان را بکنید... تا پس از خرابی بصره گریه نکنید...

مثل سگ فریاد زد!

— بروید بیرون!... حالا که کار کثیف‌تان

را کرده‌اید، چه می‌خواهید؟ — میسز جیمز، من برایتان هفتاد دلار نفع رساندم...

— شاید دلتان خواسته باشد انعامی به‌اتان بدهم؟...

— نه... انعام نمی‌خواهم... ولی حداقل می‌توانستید تشکری از من بکنید... من تا آنجا که می‌توانستم سعی کردم خدمتی برایتان کرده باشم... حداقل از من تشکر کنید...

— خوب، جوان!... تشکر می‌کنم... و زود

گورتان را کم کنید... — شانه‌ها را بالا انداختم، کلامم را سرم گذاشتم و بی‌اختیار در راه، پشت سرم، بهم کوفتم و به راه افتادم.

در بیرون، از کثرت ماشین قیامتی بود... و ساعت پنج گذشته بود که جلو شرکت حمل و نقل توماس رسیدم... لحظه‌ای به‌این فکر افتادم که به بروکلین بروم و همانجا، دم در مدرسه جوشکاری‌اش، منتظر بمانم... بعد تغییر عقیده دادم و به طرف کافه‌تریای خیابان بیست و سوم به‌راه افتادم. اشتباه نکرده بودم. توماس همانجا نبود... شام خودش را می‌خورد و با مشوقه‌اش کپ می‌زد... ماشین را باصطلاح «دوبله» نگه داشته بودم و هنوز یک دقیقه گذشته بود که پاسبان پیری جلوم سبز شد و پرسید چه کار دارم... جواب دادم که منتظر یکی از رفقا هستم... گفت که خلاف قانون رفتار کرده‌ام و آن‌وقت گواهی‌نامهٔ رانندگی‌ام را خواست. گواهی‌نامه رانندگی‌ام را بدستش دادم و در ضمن جواز کارآگاهی‌ام را هم رو کردم... و گرنه این تهمت را به‌ام می‌زد که جاگوار را از یک نفر سفیدپوست دزدیده‌ام... غرغری کرد و نگاهی به هر دو گواهی‌نامه انداخت بعد هر دو را پس داد و گفت...

— دفعه دیگر ورقهٔ جریمه برایتان می‌نویسم... — یقین دارم... — اگر پرروئی بکنید، برای دفعه دیگر نمی‌گذارم بماند... — پرروئی؟ — با من حرف زدید و منمهم جوابتان را دادم... — شوخی را کنار بگذارید، بدجنس کردن-کلفت!... در هر حال اسم و نمرهٔ گواهی‌نامه‌تان را یادداشت می‌کنم...

وقتی که حرف می‌زد، مثل آدمک خیمه‌شبی-بازی، لب پائینش را تکان می‌داد... دلم می‌خواست جوابش را کف دستش بگذارم ولی جلو خودم را گرفتم... چه، ممکن بود توماس هر لحظه بیرون بیاید.

ماشین را راه انداختم و توی خیابان نهم جایی پیدا کردم، پیاده شدم و پیاده به طرف کافه‌تریای برگشتم.

توماس، همچنان می‌خورد و هیچ جمله‌ای هم نداشت. دیدم کرسنگی چنگک بر دل و روده‌ام انداخته است... سرانجام، توماس، و میس‌برنز نگاهی به ساعت‌پایشان کردند و توماس بیرون آمد و به طرف خانه‌اش به راه افتاد... س پیچ خیابان کسین کردم و خانه‌اش را زیر نظر گرفتم... ساعت هفت که از خانه‌اش بیرون آمد، پیراهن شسته و رفته‌ای پوشیده بود و کراواتی هم علم کرده بود... سرش را هم خوب شانه زده بود... جلو کافه‌تریای میس‌برنز به او رسید و با هم به طرف سینمائی، در آن دست خیابان، به‌راه افتادند. به «کی» تلفن زدم ولی پاربارا به‌ام گفت که «کی» هنوز برنگشته است... خواهش کردم هر وقت «کی» به خانه آمد، بگوید که اوضاع رو به‌راه است و هیچ خبر تازه‌ای نیست... بعد، به سیبیل تلفن زدم و پیشنهاد کردم شام را توی کافه‌تریای چینی‌ها بخوریم... جواب داد که شام خودش را خورده ولی برای من غذا نگه‌داشته... و اگر گرسنه باشم، قدم روی چشم...!

چندین بار به دور و بر خانهٔ سیبیل گشتم تا جایی برای ماشینم پیدا کنم... و خلاصه، وقتی که جایی پیدا کردم یک ربع گذشته بود. دو شیشه آبجو خریدم و به خانه سیبیل رفتم. راگویی گوشت گوسفند و پسرنج و سالاد و قهوه برآیم آورد... سرش را بیگودی پیچ کرده بود... کاری که من از آن نفرت دارم... ولی صرف‌نظر از این، خوشحال‌وخندان بود... دروازهٔ هیچ‌اشاره‌ای به‌موضوع استخدام توی پستخانه نکرد... منم، همچنان، در اندیشهٔ میسز جیمز بودم... و آخرسر، داستان ملاقات خودم را با این زن برای سیبیل گفتم... با لحن سردی گفت:

— زن احمق بیچاره‌ای است!... پیش از آنکه به‌خانه او بروید، می‌بایست عکس‌المسل‌های این سیاه‌پوست‌هایی را که آدم نشده‌اند، حدس بزنید... از طرف او دیوانه شدم... ولی سیبیل روی زانوهایم نشست و صورتم را غرق بوسه کرد... کمکم نوازشش کردم و مسلماً حدس می‌زنید که آخر این کار چه شد...

بعد، ظرف‌ها را شستم... و آن وقت، پای تلویزیون نشستیم و آبجو خوردیم، کمی هم «جین‌ران» بازی کردیم. ساعت یازده‌که می‌خواستیم برای این‌دین فیلم انگلیسی، برنامهٔ دیگری را بگیریم، تلفن زنگ زد... سیبیل حتی زحمتی هم بخودش نداد... گفت: حما شما را می‌خواهند... گوشی را برداشتم. «اولی» بود... گفت:

— رفیق، ببین چه قدر حقه‌بازم!... فوراً حدس زدم کجا می‌توانم پیدات بکنم... گوش بده، تویی، زنی به‌اسم «کی» به‌ات تلفن زد... و به‌ام گفت پسر قیمتی که باشد، بایست بات حرف بزنند... به‌اش گفتم تو شب تلفن می‌زنی... آن وقت پنهانی داد به‌ات برسانم: نصف شب، به‌خانهٔ تات بروید... توی اطاق تات!...

— توی اطاق تات؟... یقین داری که همین حرف را زد، اولی؟

— گوش بده، تویی... حتی من این پیغام را روی کاغذ نوشتم و ازش خواهش کردم پیشام خودش را تکرار بکند... هیچ‌جان عجیبی داشت و مخصوصاً پرسید که اطمینان دارم تو تلفن می‌زنی یا نه... و من می‌توانم جایی به‌ات دست پیدا کنم یا نه... و به‌اش قول دادم که اگر توی آسمان هم باشد، ترا پیدا کنم... خوب، دستگیرت شد؟ درست نصف شب!... توی خانه تات... توی اطاق تات... — خوب... دستگیرم شد... کاملاً اطمینان داری که بایست توی اطاق بروم...

دست هر دو پسره را فشردم و متحیر ماندم با من چه کار دارند، از کجا آمده‌اند و نشانشان از چه قرار است... گفتند توی ارتش اهام بوده‌ایم... اینگونه برخوردها مشروب می‌خواهد... به میخانهٔ فرانکس رفتیم و برایشان آبجو سفارش دادم و بعد کمی‌هم کپ زدیم... دوباره آبجو خواستم، بعد از هم جدا شدیم و به خیابان صدو سی و یکم برگشتم و پنج بار زنگ زدم... زن کوتاه‌قدی که رنگش مثل شیر و قهوه بود، چندلانیهٔ دیگر در راه پرویس بازکرد... صورت پر چین و دسته‌های کارگرانه‌ای داشت اما نگاهش چنان جوان بود که برام مایهٔ تعجب شد. پرسیدم:

— شما میسز جیمز هستید؟ گفت:

— شما حتماً همان اهل شیکاگو هستید که از طرف دختر عمه‌ام «جین» آمده‌اید... «استر» داستان آمدنتان را به‌ام گفت... حالش چه‌طور است؟... مقصودم این است حال چین چه‌طور است؟... مدتی است می‌خواستم براش نامه بنویسم... ولی معذرت می‌خواهم... بفرمایید برویم تو...!

دلیل تنگ دیوارهای کثافت بازی داشت و فرش‌ی که روی پله‌ها افتاده بود، چنان فرسوده شده بود که نخبایش دیده می‌شد... اطمینان پیدا کردم که تنها هستیم بعد نشان کارآگاهی‌ام را درآوردم.

میسز جیمز، من دختر عمهٔ شما را نمی‌شناسم... می‌دانید که اگر چیزی بخريد و پولش را ندهید، در حکم زدی است؟...

یک قدم عقب رفت و مثل سنگ به دیوار تکیه داد... انگار مشت‌ی حوالهٔ شکمش کرده بودم...

ناگهان با خشم و نفرت گفت:

— دروغگوی کثیف! پس، قضیه همین بود؟ می‌بایست حدس زده باشم... می‌بایست پی برده باشم که «شرکت» می‌تواند توی هم‌نژاده‌های خودمان برادر حرامزاده‌ای پیدا بکند که وظیفهٔ یهودای خائن را به‌عهده بگیرد... آهسته گفتم:



تویی، شما امشب کی را دیدید؟  
نیستم... بهات گفتم که من این پیغام را روی کاغذ  
یادداشت کرده‌ام...

خوب... خوب... متشکرم... «اولی»  
گوشی را گذاشتم... بعد گوشی را برداشتم  
و نمرهٔ تلفن «کی» را گرفتم... باربارا با صدای  
خواب‌آلودی پیام جواب داد و گفت «کی» هنوز به  
خانه برنگشته است و خودش هم از صبح او را  
ندیده... بعد، بالحنی که کسی اضطراب داشت،  
رسید:

تویی، شما امشب کی را دیدید؟  
جواب دادم ندیده‌ام... و گوشی را گذاشتم...  
وقتی که کراواتم را بستم و خواستم کفشهایم را  
پوشم، سیبیل گفت:  
چه شده؟

خودم هم نمی‌دانم.  
از قرار معلوم نگران هستی...  
و نگران هم هستم... حتماً حادثه‌ای اتفاق  
افتاده... مقصودم آن کاری است که برای تلویزیون  
می‌کردم... چیزی پیش آمده است که خودم هم از  
آن سر در نیامرم.

در خلال این حرفها، پیش خودم گفتم که  
اگر «کی» خواسته باشد مرا، توی خانهٔ توماس،  
توی اتاق او، ببیند حتماً قضیه آفتابی شده... و در  
چنین صورتی، بایست، بی‌بروبرگرد، ماهها بیکار  
بگردم...

سیبیل خاطر نشان کرد:  
اگر توی پستخانه کار می‌کردی، احتیاج  
نداشتی نصف شب بیرون بروی.

بغش کردم. لبهایم را بوسیدم و گفتم:  
بعد، راجع به این مساله حرف می‌زنیم، جان  
دل... ممکن است، چند دقیقه دیگر برگردم.

نه، حرف برگشتن نزن!... خوشم نمی‌آید  
از خواب بیدارم کنی... مخصوصاً اینکه فردا  
می‌خواهم صبح زود پا بشوم... پیش از آنکه سر  
کار بروم، کارهایی دارم...

پس، به ادارات تلفن می‌زنم... مثل هر  
روز...

ساعت یازده و هیجده دقیقه بود که به خیابان  
آمدم... اول به این فکر افتادم که سوار جاگوار  
بشوم. بعد تغییر عقیده دادم... به طرف پرودوی  
رفتم و جلو یک تاکسی را گرفتم... این کار ساده‌تر  
بود... چه، در آن موقع شب، محال بود توی محلهٔ  
توماس جایی برای ماشین پیدا کرد. وقتی که به  
مقصد رسیدم، نگاهی به دفتر یادداشت کردم.  
توماس تات توی اتاق شماره ۳، آپارتمان «اف ۴»  
می‌نشست... پیش خودم گفتم: «خداایا!... اگس  
«کی» به‌ام بگوید که کار تمام شده است، بایست  
نصف پولی را که به‌ام داده است، و حتی پنجاه  
دلارش نموده است، به‌اش پس بدهم... ولی، این  
میعاد عجیب، توی خانهٔ مردی که من مأمور تعقیبش  
بودم، صدبار بیشتر از این چیزها، برام نگرانی  
به‌بار آورده بود... اگر کار خراب شده باشد، چه

اشکالی داشت که کی به‌ام تلفن بزند و خودش به‌ام  
بگوید که مأموریت تمام شده است... از این گذشته،  
چه لزومی دارد که من توی خانهٔ مردم، توی اتاق  
مردم، بروم... شاید...

آری... به‌خیال خودم، حدس زده بودم...  
حتماً توماس در رفته بود... و من اصمق، گذاشته  
بودم در بروم... و این بود که «کی» به‌ام پیغام  
داده بود که می‌توانم او را توی اتاق توماس تات  
ببینم... حتماً می‌خواست بریش من بختند... و من  
می‌توانستم باز هم امیدوار به همکاریهای دیگری  
با او باشم.

از رانندهٔ تاکسی خواستم سر پیچ خیابان  
پایه‌ام بکند... هفت دقیقهٔ دیگر وقت داشتم... محلهٔ  
آرام بودم... لحظه‌ای جلو در خانه ایستادم... سعی  
کردم کسی فکر نکنم... چرا پیغام داده بود که  
درست سر ساعت ۱۲ اینجا باشم...

دو نفر مست از خانه بیرون آمدند و یکی از  
ایشان که تنه‌ای به‌من زده بود، زیر لب چند فحش  
داد ولی من بروی خودم نیاوردم... نفر دیگر چند  
باری به‌طرف من برگشت... انگار می‌خواست قیافه  
مرا تا قیامت به یاد داشته باشد...

به طبقه دوم رفتم... جلو آپارتمان «اف ۴»  
ایستادم و گوش دادم... پاکرد را کثافت نرفت‌باری  
فرا گرفته بود... فقط هارلم معدن این دخمه‌ها  
نیست... دستگیره را گرداندم، در باز شد... زاهر و  
تنگی دیدم... و همانند چشم روی نزدیکترین در  
سست راست به نمرهٔ ۳ افتادم... با دقت گوش دادم.  
هیچ صدائی نیامد. ولی شعاع نوری از شکاف زیر  
در به‌چشم می‌خورد... آهسته در زدم... چند لحظه‌ای  
منتظر ماندم... دوباره در زدم... باز هم صیصر  
کردم... و آن وقت دستگیره را گرداندم.

اگر بگویم که منتظر چنان صحنه‌ای بودم،  
مبالغه خواهد بود... و یا اینهمه، احساسی، مثل  
احساس پیش از وقوع، به‌ام دست داده بود...

اتاق بسیار کوچک بود... و از حیث اسباب  
و اثاثه، جز یک تختخواب و یک کمد فلزی چیزی  
در آن نبود. همه کتوهای کمد بیرون کشیده شده  
بود... و هر چه توی این کتوها بود روی زمین  
ریخته بود... از قرار معلوم، توماس روی تختخواب  
خفته بود، ملحفه‌اش را هم روی سرش کشیده بود.  
لحظه‌ای ترسیدم که این هیکل، میکلکی که توی  
رختخواب افتاده بود، «کی» باشد... در را پشت  
سر خود بستم... از روی شلوار و بلوز توماس  
گذشتم... قدم دیگری برداشتم... و آن وقت بود  
که آثار خون را روی پالش دیدم.  
تودیک شدم... ملحفه‌ها را کنار زدم...  
توماس دمرو روی تختخواب افتاده بود و پشت  
کله‌اش خرد و خمیر شده بود. خون حسی روی  
کافذهای دیواری پریده بود...

نمی‌دانم، چه مدتی، گوشه ملحفه را میان دو  
انگشتم نگه داشتم... وقتی بخود آمدم که صدای  
باز شدن در را پشت سر خود شنیدم... برگشتم.  
پاسبان کردن کلفتی در آستانه در ایستاده

بود... همینکه نگاهی به تختخواب انداختم، هفت  
تیرش را درآورد. دستور داد:  
دستها بالا!... از جای تکان نخور، پسرهٔ  
سیاه... و گرنه می‌کشمت...

در ظرف چند ثانیه هزار فکر توی کله‌ام  
پیدا شد... بی‌بروبرگرد، حقه‌ای سوار کرده بودند...  
ولی چه طور می‌توانستم ثابت بکشم که من توی این  
جنايت دست ندارم؟... حتماً، از پاسبانی که توی  
بروکلین مرا دیده بود و به‌اش گفته بودم که منتظر  
یکی از رفقا هستم، بازجویی می‌کردند... شپودی  
را که آن روز، در جریان دعوی من با توماس،  
توی کافه‌تريا حضور داشتند، بسپولت پیدا می-  
کردند... و آن پاسبانی را که می‌خواست به‌عنوان  
«توقف ممنوع» ورقه چریه برام بنویسد، بی-  
دردس به‌چنگ می‌آوردند... و خلاصه، آن دونفر  
آدم مست هم که یکی دو دقیقه پیش از این گرفتاری  
دیده بودم، از ادای شهادت لذت می‌بردند... به  
مخمصه افتاده بودم... و خوب هم به مخمصه افتاده  
بودم... بی‌پدر و مادرها کلاه خوبی سرم گذاشته  
بودند...

دستهایم را بلند کردم... چنین معلوم بود  
که پاسبان تنها است... حتماً، پنج دقیقه به نصف  
شب مانده، ناشناس به‌کلنتری تلفن زده بود و  
حتماً هم این ناشناس نگفته بود که قتلی اتفاق  
افتاده است... و گرنه پلیس يك گروه پاسبان  
می‌فرستاد...

پاسبان چشم به قیافه من دوخته بود... بااحتمال  
بسیار منتظر بود حرفی بزنم... ولی من ساکت  
مانده بودم... چه می‌توانستم بگویم؟ در هر حال،  
او سفید پوست بود و من سیاه پوست... مسلماً  
از حرفهایی که می‌زدم، سر در نمی‌آورد... حرفهایی  
را که می‌زدم باور نمی‌کرد... حرفی که پدرم زده  
بود، به‌یادم آمد: «جان سیاه پوست هیچ ارزشی  
ندارد... زیرا که هیچیک از آن حق‌ها را که سفید  
پوست باید محترم بدانند، ندارد...»  
ناگهان، پاسبان قدمی به‌جلو گذاشت و نمره زد:  
پسرهٔ حرام‌زاده!... مگر شما سیاه‌ها  
نمی‌توانید توی همان محلهٔ خراب‌شده‌تان هارلم  
بمانید و همانجا شکم همدیگر را پاره کنید و دیگر  
برای قتل و سرقت به این سمتها نیایید؟...

دستش را بلند کرد... مسلماً قصد داشت  
بضرب لولهٔ هفت‌تیرش مرا بی‌هوش نقش زمین  
بکند... همانند دست چپم را جلو آوردم، مچش را  
گرفتم و با دست راست مشتت به آرواره‌اش زدم و  
با زانو زیر شکمش کوفتم... دهانش، به نحو  
مضحکی، باز شد... درست مثل دهان ماهی بی‌هوشی  
که از آب بیرون افتاده باشد... بعد، خم شد و تن  
سنگینش روی زمین افتاد...

از روی این پاسبان از هوش رفته گذشتم،  
در را بستم و از پله‌ها پائین آمدم...

ادامه دارد»

### گروهیان راتلج (۱۹۶۰)

مقصود فیلم «گروهیان راتلج» آن  
بود که خانهٔ آن سیاهپوست ارتش است؟  
● بله، مقصود همین است. آن  
سرباز دائمی سیاهپوست، خیلی مغرور است.  
آنها همیشه جزء سواره‌نظام بودند، ولی در  
این جنگ آخری، آنها کمابز شده‌اند -  
اسبهای آنها را گرفتند و دلشکسته‌شان  
کردند. آنها به‌واحدشان خیلی افتخار می-  
کردند. روح یکرنگی و سمیت بسیاری  
داشتند. من از این فیلم خوشم می‌آید. این  
اولین‌باری بود که ما سیاهپوست را به‌عنوان  
یک قهرمان نشان دادیم.

### آندو با هم اسب راندند (۱۹۶۱)

از داستان آن خوشم نیامد، ولی آن  
را به‌خاطر هرئ کوهن ساختم که به‌این طرح  
چسبید و گفت، «ممکن است این فیلم را  
برای من بسازی؟» من گفتم، «خداي بزرگ،  
این سناریوی مزخرفی است.» او گفت،  
«می‌دانم، ولی ما ملزم به‌ساختن آن هستیم  
- همه‌کارها تمام است - با ویدمارک و  
استوارت هم قرارداد بسته‌ایم.» گفتم، «بسیار  
خوب، من این لغتی را می‌سازم.» و از آن  
لغتی نبردم. فقط سعی کردم کاراکتر  
استوارت را تا آنجا که ممکن است شوخ و  
بذله‌گو بسازم.

او از نظر اخلاقی کمی مبهم بود.

● مگر همهٔ ما از نظر اخلاقی مبهم  
نیستیم؟

در صورت امکان مایلید يك صحنه  
کامل را از يك زاویه ثابت، بدون آنکه آنرا  
قطع کنید بگیرد، مثل همان کاری که  
در صحنهٔ کنار رودخانه با استوارت و  
ویدمارک کردید؟

● خوب، اگر بشود بهتر است این کار  
را بکنی، بشرط آنکه آنقدر نزدیک شوی  
که تماشاگران بتوانند چهره ما را واضح  
ببینند. بعضی از کارگردانها از قواعد



# جان فورد

نوشتهٔ پيتر بوگدانوویچ



۹

ترجمهٔ بابک ساسان



گروهیان راتلج

شخص و ثابتی بیرومی می‌کند - آنها  
می‌گویند از همه‌چیز باید تصویر درست  
گرفت. ولی ما یردهٔ وسیعی داریم: به‌جای  
آنکه کلی چهره‌های کاک‌مکی - کلبه‌ها و  
چشم‌های گندهٔ وحشتناک روی آن بیاندازیم -  
که من هیچ خوشم نمی‌آید - اگر بتوانم  
صحنه‌ای را در يك دو - شانی نشان دهم،  
می‌چسبند.



جیمز استوارت و ریچارد ویدمارک در صحنه کنار رودخانه در «آندو با هم اسب راندند»

شما هیچوقت يك صحنه را از  
زواياي مختلف زبانی نمی‌گیرید.

● نه - چون بازیگران خسته می-  
شوند، آنها فرسوده می‌شوند و ارادهٔ خود را  
از دست می‌دهند - پس همینطور کلمات  
بی‌اراده از دهانشان بیرون می‌ریزد. ولی اگر  
برداشت اول یا دوم را در نظر بگیرید. يك  
تلالونی دارد، تردیدی دربارهٔ آن هست.  
آنها از گفتار خود مطمئن نیستند، و این يك  
حالت عصبی و تملیق به‌آدم می‌دهد.

شما برای آنکه تپه‌کننده‌ها  
توانند دوباره فیلم را مونتاز کنند از گرفتن  
صحنه‌های زبانی خودداری می‌کنید؟

● نه - من همیشه این کار را کرده‌ام.  
برای آنکه فیلم خیلی گران است و من بدم  
می‌آید که آنرا حرام کنم - من اینطوری  
بار آمده‌ام. این کار برای این نیست که آنها  
توانند تغییرش دهند، چون آنها می‌توانند -  
و می‌دهند - آنرا به‌نیویورک می‌برند و  
دراماتیک‌ترین صحنه‌های آنرا درمی‌آورند.  
**مردی که لیبرتی والنس را کشت (۱۹۶۲)**

در آغاز فیلم «لیبرتی والنس»  
زمانی که ورامایلز به خانهٔ سوختهٔ جانوین  
می‌رود، موزیکی که نواخته می‌شود همان  
تم اندراتلج از فیلم «آقای لینکلن جوان»  
نیست؟

● چرا، همان است؛ آنرا از آل  
نیوفن خریدیم. خیلی دوستش دارم، یکی  
از آهنگهای طرف توجه من است؛ آهنگی  
است که می‌توانم آنرا زمزمه کنم. به طور  
کلی من از موزیک در فیلم بی‌زارم-کبکاهی  
اینجا و آنجا، در آغاز یا پایان اشکالی  
ندارد - اما چیزی مثل تم اصلی اندراتلج،  
من خوشم نمی‌آید بینم مردی تنها در صحرا،  
از تنگنای در حال مریدن است، آن وقت  
از کشتن سنقونی قیلاذلایا او را همراهی  
می‌کند!

۵۵ احساس می‌کنده که در «لیبرتی  
والنس» همدردی شما نسبت به جان وین و  
غرب قدیم است.





«افسانه را ثبت کن» استوارت، وین، اوپرا این در «مردی که لیبرتی والنس را کشت»



سرخ‌پوستهای بی‌خالمان در «پایتز قبیله شاین»

### پایتز قبیله شاین (۱۹۶۴)

مدت مدیدی بود که می‌خواستیم این فیلم را بسازیم. من بیشتر از کاستر، بیچرو، جیوینگتون، روی هم سرخ‌پوست کشته‌ام. و مردم اروپا همیشه می‌خواهند در باره سرخ‌پوستها چیزهایی بدانند. در هر داستانی دو طرف وجود دارد، ولی هدف من این بوده که نقطه نظر آنها را برای عوین شدن نشان بدهم. باید قبول کنیم که ما با آنها خیلی بدرفتار کرده‌ایم - و این لکه ننگی است برای ما؛ ما آنها را فریب دادیم، غارت کردیم، کشتیم، به‌قتل رساندیم، قتل‌عام کردیم و هر کار دیگری که فکر کنید، ولی به محض آنکه آنها یک سفید پوست را می‌کشند، فوج‌های سواره‌نظام به راه می‌افتاد.

● برای شما عادت شده که هیچوقت صحنه‌ای را تمرین نکنید؟  
 ● نمی‌شود. قلبی به نظر می‌آید. هیچوقت نمی‌شود گفت چه اتفاقی خواهد افتاد. احتمال دارد انسان بیفتد، احتمال دارد اسب زمین بخورد. نه، من کارگردان پیر کله‌شقی هستم که هیچوقت هیچ صحنه‌ای را تمرین نکرده‌ام.

● «پایتز شاین» نسبت به آنچه شما در نظر داشتید خیلی تغییر کرده؟  
 ● بله.

● ممکن است بعضی از آن چیزهایی را که تغییر کرد تعریف کنید؟  
 ● نه، یاد نمی‌آید. ولی چیزهایی هست که حتی قبل از شروع فیلمبرداری تغییر کرد. کارول بیکر دختر خیلی خوب

● خوب، در واقع وین نقش اصلی را بازی می‌کرد؛ جیمی استوارت بازی بیشتری داشت، ولی کاراکتر اصلی وانگیزه تمام ماجراها وین بود. نمی‌دانم - از هر دوی آنها خوشم آمد - به‌نظر من دو کاراکترهای خوبی بودند و من تقریباً از داستان هم خوشم آمده. همین. من کارگردان کله‌شقی هستم؛ یک سناریو را می‌گیرم - اگر از آن خوشم بیاید آن را می‌سازم. یا اگر بگویم «اوه، سناریوی خوبی است» آنرا می‌سازم. اگر از آن خوشم نیاید، رد می‌کنم.

● در پایان فیلم، کاملاً آشکار بود که ورامایلز هنوز هم جان وین را دوست دارد.

● خوب، منظور ما هم همین بود. - فیلم‌های شما درباره غربی‌ها سالها مرتب غناگیزتر شده - مانند تفاوتی که بین حالت، مثلاً، تریسی کاروان و «لیبرتی والنس» وجود دارد.

● ممکن است - نمی‌دانم - من روان‌شناس نیستم. شاید دارم پیرتر می‌شوم.

● چگونه غرب تسخیر شد (۱۹۶۲)  
 - نظر شما درباره سینه‌راما چیست؟  
 ● از سینه‌اسکوپ هم بدتر است، چون دوطرف فیلم روی شات‌های در حال حرکت بیخ می‌خورد و تماشاگر به جای فیلم حرکت می‌کند. باید سندی‌ات را دو دستی ببوسی. من از آن خوشم نیامد.

● جزیره دانووان (۱۹۶۳)  
 - زندگی که در «جزیره دانووان» نشان داده شده همانی نیست که مایل بودید خود شما داشتید؟  
 ● نه، من به‌هیچ‌وجه دل‌م نمی‌خواست در یک جزیره زندگی کنم. مایل هستم دو



«کسی‌دی جوان» فقط چند صحنه بین جولی و رادتیلور را ساختم



### فیلم‌وگرافی فیلمهای یاد شده

۱۹۶۵ - گروهان راتلج  
 Sergeant Rutledge  
 (فورد پروداکشنز - برادران وارنر)  
 کارگردان: جان فورد. تهیه‌کنندگان: پاتریک فورد و ویلیس گلدینگ. فیلمبرداری (زنکی): برت گلتون. - موزیک: هارود-جکسون. - مونتاز: جک موری. - محل فیلمبرداری: مانیونتولی. ۱۱۱ دقیقه. - با شرکت: جفری هانت (ستوان تام کاترل)، کستنس تاورس (مری بیچر)، وودی استرود (گروهان پرکستون راتلج).  
 یک ستوان جوان در دهه ۱۸۸۰ از گروهان سباهوستی که از روی بی‌عدالتی متهم به تجاوز و قتل شده دفاع می‌کند.

۱۹۶۱ - آندو یاهم اسب رانند  
 Two Rode Together  
 (فورد - اسمیت پروداکشنز - کلمبیا)  
 کارگردان: جان فورد. تهیه‌کننده: استان اشینتیر. سناریست: فرانک - نوکت، ازموول «اسیران کومانچر» نوشته ویل کوک. فیلمبرداری (زنکی): چارلز-

لوتون جونیور. موزیک: جورج دایننگ. مونتاز: جک موری. ۱۵۹ دقیقه.  
 با شرکت: جیمز استوارت (کاتری-سک کیب)، ریچارد ویدمارک (ستوان جیم - کری)، شری جونز (مارتی پورسل)، لیندا کریستال (النا دولا مادریاگا)، اندی دواپین (گروهان داریوس پی. پوزی)، جان مک - انتایس (سرگرد فریزر)، وودی استرود (استون کات).

یک کلاتر بدبین و غرغرو و یک ستوان سواره‌نظام وارد منطقه سرخ‌پوستان کومانچی می‌شوند تا بچه‌های سفید پوستی را که سالها پیش ربوده شده‌اند معامله کنند.

۱۹۶۲ - مردی که لیبرتی والنس را کشت  
 The Man Who Shot Liberty Valance  
 (فورد پروداکشنز - پارامونت)  
 کارگردان: جان فورد. تهیه‌کننده: ویلیس گلدینگ. سناریست‌ها: گلدینگ، جیمز وادز بلاه، از داستانی نوشته: دوروی ام‌جاسون. فیلمبرداری: ویلیام ایچ. کلوئی. - موزیک: سرلیچی. ماکریج. مونتاز: اوتولاورینگ. ۱۲۲ دقیقه. با شرکت: جیمز استوارت (رنسوم استوارد) جان‌وین (تام دانفیون) و رامایلز (هلی استوارت)، لس ماروین (لیبرتی والنس)، ادویند اوپرا-این (داتن‌سپیدی)، اندی دواپین (لینک اپل‌یارد)، وودی استرود (بومی).

ساتور و رنوم استوارد برای مراسم دفن یک آدم فقیر به‌شش‌یون باز می‌گردند و برای گزارشگری تعریف می‌کنند که چه کسی لیبرتی والنس را کشت.

۱۹۶۲ - چگونه غرب تسخیر شد  
 How The West was won  
 (سینه‌راما - متروگلدوین‌مایر)  
 کارگردان: جان فورد (جنگ‌های داخلی)، جورج مارشال (راه آهن)، هنری هاتاری (زودها، دشتها، باغیان). تهیه‌کننده: برنارد اسمیت. سناریست: جیمز آر. وب، از کتابی نوشته مری سامنوز. فیلمبرداری (زنکی و باناوینز): ویلیام کلسوتی-سر آلفرد نیومن، کن‌داری. مونتاز: هرولدفاف. کرس. گوینده: اسپنسر تریسی. ۱۶۱ دقیقه. فیلمبرداری سکانس فورد (زنکی،

سینه‌راما اولتراپاناوینز): جوزف لاشل. با شرکت: جان‌وین (ژفرال ویلیام‌تی. شرمین)، جورج بیارد (زب‌اولینگ)، کارول بیکر (ایویس‌سکات)، هنری-مورگان (ژنرال کرانت)، اندی دواپین (سرچوخه پترسون)، راس‌تامپلین (فراری).

سکانس کوتاه فورد - یک قطعه درختان در یک فیلم ملال‌انگیز (اولین کار او در سینه‌راما) درباره جنگ شیلوه، که شاید خونین‌ترین مبارزه در جنگ‌های داخلی بوده است، و ترازوی بلازگت سربازان به‌خاله ایشان.

۱۹۶۳ - جزیره دانووان  
 Donovan's Reef  
 (فورد پروداکشنز - پارامونت)  
 کارگردان: تهیه‌کننده: جان فورد. سناریست‌ها: فرانک نوکت، جیمز ادوارد کرانت. فیلمبرداری (زنکی) ویلیام کلوئی. - موزیک: سرلیچی. ماکریج. مونتاز: اوتولاورینگ. ۱۹۰ دقیقه. با شرکت: جان وین (مایکل پاتریک دانووان)، لی‌ساروین (تامس‌الویسیوس کیسل‌هوا) الیزابت آلن (آملیا سارادهمام) جک وارن (دکتر ویلیام دهام)، سزار دومو (مارکی آندره دولاز)، دروئی لامو (میس لافور).  
 دو افسر نیروی دریایی که بازتست شده و در جزیره‌ای در اقیانوس آرام زندگی می‌کنند اوقات خود را با بانک‌کاری و جابروچینجال می‌گذرانند.

۱۹۶۴ پایتیز قبیله شاین  
 Cheyenne Autumn  
 (فورد - اسمیت پروداکشنز - برادران وارنر)  
 کارگردان: جان فورد. تهیه‌کننده: برنارد اسمیت. سناریست: جیمز آر. وب، از کتابی نوشته مری سامنوز. فیلمبرداری (زنکی و باناوینز): ویلیام کلسوتی-سر آلفرد نیومن، کن‌داری. مونتاز: هرولدفاف. کرس. گوینده: اسپنسر تریسی. ۱۶۱ دقیقه. فیلمبرداری سکانس فورد (زنکی،

کاتیسون، کلراو. ۱۵۹ دقیقه. با شرکت: ریچارد ویدمارک (سروان تاس آرچی)، کارول بیکر (دورا دایت)، جیمز استوارت (روایت آرپی)، ادوارد جی. رابینسون (وزیر کشور)، کارم مالدن (سروان وسلز)، سال (تینو (روشت))، دولورس دل‌ریو (زن اسپانیایی)، ریگاردو مونتالیان (لینل وولف)، گیلبرت رولند (دال نایف)، آرتور کندی (داک هالییدی).

فرادغم انگیز ۲۸۶ مرد، زن و بچه قبیله شاین، که از سرزمین خشکی در اوکلاهما با سرزمین بومی‌شان، ویلاستون، که ۱۸۰۰ مایل با آنها فاصله دارد، مورد تعقیب سواره نظام هستند.

۱۹۶۵ - کسی‌دی جوان  
 Young Cassidy  
 (سکستان‌فیلمز - متروگلدوین‌مایر)  
 کارگردانان: جک گاردیف، جان فورد (عنوان رسمی: یک فیلم از جان فورد). تهیه‌کنندگان: رابرت دی. گران، رابرت است‌جینا. سناریست جان رایتینگ از اتو-بیوگرافی «آینه در خافه من» نوشته شون اوکیسی. فیلمبرداری (زنکی): تد اسکیف. موزیک: شون‌اوریدانا. مونتاز: انوی کوفس. محل فیلمبرداری: ایرلند. ۱۱۰ دقیقه. با شرکت: رادتیلور (شون کسی‌دی)، مگی اسمیت (نورا)، جولی کریستی (دیزی‌ناتل)، فلورا رابین (خانم کسی‌دی).

فورد ساختن این فیلم را درباره سالیهای نخستین زندگی شون‌اوکیسی تدارک دید و زمانی که بیمار شد (مدت کوتاهی بعد از آغاز تهیه فیلم) تهیه‌کنندگان اعلام کردند که جک گاردیف طرح فورد را برای بقیه فیلم دنبال خواهد کرد.

فورد: «من فقط چند روزی کار کردم - چند صحنه بین جولی [کریستی] و رادتیلور»



# اعتصاب عمومی



راهبای فرعی در هشت تا کیلومتری آنجا می‌رفتند.

دون کامیلو در قضیه دخالتی نکرد ولی از هیچ چیزی هم بیخبر نبود. به کمک سیج عمومی و خود بخود پیرزنها، عبور و مرور چدها و جده اندر جده‌ها بین خانه کشیش و خانه‌های قصبه ادامه داشت. اما آنها چیزی جز بطری برایش نمی‌آوردند. اتفاق نمی‌افتد: کافیه راهشون بندازی و راه میفتن. اماگه به یه کاورسنخی پندی دیگه ممکن نیست دوباره به کارش بندازی! معذالك ما خوشبختانه کنار جاده مهمی هستیم. اگه این‌جاده رو ببندیم ترافیک همه منطقه بندماید. به علاوه می‌تونیم با برداشتن پنجاه متر از راه‌آهن، به اعتصاب یه خصلت ملی ببخشیم. اینطوری خط‌آهن قطع می‌شه.

بیجو، شانه‌هایش را بالا انداخت: - تو ریل هارو برمی‌داری ولی دوساعت بعد سه تا اتوبیل زرهپوش میان، ریلها رو می‌زارن سرجا. بعد از اون دیگه ریلهارو بر نمی‌داری. په‌پونه جواب داد که زرهپوشها برایش هیچ اهمیتی ندارد؛ ولی زفت تو فکر، بعد برای اینکه خودش را راضی کند گفت:

خداوند به راه راست هدایتشان کند. -

حدود ساعت سه شب دون کامیلو از خواب بلند شد. کسی به جلو در می‌رفت. کسی به پشت در می‌رفت. آنجا راهرو و راه‌آهن بود. از آنجا می‌توانست به راه‌آهن برسد. او به راه‌آهن رفت و دید که راه‌آهن بسته شده است. او به راه‌آهن برگشت و دید که راه‌آهن بسته شده است.

بیجو زد زیر خنده و گفت: - اگه اونا بخوان تبعید کنن، می‌کنن. ما همون ریلهای راه‌آهن. پنج تا زره‌پوش میاد و کلکت کنند. په‌پونه بیشتر زفت تو فکر.

تو به فکر راه‌بند و سیستم ارتباطی و پستهای مقدم مراقبت باش. اسمیلزو و پاتریایی رو با موشک بفرست. یه نفر رو بذار سر آب‌بندها. اهمیت ندارد کسی باشه زرهپوشها روی آب بندها و آب راه نمی‌رن. بقیه‌یش با خودم.

در سه روز بعد کلی میتینگ دره و برپا شد ولی هیچ چیز اتفاق نیفتاد. راه‌بندان منطقه خیلی عالی کار می‌کرد: اتومبیلها می‌رسیدند، متوقف می‌شدند، راننده‌ها فحش می‌دادند، دنده عقب می‌گرفتند و از



نمی‌بینم. قانونه دیگه. عدالت رای داده که پولینی مقصره و پولینی باید بره. بروسکو گفت:

- چه عدالتی! اسم این مسخره کردن مرده. دون کامیلو جواب داد: - به نظرمین حالا وقت بحث کردن در این باره نیست.

بروسکو در آمد که: - در حقیقت مساله یه چیز دیگه‌س. مساله اینه که په‌پونه اعلام کرده که تبعید نباید انجام بشه، و وقتی اون به تصمیمی می‌گیره می‌دونین که چه جوریه: په‌پوزایی هست که عرق سرد از تن ادم در بیاد.

دون کامیلو دستپا را به بکر زد: - بقیه شو بگو ببینم بروسکو بروسکو به ززمه گفت: - آره، اینجوریه که اگه ما از طرف یه شهر موشک سبز ببینیم، بعد یه موشک قرمز منبش اینه که زرهپوشها از اول طرف دارن میان و اونوقت پایپل «رودخونه کم‌چیگه» می‌یره هوا اگه از طرف مقابل یه موشک سبز و بعد یه موشک قرمز ببینیم، اونوقت کانال بزرگه منبجر می‌شه.

دون کامیلو جلو کت بروسکو را چنگ زد. بروسکو به زحمت ادامه داد: - په‌پونه و من دو ساعت پیش اونجا هارو مین‌گذارن کردیم. په‌پونه کنار رودخونه کوچیکه و من کنار آب بند کانال بزرگه منتظر علامت می‌مونیم.

دون کامیلو گفت: - تو همینجا باش و تگون نخور و گرنه نقلت می‌کنم! یا نه، بپتر اینه که با من بیای، می‌ریم مین‌هارو خشتی کنیم.

بروسکو جواب داد: - این کار شده، من ختم بی- غیرتام چون په‌پونه خیانت کردم. اما به نظرم رسید که بی‌غیرتی بزرگتر اینه که به اون خیانت نکنم. اگه بنه‌مه منو می‌کشه.

دون کامیلو جواب داد: - اون نمی‌فهمه. همینجا باش و تگون نخور. من خودم با این دیسوونه طرف می‌شم. اگر کم لازم بشه کله‌شو می‌شکنم.

بروسکو نگران بود.



می‌بینم. قانونه دیگه. عدالت رای داده که پولینی مقصره و پولینی باید بره. بروسکو گفت:

- چه عدالتی! اسم این مسخره کردن مرده. دون کامیلو جواب داد: - به نظرمین حالا وقت بحث کردن در این باره نیست.

بروسکو در آمد که: - در حقیقت مساله یه چیز دیگه‌س. مساله اینه که په‌پونه اعلام کرده که تبعید نباید انجام بشه، و وقتی اون به تصمیمی می‌گیره می‌دونین که چه جوریه: په‌پوزایی هست که عرق سرد از تن ادم در بیاد.

دون کامیلو دستپا را به بکر زد: - بقیه شو بگو ببینم بروسکو بروسکو به ززمه گفت: - آره، اینجوریه که اگه ما از طرف یه شهر موشک سبز ببینیم، بعد یه موشک قرمز منبش اینه که زرهپوشها از اول طرف دارن میان و اونوقت پایپل «رودخونه کم‌چیگه» می‌یره هوا اگه از طرف مقابل یه موشک سبز و بعد یه موشک قرمز ببینیم، اونوقت کانال بزرگه منبجر می‌شه.

دون کامیلو جلو کت بروسکو را چنگ زد. بروسکو به زحمت ادامه داد: - په‌پونه و من دو ساعت پیش اونجا هارو مین‌گذارن کردیم. په‌پونه کنار رودخونه کوچیکه و من کنار آب بند کانال بزرگه منتظر علامت می‌مونیم.

دون کامیلو گفت: - تو همینجا باش و تگون نخور و گرنه نقلت می‌کنم! یا نه، بپتر اینه که با من بیای، می‌ریم مین‌هارو خشتی کنیم.

بروسکو جواب داد: - این کار شده، من ختم بی- غیرتام چون په‌پونه خیانت کردم. اما به نظرم رسید که بی‌غیرتی بزرگتر اینه که به اون خیانت نکنم. اگه بنه‌مه منو می‌کشه.

دون کامیلو جواب داد: - اون نمی‌فهمه. همینجا باش و تگون نخور. من خودم با این دیسوونه طرف می‌شم. اگر کم لازم بشه کله‌شو می‌شکنم.

بروسکو نگران بود.

به مردم چی بگم؟ قول داده بودم مانع تبعید بشم! - بگو که به نظرت احتمالاً اومد که اول به خاطر ایتالیا جنگیده باشی بعد برضد ایتالیا. په‌پونه تایید کرد.

- تقریباً درست. لاقل تا اونجایی که من شهردار هستم. ولی به عنوان رئیس حزب باید چی بگم؟ من حیثیت افرادو هم به خطر انداختم.

- واسه چی؟ آیا تو مقررات حزب گفته شده که باید به طرف ژاندارمها تیراندازی کرد؟ پس به این کلمه پوکها بضمون که ژاندارمها هم پروتکل‌های استشار شده توسط سرمایه‌دارا هستن!

په‌پونه اضافه کرد: - درحقیقت به وسیله سرمایه‌دارا و کشیشهای طرفدار حکومت کلیسا! میل نداشت مشاجره کند فقط به اشاره‌ای اکتفا کرد:

کشیشهای طرفدار حکومت کلیسا! حرف بی‌معناییه. - برعکس! یه معنایی داره! مثلاً شما کشیش هستین ولی کشیش طرفدار حکومت کلیسا نیستین.

بعد همه چیز رو باره شد، چون در مقابل تبعید پوینتی، بالاخره بودجه لازم برای ساختن پل سنگی به جای پل چوبی روی رودخانه بزرگ، در اختیار بخشداری گذاشتند و به این ترتیب اعتصاب عمومی پایان یافت. (چنین پنداشتیم که در مقابل توافق توده فداکردن مناقع یک فرد، پولینی ارتمیو اجازه‌دار، مصلحت است. به هر حال، این‌ها واگذار شده است، تسویه حساب ندین و رفاقت، ما یک حساب باز با حکومت داریم!)

سپس دون کامیلو بر منبر اطلاع داد که یکی از مؤمنان، یک چرخ دوچرخه پیدا کرده است! صاحبش می‌تواند به‌خانه کشیش مراجعه کرده و دریافت دارد. اسمیلزو بعد از ظهر به‌خانه کشیش آمد؛ چرخش را همراه با یک اردنگی به وزن دو تن دریافت کرد!

ما هم حسابامونو بعداً موقع موج دوم تسویه کنیم. دون کامیلو جواب داد: - فراموش نکن که من شنا بلدم.

تصانفنا ۸۲

دون کامیلو جلو خانه نشست بود و نصفه سیگار برکش را دود می‌کرد که دوچرخه سوازی با سرعت تمام سر رسید که اسمیلزو بود. اسمیلزو روش جدیدی برای ترمز کردن یاد گرفته بود که اسمش را گذشته بود «ترمز به سبک تولیاتی» (۱) حرکات پیچیده‌ای بود که آخریس، او ایستاده در عقب دوچرخه قرار می‌گرفت در حالی که چرخ را بین پاهای خود می‌فشارد، یا آنکه تمام قد بر زمین، زیر دوچرخه می‌افتاد. دون کامیلو حرکاتش را نگاه کرد: اسمیلزو به سبک تولیاتی ترمز کرد، دوچرخه‌اش را تکیه داده به دیوار کلیسا، گذاشت و به طرف در یسج ناقوس هجوم برد و بیسوده آن را تکان داد چون در قفل بود.

دون کامیلو به او نزدیک شد و پرسید: - جایی آتش گرفته؟ - نه، حکومت پستی به خرج داده و باید مردم رو به اجتماع دعوت کرد.

دون کامیلو برگشت و نشست. - برو یاد چرخه مردم رو دعوت کن. یه خورده بیشتر وقت می‌گیره ولی سر و صداش کمتره.

اسمیلزو حرکت مسامانه‌ای کرد و گفت: - خوب، همیشه اون‌که فرمون می‌ده حق داره؛ قانونو رئیس درست می‌کنه. سواز چرخش شد و دور شد؛ اما هنوز به نیش خانه کشیش نرسیده بود که دوچرخه را رد کرد و تا برج ناقوس مثل برق دوید، وقتی دون کامیلو متوجه شد دیگر دیر شده بود! اسمیلزو مدتی بود که همچون سنجاب مشغول بالا رفتن در طول کابل برقگیر بود. به آخرین طبقه برج که رسید به تردبام دست یافت و تا اتاق ناقوس به بالا رفتن ادامه داد و حالا ناقوس نزن کی بزنا! دون کامیلو تن در داد. امید مینی بود که اسمیلزو پایین بیاید و او یک دسته جارو را بر پشتش خرد کند! اگر واقعاً طناب مستعمل بود، فقط علی‌خاصیت را می‌داشت که همه را از این اودی شوراند؛ پس دون کامیلو جلو خودش را گرفت. با این حال قبل

اسمیلزو حرکت مسامانه‌ای کرد و گفت: - خوب، همیشه اون‌که فرمون می‌ده حق داره؛ قانونو رئیس درست می‌کنه. سواز چرخش شد و دور شد؛ اما هنوز به نیش خانه کشیش نرسیده بود که دوچرخه را رد کرد و تا برج ناقوس مثل برق دوید، وقتی دون کامیلو متوجه شد دیگر دیر شده بود! اسمیلزو مدتی بود که همچون سنجاب مشغول بالا رفتن در طول کابل برقگیر بود. به آخرین طبقه برج که رسید به تردبام دست یافت و تا اتاق ناقوس به بالا رفتن ادامه داد و حالا ناقوس نزن کی بزنا! دون کامیلو تن در داد. امید مینی بود که اسمیلزو پایین بیاید و او یک دسته جارو را بر پشتش خرد کند! اگر واقعاً طناب مستعمل بود، فقط علی‌خاصیت را می‌داشت که همه را از این اودی شوراند؛ پس دون کامیلو جلو خودش را گرفت. با این حال قبل

اسمیلزو حرکت مسامانه‌ای کرد و گفت: - خوب، همیشه اون‌که فرمون می‌ده حق داره؛ قانونو رئیس درست می‌کنه. سواز چرخش شد و دور شد؛ اما هنوز به نیش خانه کشیش نرسیده بود که دوچرخه را رد کرد و تا برج ناقوس مثل برق دوید، وقتی دون کامیلو متوجه شد دیگر دیر شده بود! اسمیلزو مدتی بود که همچون سنجاب مشغول بالا رفتن در طول کابل برقگیر بود. به آخرین طبقه برج که رسید به تردبام دست یافت و تا اتاق ناقوس به بالا رفتن ادامه داد و حالا ناقوس نزن کی بزنا! دون کامیلو تن در داد. امید مینی بود که اسمیلزو پایین بیاید و او یک دسته جارو را بر پشتش خرد کند! اگر واقعاً طناب مستعمل بود، فقط علی‌خاصیت را می‌داشت که همه را از این اودی شوراند؛ پس دون کامیلو جلو خودش را گرفت. با این حال قبل

اسمیلزو حرکت مسامانه‌ای کرد و گفت: - خوب، همیشه اون‌که فرمون می‌ده حق داره؛ قانونو رئیس درست می‌کنه. سواز چرخش شد و دور شد؛ اما هنوز به نیش خانه کشیش نرسیده بود که دوچرخه را رد کرد و تا برج ناقوس مثل برق دوید، وقتی دون کامیلو متوجه شد دیگر دیر شده بود! اسمیلزو مدتی بود که همچون سنجاب مشغول بالا رفتن در طول کابل برقگیر بود. به آخرین طبقه برج که رسید به تردبام دست یافت و تا اتاق ناقوس به بالا رفتن ادامه داد و حالا ناقوس نزن کی بزنا! دون کامیلو تن در داد. امید مینی بود که اسمیلزو پایین بیاید و او یک دسته جارو را بر پشتش خرد کند! اگر واقعاً طناب مستعمل بود، فقط علی‌خاصیت را می‌داشت که همه را از این اودی شوراند؛ پس دون کامیلو جلو خودش را گرفت. با این حال قبل

اسمیلزو حرکت مسامانه‌ای کرد و گفت: - خوب، همیشه اون‌که فرمون می‌ده حق داره؛ قانونو رئیس درست می‌کنه. سواز چرخش شد و دور شد؛ اما هنوز به نیش خانه کشیش نرسیده بود که دوچرخه را رد کرد و تا برج ناقوس مثل برق دوید، وقتی دون کامیلو متوجه شد دیگر دیر شده بود! اسمیلزو مدتی بود که همچون سنجاب مشغول بالا رفتن در طول کابل برقگیر بود. به آخرین طبقه برج که رسید به تردبام دست یافت و تا اتاق ناقوس به بالا رفتن ادامه داد و حالا ناقوس نزن کی بزنا! دون کامیلو تن در داد. امید مینی بود که اسمیلزو پایین بیاید و او یک دسته جارو را بر پشتش خرد کند! اگر واقعاً طناب مستعمل بود، فقط علی‌خاصیت را می‌داشت که همه را از این اودی شوراند؛ پس دون کامیلو جلو خودش را گرفت. با این حال قبل

تصانفنا ۸۲





پایان مسابقه راه‌پیمایی (۵۰ کیلومتر)

المپیک  
مونپخ ۱۹۷۲



بقیه از صفحه ۲۱



در فینال مسابقات بسکتبال نامگان سقف استادیوم باز شد و آب سرازیر گشت



صحنه‌ای از مسابقات بسکتبال



قهرمان امریکائی در دو ۴۰۰ متر پرسکوی افتخار بهنگام نواختن سرود امریکا بعنوان اختراعی به تبعیضات نژادی مرتب دور خود میچرخید!



قهرمانان سوئزی، خوشحال از پیروزی، هدالایشان را سبک سنگین میکنند!



قبل از فاجعه... عکاسها، مجیز به تمام‌سائل، مراقب ساختمان محل زندانی گروگانها هستند تا وقتی آنها را به فرودگاه میبرند عکس بگیرند.



بعد از فاجعه... همه ورزشکاران شرکت کننده در المپیک، در وسط استادیوم نشستند... آنها که ردیف جلو هستند و کلاه سر دارند، بقیه ورزشکاران اسرائیلی هستند که توانسته‌اند از جنگ چریک‌افزار کنند.



... و اینهم مس‌ترین ورزشکار اسرائیلی که در مسابقات المپیک شرکت جسته بود...



### تروریستها راه صلح را بر اعراب...

بقیه از صفحه ۲۵

تا زمانی که فلسطینی‌ها نمایندگان واقعی خود را برنگزیدند، جستجوی هر راه‌حلی بی‌حاصل است و شاید این نمایندگان واقعی مردم فلسطین ساگر واقع بین باشند. بدور از شمارها و تمصب‌ها دریابند که طرح تشکیل کشور پادشاهی اردن، تنها راه همواری است که در برابر آنها گشوده است. نپذیرفتن این راه حل و توسل به تروریسم، فلسطینی‌ها را روز بروز از آنچه قیادت آوردنی را دارند، دورتر میکند و این به سود کشورهای عرب هم نیست که با توجه به مصالح و نقشه‌های کوتاه مدتشان، فلسطینی‌ها را در این راه پیش برانند.

### ضربه بر ابرانت

آنچه در مونپخ روی داد، برای آلمان غربی هم بسیار ناخوشایند نبود، شاید پیمان اندازه که برای اسرائیل، تمام تلاش آلمان برای از یاد بردن خاطره ناخوشایند المپیک بران و تبدیل المپیک مونپخ به زیباترین و خوشایندترین حادثه سال بی-نتیجه ماند و واکنش حکومت بن در قبال وقایع دهکده المپیک مونپخ میباید که روابط این کشور با اعراب بشدت تیره شود، تا آنجا که برنامه سفر وزیر خارجه مصر به آلمان غربی لغو شد. بدین ترتیب ازین پس آلمان غربی در کنار آمریکا به عنوان پشتیبان یقیند و شرط اسرائیل، همواره هدف حمله تبلیغاتی اعراب خواهد بود. لوموند در این زمینه نوشته بود: «آدمکشی در جریان المپیک مونپخ که آلمانها میخواهند از آن نمونه‌ای از نظم، امنیت و میهمان‌نوازی بسازند، سه ماه پیش از انتخابات پارلمانی، ضربه‌ای سخت بر اخلاق حکومتی آلمان غربی است. حزب دمکرات مسیحی «نظم و قانون» را بعنوان شمار انتخاباتی خود برگزیده است. دمکراتهای مسیحی حکومت برانت را بخاطر معاشات در برابر خرابکاران سرزنی میکنند و فهرستی از تظاهرات و خرابکاریهای افراطی در دوران حکومت برانت تهیه کرده‌اند. رقیبان ویلی برانت با اشاره به عملیات فلسطینی‌ها در آلمان غربی، حمله تروریستی آلمانی در بهار سال گذشته به مراکز فرماندهی نیروهای آمریکا در فرانکفورت و هایدلبرگ - چهار کشته و سی مجروح - و به مقر پلیس مونپخ و به ساختمان گروه مطبوعاتی «اسپرینگر» در هامبورگ، حکومت ائتلافی برانت را به دست کم گرفتن خطر تروریسم متهم میکنند.

برانت برای یس‌اثر کردن این اتهامها، حادثه هامبورگ را محکوم کرد و هاینه مان - رئیس جمهوری - از مردم خواست برای مبارزه با تروریسم پلیس را باری دهند. اقدامات وسیعی برای مبارزه با تروریسم صورت گرفت و بر تعداد افراد پلیس مناطق افزوده شد و از نظر قضائی ترقیبی داده شد که اعطای آزادی موقت به متهمین محدودتر شود.

بعد از بازداشت اعضای باند تروریستی «باند - مانتوف» این سیاست برانت به پیروزی رسید و آلمانی‌ها احساس کردند که امنیت را باز یافته‌اند. اما حادثه مونپخ باز یک حربه تبلیغاتی برنده دست مخالفان برانت داده است.»



بوسيله نعمت‌هایی که طبیعت برایگان در اختیارشان گذاشته است.

انسان جزئی از طبیعت

اصولاً برداشتی که افراد تازادی از محیط زندگی خویش دارند با برداشت ما کاملاً متفاوت است. يك فرد تازادی طبیعت را وسیله‌ای برای تملك و تغذیه نمیداند. بلکه خود را جزئی از این طبیعت می‌گمارد... جنگلی که تازادی در آن بسر می‌برد بهار نه روزگار فراوانی فوق‌العاده می‌شناسد. همیشه یکنواخت است و در آن گلها و میوه‌ها در کنار هم همزیستی دارند. بنابراین نیازی به انبار کردن و ذخیره کردن مواد غذایی نیست. و بهین جهت يك فرد تازادی نه گرمسنگی می‌شناسد و نه چیزی را حرام می‌کند. هرچه را که واقعاً بدان احتیاج داشته باشد انتخاب می‌کند و بدست می‌آورد و هرگز چیزی را دور نمی‌ریزد. بجای آنکه برای فردا ذخیره کنند اینکار را به طبیعت وامیگذارند، تاندراندیده فردای ایشان باشد.

برای آنها، برخلاف افراد سایر قبایل بومی، جنگل يك توخ سبز نیست. از تنها چیزی که برهیز می‌کنند افعی‌های زهرآگین هستند. با بقیه حیوانات زندگی دوستانه‌ای دارند چون طبعاً قومی شکارچی نیستند. بسیاری از آنها میگویند که درعمر خود حیوانی درشت‌تر از قورباغه نکتته‌اند. به‌علاوه در آن نواحی تعداد حیوانات زیاد نیست و اگر تازادی‌ها از کشتن میوه‌ها و خوکهای وحشی خودداری می‌کنند بنابراین احساس غریزی از آن جهت است که تعادل موجود بین انسان و حیوان را در آن منطقه حفظ کنند. آنها خوب فهمیده‌اند که اگر پایه‌های غذای خود را بر گوشت حیوانات بگذارند بزودی از قحطی خواهند مرد چون تعداد حیوانات قابل شکار در این منطقه چندان نیست که مدت زیادی کفاف سیر کردن شکم آنها را بدهد.

هولوویزیون

فقط تاریکی و سیاهی؟ سولپایس میگوید: - باید به مامان بگویم. اما «آن کومبر» نمیگذارد. در حالیکه سولپایس بازوان او را میکشد، «آن کومبر» به جلو میخزد و یادقت بیشتری در تاریکی مینگرد. «سولپایس» نفس را درسیه حبس کرده است. «آن کومبر» میگوید: - من چندتا پله میبینم. پله‌هایی در تاریکی‌است که رو به بالا میروند يك دیوار هم هست. مثل يك اتاق میماند.

سولپایس کوچولو فریاد میزند: - برگرد! برگرد! اما «آن کومبر» جوابی نمیدهد. او از اینکه دنیای خارج را نیز چون محیط خانه، محدود در دیوارها میبیند تعجبی نمیکند، سر خود را در آستانه در، یا حفره‌ای که باز شده میگذارد. بعداز اینکه به محیط عادت میکند، پای خود را نیز بیرون میگذارد. در این موقع، صدای کوچکی از دل تاریکی برمیخیزد ترس شدیدی را که آهسته آهسته در درونش میجوشد منفرج میکند. یا يك جهش ناگهانی خود را از حفره عقب میکشد و انتهای

در حقیقت باید گفت که فرد تازادی بیش از آنکه فرزند جنگل باشد کودك رودخانه است. او از جنگل بیشتر برای پنهان داشتن خویش استفاده می‌کند و آنچه معاشی او را تأمین می‌سازد رودخانه و سواحل آن است. و این رودخانه آبناشته است از ماهی‌های کوچک، خرچنگ و بخصوص قورباغه‌هایی که طول قشبان به ۳۰ سانتی متر میرسد. تازادی‌ها برای شکار ماهیها و قورباغه‌ها فقط از دستپای خود استفاده می‌کنند. با سرعت و مهارت شگفت‌انگیزی آنها را میگیرند و سرشان را در می‌کنند و پیکر بی جانشان را در ساحل رودخانه می‌اندازند. بعداً بچه‌ها می‌آیند و آنها را جمع می‌کنند. سپس آنها را بر آتش کباب می‌کنند و می‌خورند. همچنین رودخانه با آب سرد و گوارای خویش وسیله‌ای برای آبتنی و بازی آنهاست. تازادی‌ها هرگز برای استفاده از آب رودخانه، قایق نمی‌سازند. آنها به محیط زیست خویش احترام میگذارند و آن را دوست دارند و هرگز احتیاجی حس نمی‌کنند که به نقطه دیگری بروند. حداکثر مسافتی که از غار خود دور می‌شوند آنقدر است که پیاده در عرضي يك ساعت میتوان بیود.

گیاهانی که در سواحل حاصلخیز این رودخانه میرویند وسیله دیگری برای تأمین غذای افراد تازادی هستند. درختانی که میوه دارند و گیاهانی که ریشه آنها را میتوان خورد و همچنین گیاهانی نظیر آرنیشوی وحشی که مغز آنها خوردنی است و یکی از لذیذترین غذاهای تازادی بشمار می‌رود.

سومین منبع حیاتی تازادی‌ها جنگلی است که در سایه درختان انبوه آن‌قارچهای درشت غیر سمی میروید و از کندوهای طبیعی آن عسل بدست می‌آید. از روزی که فادال برای آنها قه فلزی آورده است پیش رفتن در جنگل آسان‌تر شده است. با وجود این مردان از حد معینی بیشتر نمی‌روند و زنان هرگز پایه‌جنگل نمیگذارند. میتوان گفت منطقه‌ای که افراد قبیله‌غذای خود را از آن بدست می‌آورند دایره‌ای به

شعاع حداکثر چهار کیلومتر است که غار محل اقامت آنها را باید مرکز آن حساب آورد. بدین ترتیب فضای حیاتی که برای هر يك نفر وجود دارد در حدود يك کیلو متر مربع است و البته این مشروط بر آنست که عده افراد قبیله در همین حد فعلی ثابت بماند. اگر تعداد جمعیت زیاد شود (که این فرولی بسیار کند و نامحسوس است) و یا اگر منابعی که اکنون برای تأمین غذای خود مورد بهره‌برداری قرار میدهند نقصان پذیرد، تازادی‌ها میتوانند شعاع وسیع‌تری برای عملیات خود اختصاص بدهند. اما این چیزی است که با توجه به سنت‌های این قوم بسیار بعید بنظر میرسد و تازادی‌ها ترجیح میدهند بجای توسعه دادن منطقه حیاتی خویش، افراد اضافی را به نقاط دیگری بفرستند و خود بپیمان حدی که اکنون دارند قناعت کنند. گولی آنها بین ۲۵ نفر جمعیت فعلی قبیله خویش و ۳۵ کیلومتر مربع فضای حیاتی که مورد بهره‌برداری قرار میدهند. بهترین تناسب توزیع جمعیت را یافته‌اند.

عالی ترین سطح زندگی

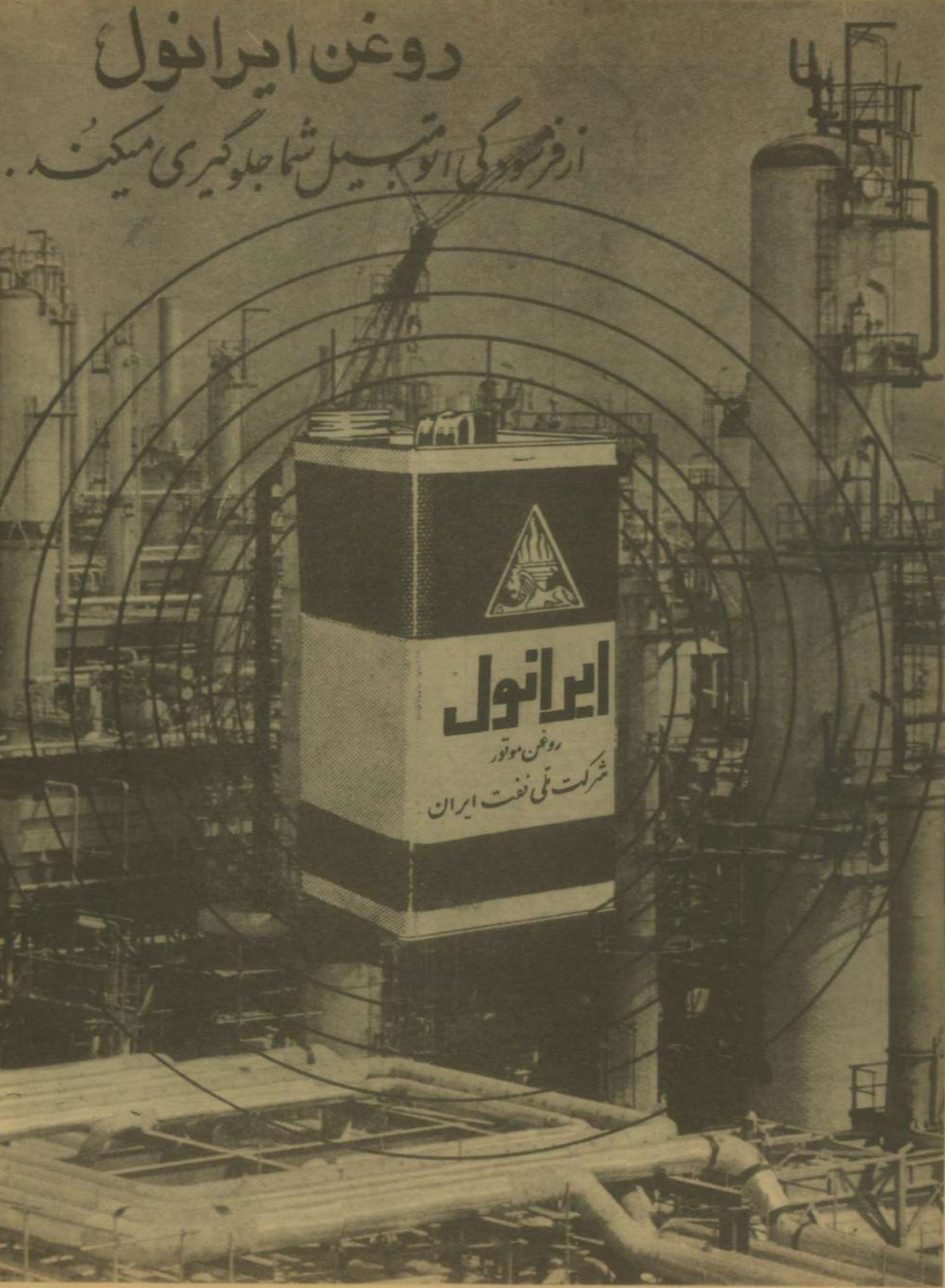
شاید گزافه نباشد اگر بگوئیم افراد این قبیله بدوی که هنوز در شرایط بشر ماقبل تاریخ زندگی می‌کنند، عالی‌ترین سطح زندگی را دارند. یعنی در همین شرایط موجود بهیه چیزهایی دسترس‌پذیر دارند که بشر متمدن قرن بیستم برای بدست آوردن آنها خود را به آب و آتش میزند و از هزار و يك وسیله معدن كمك میگیرد. يك فرد تازادی خوب می‌خورد، برای بدست آوردن آنها خود را به آب و آتش میزند ندارد. این محل کار و محل اقامتش فاصله درازی نیست و از همه جالب‌تر اینکه خیلی كم کار می‌کند. نم فردا نمی‌خورد. دچار ناراحتی‌های عصبی نمی‌شود و برای جمع کردن مال دنیا و اثباتش ذخیره فردا و روز میبادا حرص نمیزند و خود را هلاک نمی‌کند. اصلا برای آنها آینده معنی ندارد. يك فرد تازادی قدرت آن را ندارد که فردای دوری را در نظر مجسم کند همانطور

دیوار را آنقدر فشار میدهد تا در دورتبه بسته میشود. با اینهمه سولپایس و آن کومبر این موضوع را فراموش نمیکنند.

از این لحظه به بعد در مخفی، تمام حواس آنها را به‌خود معطوف کرده است. هرروز بطرف آن میروند، آن را میگشایند و ترس و وحشت خود را تجدید میکنند. «سولپایس» هرروز باصرا و الحاح از، «آن کومبر» میخواهد که بدر نزدیک نشوند، اما «آن کومبر»، کارخود را هرروز تکرار میکند و هرروز يك قدم فراتر میرود. ابتدا پا روی اولین پله میگذارد و بعد روی پله دوم میرود. سه کومبر، برگرد. خواهش میکند کومبر، نه کومبر!

اما «آن کومبر» پا روی پله سوم و سپس روی پله چهارم میگذارد.

- نه کومبر، خواهش میکند برگرد! کومبر! «آن کومبر» بقدری در تاریکی بالا می‌رود که سولپایس چیزی جز يك شمع سفید نمیتواند ببیند. سولپایس بنا وحشت در دنیای خانه باقی میماند و فقط چشمان وحشت‌زده اوست که «آن کومبر» را تعقیب میکند. «آن کومبر» با دستپایش پله‌های مخفی را لمس میکند و از این طریق کم‌کم دنیای خارج را میشناسد. او پیش خود اینطور استدلال میکند که فرق اساسی دنیای خارج با دنیای داخل خانه، این است که در دنیای خارج تاریکی و سرما حکومت میکند و بجای پله‌ها، پرده‌ها،



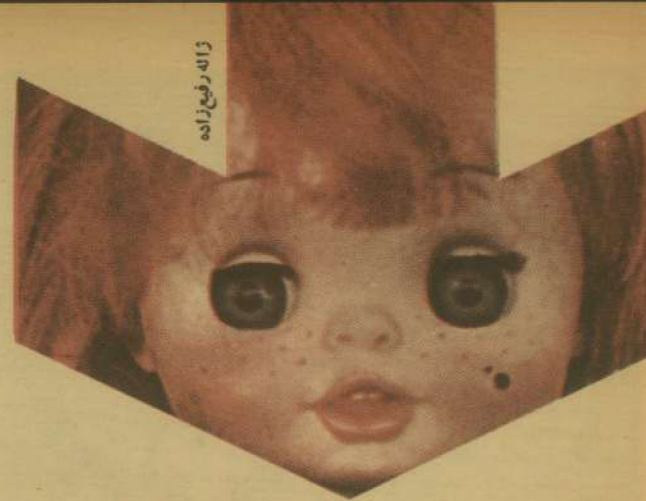
روغن ایرانول

از فرمول‌های متوسیل شما جلوگیری میکند.



وسطح‌های نرم مطبوع، ناهمواری و زمختی همه‌جا را پوشانده است. وقتی او به‌خانه برمیگردد انگشتشای جستجوگر و کف پاهایش خاکی است. وقتی «آن کومبر» برای اولین بار، رنگهای درخشان خاکی و خاکستری را به سولپایس نشان میدهد، برادش با وحشت فریاد میزند: - اینا چی؟ «آن کومبر» میگوید: - این خاکه. این چیزی است که در خارج از خانه وجود دارد. من در هولوویزیون راجع به آن چیزهایی دیدم. «آن کومبر» متوجه میشود که در بالای پله‌های مخفی، دنیای خارج کمی وسعت میگردد و در دل تاریکی غلیظ‌تری فرو میرود. «آن کومبر» هروجب را بادستپایش بدقت بازرسی میکند و در تمام مدت به سولپایس که در پایین ایستاده و مرتباً سؤال میکند دل‌داری میدهد. - حالت خوبه کومبر؟ هنوز اونجائی کومبر؟ و «آن کومبر» متوجه میشود که دنیای خارج از هر طرف با دیوارها، سقف‌ها، و پوشش‌ها محدود و بسته است. «آن کومبر» به‌نحو عجیبی از اینکه دنیای خارج را کوچک میباید دانستگ می‌شود. همینطور از اینکه کوچکترین آثری از حیوانات نمی‌بیند احساس ناراحتی میکند. «تمام»





# تماشای نوجوانان

تنها يك خروس از این هشت خروس سفید برادر خروس سیاه رنگ است. شما با کمی دقت می‌توانید برادر اصلی را که کاملاً شبیه اوست پیدا کنید.



## باتا تر آشنا شویم

داریوش مؤدبیان

۱۶

### پادداشتهای

### يك هنر آموز تآتر

### دهمین جلسه

با سلامی جلسه را شروع کردم و بچه‌ها جواب دادند. و چه صدافتی بود در جوابشان. همین صداقت و خلوص نیت است که مرا امیدوار می‌کند. فکر می‌کنم لازمه کار هنرمند و مخصوصاً هنرمندان تآتر در درجه اول صداقت و ایمان است.

صداقت داشتن در قظاهر به صداقت نیست، در صادق بودن نسبت به خود است. خود را فریب ندادن است، خود را نیاوردن است و به بی‌جوئی آنچه فراتر از خود رفتن است. و ایمان و اعتقاد داشتن است به صداقتی که در خود سراغ کرده‌ایم، به راهی است که می‌رویم و به کار و هنری است که برای خویش برگزیده‌ایم.

شروع کردم که: «بچه‌ها، امروز قرار است درباره سومین یا آخرین رکن نمایشنامه حرف بزنیم - یعنی کشمکش یا درگیری. اگر یادتان باشد طی چندجلسه قبلی که راجع به داستان و بعد هم شخصیت حرف زدیم، اشاراتی هم داشتیم به کشمکش. خوب اگر چیزی یادتان مانده - و بارابله جونی بین دورکن یاد شده - خودتان توضیحی بدهید»

یکی از بچه‌ها گفت: «فکر می‌کنم پایه و اساس يك نمایشنامه و یا يك نمایش کشمکش است که بین شخصیتها روی میدهد»

گفتم: «بله، درست است. اما اضافه کنم، که یکی از اختلافات نمایشنامه‌نویسان همین کشمکش یا درگیری - یا بهترین کلمه‌ای که می‌توان انتخاب کرد عمل است. در این باره زیاد حرف زدیم. عمل به نمایشنامه روح نمایشی میدهد، همین عمل و یا درگیری است که به شخصیتها رنگ می‌زند و داستان را تبدیل به يك نمایشنامه می‌کند. و دست آخر حرف تو را» -

اشاره کردم به همان پسری که سؤال مرا جواب داده بود - «تصحیح یا خلاصه می‌کنم که، پایه و اساس هر نمایش بر روی مبارزه یا عمل شخصیتهای نمایشنامه گذاشته می‌شود. اما این کشمکش چه وجوه و اشکال مختلفی می‌تواند داشته باشد؟ اگر یادتان باشد وقتی درباره شخصیت حرف می‌زدیم، اشاره‌ای کردم به نیروئی که در مقابل شخصیت اول بازی می‌ایستد و گفتم «حتماً لازم نیست که این نیرو يك انسان بخصوص باشد. می‌تواند يك جمیع، یا يك نیروی طبیعی و حتی ناشناس باشد و... و بر حسب همین حرفها می‌توان انواع کشمکش را بدین گونه تقسیم کرد:

نخست این که ممکن است مبارزه میان آدمی باشد با آدمی دیگر یعنی فرد در مقابل فرد، و اگر مثال بخواهید - نمایشنامه «آتری گون» که اثری است معروف از «سوفوکل» نمایشنامه‌نویس نامدار پنج قرن قبل از میلاد مسیح یونان را یادتان می‌آوردم.

دومین نوع مبارزه میان فرد با اجتماعی از افراد دیگر، و شاید بهترین مثال از این گونه «شش مردچه» هنریک ایبسن «نمایشنامه نویسی قرن نوزدهم» است. در اینجا «دکتر استولمان» قهرمان نمایش - با اجتماع شهر خویش می‌جنگد. نوع دیگر مبارزه، درگیری انسان است با نیروئی طبیعی و یا با خود طبیعتی که گاه بصورت سرنوشت انسان ظاهر می‌شود و گاه مهیوم و میجول باقی می‌ماند. «ادیب شهریار» که باز هم از آن سوفوکل است بهترین، این گونه مبارزه را نشان میدهد. ادیب با سرنوشت محتوم خویش به مبارزه برخاسته است.

آخرین نوع مبارزه، مبارزه انسان با خودش، با نفس و درون خویش. و «هملت» نوشته «ویلیام شکسپیر» بهترین نمونه از این گونه است.

اگر توجه کرده باشید، طرف اول تمام این انواع کشمکشها يك فرد است. این فرد همان شخص اول یا «بازیگر اول» نمایش است. و طرف دوم نیز همان شخص دوم.

اما واقعاً قصبه «مبارزه» بهمین سادگی ختم می‌شود. می‌خواستم خودم جوابم را بدهم، که یکی از بچه‌ها فقط گفت: «نه». گفتم: بله، درست است، نه، بهمین سادگی نیست. در يك نمایشنامه آدمهای بسیاری با افکار و عقاید مختلفی وجود دارند. بعضی طرفدار اینند و بعضی دیگر طرفدار آن، و بعضی فقط به خود می‌اندیشند. در اینصورت کشمکش و مبارزات گوناگونی در نمایشنامه حادث می‌شود. فقط یکی از آنهاست که کشمکش اصلی است - همانی که حرفش را زدیم و اوتانش را مشخص کردیم. باقی مبارزاتی فرعی هستند، اما دلیل بر این نیست - شود که بر اهمیت تلقی شوند. و نباید وجودشان را در سرنوشت آدمها و در سرنوشت و نتیجه مبارزه اصلی بی‌تأثیر دانست»

نفس کشیدم و دیدم بچه‌ها هم نفسی کشیدند. خنده‌ام گرفت، مثل اینکه بد جوری نفس کشیده بودم، یعنی که تمام شد؟! بدین گونه تقسیم کرد:

نخست این که ممکن است مبارزه میان آدمی باشد با آدمی دیگر یعنی فرد در مقابل فرد، و اگر مثال بخواهید - نمایشنامه «آتری گون» که اثری است معروف از «سوفوکل» نمایشنامه‌نویس نامدار پنج قرن قبل از میلاد مسیح یونان را یادتان می‌آوردم.

## حسن تهرانی

دوتا قصه تلخ

## قصه اول

روزی روزگاری، خدا می‌داند کی - شاید هزار سال پیش، شاید امروز صبح - شاهزاده قصه‌ای و پسر بچه گرمسای بهم رسیدند (آخر قصه‌ها همیشه پراز شاهزاده - ها بوده‌اند و شهرها پر از بچه‌های گرمسای). شاهزاده قصه - آنطور که در قصه‌ها آمده - اسب سفیدش را سوار بود - اسب سفیدش را که چون طوفان راه می‌سپرد. پسر بچه گرمسای - آنطور که همه جا پیش می‌آید - پا برهنه بود. شاهزاده قصه در جستجوی شاهزاده خاتم بود.

پسر بچه غروسکی کهنه می‌خواست - برای خواهر کوچکش. پسر بچه به شاهزاده قصه گفت: - برای همه‌ی بچه‌های گرمسای شاهزاده‌ها را می‌گویند، آیا برای شاهزاده‌ها قصه بچه‌های گرمسای را گفته‌اند؟ شاهزاده قصه گفت:

- قصه‌ها مال شاهزاده هاست، بچه‌های گرمسای در قصه چکار می‌توانند بکنند؟ با کدام غول می‌توانند بجنگند؟ سرهای کدام ازدها را می‌زنند؟ قصه بر شاهزاده چه فایده

دارد؟ کدام شاهزاده‌خانم زن بچه‌ی گرمسای می‌شود؟ پسر بچه گفت: - بچه‌های گرمسای با گرمسگی می‌جنگند، خدا می‌داند چندتا غول واژدها تا حالا از گرمسگی مرده‌اند، اما بچه‌های گرمسای زنده‌اند، قصه‌ی شاهزاده‌ها چه فایده دارد؟ شاهزاده قصه قصر دارد، اسب دارد، شمشیر دارد، ازدها برای این ده سر دارد و غول برای این بد است که شاهزاده شجاع و خوب باشد.

کدام بچه‌ی گرمسای شاهزاده خانمی را می‌خواهد؟ بچه‌های گرمسای شبها یکپکشان‌های دور نگاه می‌کنند، ستاره‌ها مال بچه‌های گرمسایند و همه دشت‌هایی که پشت کوه‌ها قائم شده‌اند. خواهر من غروسک کوچکی می‌خواهد، غروسکی از پیراهنی‌پاره با گل پخته.

غروسکی از پیراهن پاره با گل پخته با خواهرم غریبه نیست. پسر بچه وقتی سر بالا کرد دید که شاهزاده رفته.

## قصه دوم

خواستم قصه‌ی خنده‌داری بنویسم - قصه بچه‌ای که کارهای خنده‌دار می‌کند. اما پسر بچه همه‌اش گریه می‌کرد. برایش حرف‌های خنده‌دار زد - همه‌اش گریه کرد.

شکلات و گندم شاهزاده بهش دادم - شکلات و گندم شاهزاده را خورد و گریه کرد. قلقلکش دادم - گریه کرد. سوار چرخ فلک کردم - گریه کرد.

بچه گریه‌ها را برایش صدا کردم - گریه کرد. شکلات درآوردم - دور حیاط دویدم - دنبال سنگ‌ها کردم. ماهی قرمز را برایش بردم - روی کاغذ شکل بچه‌های خندان را برایش کشیدم. آفتاب گرمی کرد که بچه‌های خندان روی کاغذ هم گرمی کردند. پرسیدم چرا گریه می‌کند. می‌دانید همان پسر بچه گرمسای قصه اولی بود. خواهر کوچکش مرده بود. راستش را بخواهید من هم گریه کردم.



## نمایشگاه نقاشی

نقاشی‌های شما مرتب به دست ما می‌رسد. بعضی از شما از ما گله می‌کنید که چرا در مجله نمی‌نویسیم که نقاشی‌هایتان بدستمان رسیده است یا نه. علت این ننوشتن نه سهل‌انگاریست و نه این که نقاشیتان به دست ما نرسیده است. علت زیادی تعداد نقاشی‌های شماست. اگر قرار شود که اسامی تمام کسانی را که بر ایمان نقاشی می‌فرستند چاپ کنیم، باید جای زیادی را در صفحه به آن اختصاص دهیم و این کار به مطالب صفحه صدمه می‌رساند. بهرحال، برای آنها که از ترتیب این مسابقه آگاهی ندارند می‌گویم که در اواخر شهریورماه یا اوائل مهرماه نمایشگاهی از آثار شما خواهیم داشت. شرکت در این مسابقه هیچ شرطی ندارد جز این که سستان از مقدمه‌سال کمتر و از ۴ سال بیشتر باشد. پس منتظر نقاشی‌های شما که به آدرس مجله تماشا پست می‌کنید هستیم.

نقاشی را که این هفته برای شما انتخاب کرده‌ایم «منظره شب» یکی از روستاهای نام دارد که بهرام سلطانی که ۱۴ سال دارند و در اهواز زندگی می‌کنند کشیده و برای شرکت در نمایشگاه فرستاده‌اند.







## سینما و سوررئالیسم

داستان «راهب» داستانی است که بدست «ماتیو گریگوری لویس» نویسنده انگلیسی نوشته شده است، نویسنده‌ای که سال ۱۷۷۳ ولادت یافته بود و به‌سال ۱۸۱۸ از دنیا رفت...

«لویس» در این داستان که از آثار دوره جوانی او است، به شیوه خود دنباله‌رو «رمان سیاه» میسرز رادکلیف است. راهبی که سرگذشت در این داستان بازگفته می‌شود، راهبی بنام «آمبروزیو» است که خود رئیس دیر کاپوسن‌های مادریه است و بدست زن هرزه‌ای به نام «ماتیلده» که درکوست پسر جوانی به سوسمه راه یافته است، به‌سوی سوسمه کشانده می‌شود. سپس آمبروزیو «ماتیلده» یکی از راهبه‌های خود می‌شود و این راهبه را به‌سواپل پیچیده و بی‌معنای چون چادو یاوسایل روشنتری چون جنایت به‌تسلیم می‌دارد... آمبروزیو، برای آنکه رازش از پرده بیرون نیفتد، دست به قتل مشوقه‌خود می‌زند. اما گردانندگان محکمه قتیض عقاید او را به‌انتیام قتل شکنجه می‌دهند، به‌پای‌میز محاکمه می‌برند و حکم مرگش را می‌دهند. آنکه، آمبروزیو برای فرار از شکنجه بی‌معنی یا شیطان می‌بندد اما در میان می‌توانم از افسانه شیطان راه خیانت در پیش می‌گیرد

لویس، مانند رادکلیف، شعر هائی در داستان خود آورده است و در آن میان می‌توانیم از افسانه «آلونسو و بریلا» و ایوجین ژیزه که شهرت بیشتری دارد، یاد کنیم... چینه‌های مرگبار و نحوسم آلوری که وحشت محض را به دهشت جسمانی در می‌آمیزد... و خلاصه، جنبه‌های شپوت‌پرستانه‌ای که در این داستان وجود دارد، در آن دوره که رمانتیسیم در آستانه افول بود، چیز ناخوشایندی نمی‌توانست باشد... لویس از داستان راهب داستانها برشته آخرین درآورده‌نوشاید سرشناسترین گردان اثر ژانر ژانر ماتورین ایرلندی و فرانکشتین، اثر میسرز شلسی باشد...

اما اکنون داستان «راهب» مایه الهام دیگری شده است... و یکی از آن حادثه‌ها که روزگار درازی همه چشما به‌راحت بود، وقوع یافته است... آری، این حادثه تئیه فیلمی از همین داستان «راهب» ماتیوسید گریگوری لویس است که به کارگردانی آدوکیرو، بر مبنای سناریوی بقلم لویس بوئوتل و ژان کلود کایریر فراهم آمده است...

و این فیلم گذشته از آنکه انتظار را متوجه اهمیت این شاهکار رمان سیاه انگلیسی در عالم ادبیات آشنا کرد. و عامل دیگری نفوذ اشخاصی چون «پروینوس» و «آرتو» روح سوررئالیسم را باردیگر به میان آورده است... و توضیحی که اکنون در این زمینه می‌خواهیم متن مصاحبه‌ای است که با «آدوکیرو» کارگردان این فیلم و مؤلف کتاب مهمی به نام سوررئالیسم در سینما صورت گرفته است... (و ناگفته نماند که این کتاب که ابتدا در سال ۱۹۵۲ انتشار یافته بود، در سال ۱۹۶۳ دوباره به چاپ رسیده است)

– آدوکیرو، روابط نهشت سوررئالیسم با سینما چه بوده است؟

– آندره برتون همیشه نسبت به‌سینما سوخطن داشته است و این امر سبب قیودی است که برده‌ست و پای این قالب هنری پیچیده است، همچنانکه، از سوی دیگر، دست و پای تئاتر را هم گرفته است... در سورتی که شعرا و نقاشان آزادتر بودند... با اینهمه، دو عامل در این در کار بوده است... یکی اکتشاف برخی از فیلم‌ها، مانند «پیتراپیتسن» که برحسب تصادف صورت گرفت و پلاوار، پس از آنکه به اتفاق زن زیبایی به‌یکی از سالون‌های سینما رفت، گروه سوررئالیستها را با آن آشنا کرد. و عامل دیگری نفوذ اشخاصی چون «پروینوس» و «آرتو» روح سوررئالیسم را باردیگر به میان آورده است... و توضیحی که اکنون در این زمینه می‌خواهیم متن مصاحبه‌ای است که با «آدوکیرو» کارگردان این فیلم و مؤلف کتاب مهمی به نام سوررئالیسم در سینما صورت گرفته است... (و ناگفته نماند که این کتاب که ابتدا در سال ۱۹۵۲ انتشار یافته بود، در سال ۱۹۶۳ دوباره به چاپ رسیده است)

– آدوکیرو، روابط نهشت سوررئالیسم با سینما چه بوده است؟

– آندره برتون همیشه نسبت به‌سینما سوخطن داشته است و این امر سبب قیودی است که برده‌ست و پای این قالب هنری پیچیده است، همچنانکه، از سوی دیگر، دست و پای تئاتر را هم گرفته است... در سورتی که شعرا و نقاشان آزادتر بودند... با اینهمه، دو عامل در این در کار بوده است... یکی اکتشاف برخی از فیلم‌ها، مانند «پیتراپیتسن» که برحسب تصادف صورت گرفت و پلاوار، پس از آنکه به اتفاق زن زیبایی به‌یکی از سالون‌های سینما رفت، گروه سوررئالیستها را با آن آشنا کرد. و عامل دیگری نفوذ اشخاصی چون «پروینوس» و «آرتو» روح سوررئالیسم را باردیگر به میان آورده است... و توضیحی که اکنون در این زمینه می‌خواهیم متن مصاحبه‌ای است که با «آدوکیرو» کارگردان این فیلم و مؤلف کتاب مهمی به نام سوررئالیسم در سینما صورت گرفته است... (و ناگفته نماند که این کتاب که ابتدا در سال ۱۹۵۲ انتشار یافته بود، در سال ۱۹۶۳ دوباره به چاپ رسیده است)

اما مساله‌ای که سرانجام بیان آمده، همچنان به جای مانده است: «آیا می‌توان با خود گفت که می‌خواهم فیلم سوررئالیست بسازم؟» من شخصاً گمان نمی‌برم، بهمان ترتیبی که نمی‌توان بر مبنای تصمیم به شعر سرودن، شعر سرود... شعر پس مبنای احساس آفریده می‌شود... و چون سینما وسیله بیانی است که سوداگری بازوهایش را بریده است، سینمای سوررئالیست نشانه‌ای از حالت روحی است که بوسلیه عواملی باز گفته می‌شود.

قسیه بوئوتل را در نظر بگیریم: سه فیلم: سکاندلس، عصر طلایی، زمین بی‌پایان که او در ابتدای کار خود ساخت، در سایه مردی هنرپرور یا «بخرج خود کارگردان، یعنی در منتهای آزادی، فراهم آمد. سپس، چون به‌مکزیک تبعید شد و چندین سال فیلمی ساخت، ناگزیر به‌رحله «تجارت» قدم گذاشت و زندگی هنری‌اش، از آن زمان، پیشروی آرام و دشواری به‌سوی آزادی و رهائی شد... ابتدا به این اکتفا کرد که یکی دو تصویر شخصی، یکی دو تصویر سوررئالیست نشانه... در فیلمهای سفارشی بکنجاند... سپس توانست این‌معنی را کاملاً برگرداند و بگذارد و به‌فیلم «ملک‌الموت» که از همان آزادیهای فیلم عصر طلایی برخوردار است، برسد...

– نویسنده‌گان تاریخ سینما اغلب میل دارند سوررئالیسم و سینما پیشرو را در یک فصل بهبود آمیزند... این امر گذشته از آنکه درست نیست، ناخوشایند هم هست... چه کلمه «پیشرو» اصطلاح نظامی است! بکنم، من می‌خواهم، به‌مان مبنای که ظهور بوئوتل مقارن بازگشت به‌سوی تصویر سینمایی، مفهوم سرمدپسند آن است، درباره سوررئالیسم، از «بیان می‌دهند سخن بگویم، به همان مفهومی که کارگردانان سینمای مردم، از قبیل «فویا» برای تصویر سینمایی قائل بوده‌اند... و این را هم باید بگویم که این کارگردانان اهمیت فراوانی به «آزادی بصری» می‌دادند، در سورتی که اهل تئاتر و ادب یا نقاشی، مانند «ژر» و «دوکوتو» این آزادی بصری را از میان برداشته... سوررئالیسم، بخلاف داداییست که خیر از سوررئالیسم می‌دهد، مثل آن تصویر جاندار و متحرک که در سایه‌اش می‌توان در راه آزادی، کمدی موزیکال و دنیای و هم بسیار پیش رفت.

– آیا سینما عموماً در این راه پیش می‌رود؟

– در واقع، ما در سالهای گذشته، شاهد آزادی سینما بودیم و این مخصوصاً مولود این است که دیگر کمپانیهای بزرگ بر سینمای آمریکا فرمانروائی ندارند... و از این گذشته مولود انفعالی است که در برخی از کشورهای شرق رخ داده است، خواه مکتب «تصویر متحرک

و الوار سناریویی پرداخته که «من ری» فیلمبرداری خود را بر مبنای آن شروع کرد اما چون وسایل کار آماده نبود، بسیار زود رشته این فیلمبرداری گسست. (دترجه‌های هنر چند تصویری را که از این فیلم به جای مانده بود به‌عنوان تحقیق درباره تظاهر هذیان سینمایی انتشار داد.)

طرح دیگری هم که به‌جائی نرسیده، طرح تئیه فیلمی است که قرار بود موضوع آن «یک روز از زندگی یک نفر سوررئالیست» باشد... و این فیلم، فیلمی است که در دوره جنگ به آندره برتون پیشنهاد شد... در واقع، گمان می‌برم که برتون حقیقتاً علاقه‌ای به کار کردن برای سینما نداشت: برای این کار ساخته نشده بود و نسبت به‌اشخاصی که نمی‌شناخت سوخطن داشت و اگر بحث درباره امکانات سینما شور و هیجانی در دلش برمی‌انگیخت، بعضی آنکه نتایج کار را می‌دید، اغلب توپید می‌شد. با اینهمه، به‌یاد دارم که شبی فیلم «فوری دیان» بوئوتل نشان داده می‌شد و برتون که بسیار هیجان زده از سالون سینما بیرون آمده بود، چنین می‌گفت: «این فیلم فیلمی سوررئالیست نیست اما در هر حال، شایسته تحسین است.»

– چرا هیچکس در صد بر نیامده است از آثار آندره برتون و مثلاً داستان «ناجا» فیلمی تئیه کند؟

– خیال می‌کنم چنین کاری اشتباه باشد! ما همه‌مان نسلی بودیم که از راه خواندن ناچسا با پالهای خودمان پرواز کنیم و واپس نیایم. وفاداری نسبت به برتون و ظهور بوئوتل مقارن بازگشت به‌سوی تصویر سینمایی، مفهوم سرمدپسند آن است، درباره سوررئالیسم، از «بیان می‌دهند سخن بگویم، به همان مفهومی که کارگردانان سینمای مردم، از قبیل «فویا» برای تصویر سینمایی قائل بوده‌اند... و این را هم باید بگویم که این کارگردانان اهمیت فراوانی به «آزادی بصری» می‌دادند، در سورتی که اهل تئاتر و ادب یا نقاشی، مانند «ژر» و «دوکوتو» این آزادی بصری را از میان برداشته... سوررئالیسم، بخلاف داداییست که خیر از سوررئالیسم می‌دهد، مثل آن تصویر جاندار و متحرک که در سایه‌اش می‌توان در راه آزادی، کمدی موزیکال و دنیای و هم بسیار پیش رفت.

– آیا سینما عموماً در این راه پیش می‌رود؟

– در واقع، ما در سالهای گذشته، شاهد آزادی سینما بودیم و این مخصوصاً مولود این است که دیگر کمپانیهای بزرگ بر سینمای آمریکا فرمانروائی ندارند... و از این گذشته مولود انفعالی است که در برخی از کشورهای شرق رخ داده است، خواه مکتب «تصویر متحرک

بردارد. اما مساله‌ای که سرانجام بیان آمده، همچنان به جای مانده است: «آیا می‌توان با خود گفت که می‌خواهم فیلم سوررئالیست بسازم؟» من شخصاً گمان نمی‌برم، بهمان ترتیبی که نمی‌توان بر مبنای تصمیم به شعر سرودن، شعر سرود... شعر پس مبنای احساس آفریده می‌شود... و چون سینما وسیله بیانی است که سوداگری بازوهایش را بریده است، سینمای سوررئالیست نشانه‌ای از حالت روحی است که بوسلیه عواملی باز گفته می‌شود.

قسیه بوئوتل را در نظر بگیریم: سه فیلم: سکاندلس، عصر طلایی، زمین بی‌پایان که او در ابتدای کار خود ساخت، در سایه مردی هنرپرور یا «بخرج خود کارگردان، یعنی در منتهای آزادی، فراهم آمد. سپس، چون به‌مکزیک تبعید شد و چندین سال فیلمی ساخت، ناگزیر به‌رحله «تجارت» قدم گذاشت و زندگی هنری‌اش، از آن زمان، پیشروی آرام و دشواری به‌سوی آزادی و رهائی شد... ابتدا به این اکتفا کرد که یکی دو تصویر شخصی، یکی دو تصویر سوررئالیست نشانه... در فیلمهای سفارشی بکنجاند... سپس توانست این‌معنی را کاملاً برگرداند و بگذارد و به‌فیلم «ملک‌الموت» که از همان آزادیهای فیلم عصر طلایی برخوردار است، برسد...

– نویسنده‌گان تاریخ سینما اغلب میل دارند سوررئالیسم و سینما پیشرو را در یک فصل بهبود آمیزند... این امر گذشته از آنکه درست نیست، ناخوشایند هم هست... چه کلمه «پیشرو» اصطلاح نظامی است! بکنم، من می‌خواهم، به‌مان مبنای که ظهور بوئوتل مقارن بازگشت به‌سوی تصویر سینمایی، مفهوم سرمدپسند آن است، درباره سوررئالیسم، از «بیان می‌دهند سخن بگویم، به همان مفهومی که کارگردانان سینمای مردم، از قبیل «فویا» برای تصویر سینمایی قائل بوده‌اند... و این را هم باید بگویم که این کارگردانان اهمیت فراوانی به «آزادی بصری» می‌دادند، در سورتی که اهل تئاتر و ادب یا نقاشی، مانند «ژر» و «دوکوتو» این آزادی بصری را از میان برداشته... سوررئالیسم، بخلاف داداییست که خیر از سوررئالیسم می‌دهد، مثل آن تصویر جاندار و متحرک که در سایه‌اش می‌توان در راه آزادی، کمدی موزیکال و دنیای و هم بسیار پیش رفت.

– آیا سینما عموماً در این راه پیش می‌رود؟

– در واقع، ما در سالهای گذشته، شاهد آزادی سینما بودیم و این مخصوصاً مولود این است که دیگر کمپانیهای بزرگ بر سینمای آمریکا فرمانروائی ندارند... و از این گذشته مولود انفعالی است که در برخی از کشورهای شرق رخ داده است، خواه مکتب «تصویر متحرک



همچنانکه از پله‌های مرمری قصر بالا میرفتیم، آنتونیو سریشخامت بمن گفت:

- بیخود فکر نکن که خواهی توانست چیزی از پرنس بگیري. او آلتد خسیس است که باور نخواهی کرد... از وقتی شوهرش فوت کرده در هر کاری دخالت میکند و حتی یکتفر را راحت نگذاشته.

ولی آخر چرا! بیمن میره!

- میره نه. جوان و زیباست.. گمانم حتی بیست و پنج سال هم ندانسته باشد. وقتی نگاهش میکنی مثل اینکه یک فرشته نگاه میکنی.. و این وضع ظاهر اوست که روی انسان اثر میگذارد.

- برای من چه فرقی میکند که ظاهرش چطورى است. من صاحب يك نگاه معاملات هستم و پرنس آبارتمانى برای فروش دارد. من آن را برای او میروشم، دلای خود را میگیرم و همین.

- باین سادگی‌ها هم که میگوی نیست. او بالاسی سرت میآورد که حظ کنی. خوب. حالا صبر کن تا من بروم و ورود ترا باو اطلاع بدهم.

او مرا در حال تنها گذاشت و برای پیدا کردن پرنس رفت. مدتی طول کشید تا بالاخره آنتونیو آمد و گفت «پرنس» برای پذیرفتن من آماده است.

از چند اتاق انتظار رد شدیم. در اتاقی که از سایر اتاقها بزرگتر بود، جلو پنجره‌ای که پرده‌های توری‌زیبایی داشت، پشت يك میز تحریر بزرگ پرنس نشسته بود. آنتونیو با احترام بنظر او رفت و مؤذبانه گفت:

- سنیور پروینی اینجاست. پرنس.

پرنس بدون اینکه سرش را بلند کند گفت:

- یا تو، پروینی.

وقتی نزدیکتر رفتم توانستم بهتر او را ببینم و با دقت جزئیات وضع مو و چهره و لب و دهن پرنس را تماشا کنم. واقعاً همانطور که آنتونیو گفته بود او يك فرشته بود. صورتش مهابت، ظریف و خوشرنگ بود. موهایش مشکی و مژه‌هایش آلتد بلند بود که بیروى

گونه‌هایش سایه میآنداخت. نوک بینی‌اش کمی رو بالا بود و حالتی داشت که گویی در تمام عمرش چیزی جز عنبر و ادولکن را نبویده. لباسش مشکی بود و در قسمت بالا تنه بسیار چسبان و نشان‌دهنده برآمدگیها. کمرش آلتد باریک بود که با دو دست میشد آنرا در میان گرفت. پرنس مشغول نوشتن بود و من متوجه شدم که دستش سفید، لاغر و بسیار ظریف است. يك انگشتر الماس هم در انگشت کوچکش داشت.

بعد سر بلند کرد و بمن نگریست و من دیدم که چشمهایش هم واقعاً زیبا هستند، تیره رنگ، شفاف و مرطوب.

- خوب پروینی. چطور است پرویم و آبارتمان را ببینی؟

- بله، پرنس.

صدایش لطیف و جالبخش بود.

- یا پروینی، از اینطرف.

و ضمن گفتن اینطرف، کلید آهنی بزرگی را از گوشه‌ای برداشت. از همان اتاقهای انتظار رد شدیم و در داخل هال پرنس به آنتونیو گفت:

- بگو دیگر ذغال سنگ فریزند. خیلی گرم شده.

من خیلی تعجب کردم؛ چون هال و سایر اتاقها آلتد سرد بود که انسان از سرما می‌لرزید. از پله‌های اصلی شروع بیلا رفتن کردیم، او از جلو و من از عقب. اندام پرنس هم واقعاً عالی بود؛ قد بلند، لاغر با رانهای کشیده و بخصوص لباس مشکاش جلوه‌ای عجیب به سینه و گردن و دستپایش میداد.

دو طبقه بالا رفتیم. بعد دو طبقه دیگر و بعد يك طبقه دیگر؛ بالاخره پای پله‌های رسیدیم که به آبارتمان منتهی میشد.

وقتی از این پله‌های آخری بالا میرفتیم، او از من جلوتر بود و من سرم را باین انداختم زیرا میدانستم در غیراینصورت رانهای سفید خوشتراشش در برابرم قرار خواهند گرفت و من نمیخواستم این منظره را ببینم، چون

از همان لحظات اول يك نوع احترام مانند احترامی که عاشقی به معشوقش احساس میکند در من نسبت به او ایجاد شده بود. وارد آبارتمان شدیم. آبارتمان از دو اتاق بزرگ با پنجره‌هایی که از بالا، نزدیک سقف، باز میشدند با کفپوشی از آجرهای لعابی. يك اتاق دیگر هم وجود داشت که کوچکتر و ملود بود (زیرا تمام آبارتمان در قسمت بالایی يك برج قرار داشت). پنجره‌ها استیل فرانسوی داشتند و بالکنی زیبا که دورادور آن ترده فلزی کشیده شده بود در جلو اتاقها قرار داشت. پرنس پنجر را باز کرد و به بالکن رفت و گفت:

- یا پروینی. یا و بین چه منظره‌ای اینجا وجود دارد.

و واقعاً هم همینطور بود. تمام رم از آنجا دیده‌میشد اما من در حقیقت چیزی نمی‌دیدم چون تمام فکرم متوجا خود پرنس بود. نمیدانم کی پرنس بدخل اتاق برگشت منم با عجله برگشتم و پرسیدم:

- خوب. حمام و غیره چی؟

- آه... دوست داری حمام را ببینی؟ اینجاست.

و از در کوچکی که من قبلاً متوجه آن نشده یون بدخل رفت. با يك نگاه متوجه شدم تمام ابزار و لوازم که بکار رفته، از نوع ارزان قیمت است. بعد پرنس به‌اتاق برگشت درحالیکه دستپایش را به‌پشتش زده بود و گفت:

- خوب پروینی، فکر میکنی اینجا را چند میتوانی بفروشی؟

من مشغول تفکر درباره خود پرنس بودم و ازاینکه با او در يك اتاق تنها هستم لذت خاصی احساس میکردم، بنابراین بجای جواب دادن باو ساکت ماندم.

- ممکن است بپرسم، به چه فکر میکنی؟

- آه... داشتم... داشتم حساب میکردم. بله...

سه‌تا اتاق هست ولی بدون آسانسور و هرکس آنرا بخرد باید از پله‌ها بالا و پائین برود. بله.. فکر میکنم.. سه میلیون ونیم لیر.

- ولی پروینی، من میخواستم به هفت میلیون لیر اینجا را بفروشم.

من غرق احساسات مختلفی بودم. شغل و حرفه و زیبایی و عشق همه مخلوط شده بود. بالاخره گفتم:

- پرنس، هیچکس اینجا را به هفت میلیون لیر نخواهد خرید.

- ولی بدلت نرود اینجا يك قصر تاریخی است. اینجا مرکز رم است.

مدتی صحبت کردیم. من از او فاصله می‌گرفتم که مبدا ناگهان دست از پا خطا کنم. خیلی حرف زدیم ولی من فقط بخودش فکر میکردم. در خانه با کمال برمی‌می پرنس بخودش اجازه داد که مبلغ فروش چهار میلیون لیر تعیین شود گرچه با ملاحظه و سائلی که باید کسار گذاشته شوند. و مالیات و غیره، این آبارتمان بیش از شش میلیون لیر برای خریدار آب میخورد. روز بعد بافانك يك آرشیستک که بدنیال يك چنین جایی میگفت در خانه پرنس حاضر شدیم. پرنس گلیدش را برداشت و همه جا را نشان داد. آرشیستک ابتدا کمی بحث کرد، ولی بالاخره مبلغ تعیین شده یعنی چهار میلیون لیر را قبول کرد. صبح روز بعد، هنوز حتی ساعت ۸ هم نشده بود که زلم آمد و مرا بیدار کرد و گفت پرنس میخواهد با تو صحبت کند.

کاملاً خواب‌آلود بودم و بسختی میتوانستم صحبت کنم، ولی صدای او، صدای گرم و لذت‌بخش مثل موزیک دلچسبی گوش مرا نوازش میداد. پای برهنه، در حالی‌که فقط پیژامه بتن داشتم باین موسیقی گوش دادم زلم در حین مکالمه يك جفت دمپایی پاپیم کرد و ریدشامیرم را بدوشم انداخت. من چیزی نفهمیدم. نمیدانم چه‌ها گفته شد. ولی در میان سیل کلمات پرنس جمله پنج میلیون را فهمیدم و گفتم:

- پرنس، ما چهار میلیون لیر پیشنهاد کرده‌ایم و او هم قبول کرده، دیگر نمیتوانیم حرفمان را عوض کنیم.

- در معامله اینطرفها معنی ندارد. یا پنج میلیون یا هیچ!

- ولی پرنس، این خریدار را از دست خواهیم‌داد. - اینقدر احمق نباش. یا پنج میلیون یا هیچی.

جمله احمق آنهم از زبان پرنس نه تنها توهین نبود بلکه تعارف شیرینی جلوه کرد. بالاخره گفتم که آلتدور که او میخواهد عمل خواهد کرد. و بلافاصله به مشتری تلفن کردم و قیمت جدید را باو اطلاع دادم. شنیدم که با ناراحتی گفت:

- شما مرا دست انداخته‌اید یا شوخی میکنید؟ قیمت آبارتمان در یکروز يك میلیون لیر بالا رفته؟

- تقصیر من نیست. پرنس اینطور خواسته.

- باید فکر کنم.

- جوابتان را کی بمن خواهید داد؟

- فکر خواهیم کرد و بعد خواهیم گفت.

طبیعتاً دیگر نه او را دیدم و نه حرفی از او شنیدم.

بعد از آن (بتول شاعرها) دودنك دلچسب روابط من با پرنس شروع شد. بطور متوسط روزی سه بار بمن تلفن میزد و هربار زلم میگفت:

- همان پرنس هیئتگی است.

بله - پرنس عاشق پول بود. او بطور باور نکردنی، خسیس و پول دوست و نظرتنگ بود. باید بگویم او يك «جعبه پول» بجای قلب در سینه داشت. هیچ چیز بجز پول را نمیدید. هرروز چیز تازه‌ای راجع به آبارتمان کشف میکرد و قیمت را ولو ده هزار لیر هم شده بالا میدرد.

یکروز بجهت منظره، یکروز بدلیل اینکه اتوبوس درست جلو در قصر ایستگاه دارد و همینطور... و هرخریداری بعد از دیدن آبارتمان وقتی مبلغ پنج میلیون را میشنید غیب میشد.

بالاخره کسی را پیدا کردم که واقعاً عاشق آبارتمان شد. يك تاجر پولدار اهل میلان که میخواست معشوقه‌اش را در این آبارتمان جا بدهد.

او کسی بود که با پول و معاملات گوناگون سرو کار داشت و ارزش هرچیز و بخصوص ارزش پول را خوب میدانست. مردی بود تقریباً چهل ساله و قد بلند.

او آمد و همه‌جای آبارتمان را با دقت ملاحظه کرد و به پرنس گفت:

- اینجا چیزی است شبیه لانه موش. در میلان اینطور آبارتمان‌ها را رختنویخانه میکنند. اگر اینجا پنج میلیون لیر بیاورزد، من اسم را عوض میکنم. بعلاوه با تعویض کفپوشها و این شیرها و وان و توالت ارزان قیمت و تعویض پنجره و رنگ کردن اتاقها و... تقریباً ۸ میلیون لیر برای من تمام خواهد شد. ولی خوب، بازار تابع قانون عرضه و تقاضاست. شما با کسی روبرو هستید که واقعاً اینجا را میخواهد، بنابراین حق با شماست و میتوانید پنج میلیون لیر بخواهید.

ولی این مرد اشتباه کرد که اینطور رگ و پرورده صحبت کرد چون بعضی رفتن او پرنس بمن گفت:

- ما اشتباه بزرگی کرده‌ایم.

- چی؟

- ما اشتباه کردیم که پنج میلیون لیر درخواست کردیم. آنقدر شش میلیون هم خواهد داد.

- پرنس. متأسفانه مثل اینکه شما کاملاً تپ یا را تشخیص نداده‌اید. او مردی است که صاحب پول‌زیبایی است. این درست، معشوقه‌اش را هم خیلی دوست دارد، در اینهم هیچ شک نیست، ولی او هرگز بیشتر از پنج‌میلیون نخواهد داد.

- تو نمیدانی یکمرد برای زنی که دوستش دارد چه کارها میکند!

- ممکن است اینطور باشد... ولی من مطمئنم که او بیشتر از پنج میلیون لیر نخواهد داد. روز بعد تاجر میلانی با وکیلش در قصر حاضر شد. بمجرد اینکه چهار نفری دور میزی نشستیم پرنس گفت:

- سنیور، متأسفم که باید باطلاتان برسانم وقتی خوب فکر کردم دیدم نمیتوانم رقمی را که دیروز گفتم بپذیرم.

- منظورتان چیست؟

- منظورم این است که من ۶ میلیون لیر میخواهم. باید می‌بودید و قیافه مرد میلانی را می‌دیدید.

شنیدن اینطرف از جایش برخاست و در نهایت سادگی گفت:

-پرنس. صمیمانه‌ترین احساسات مرا بپذیرید.

روز بخری!

و از در بیرون رفت.

به پرنس گفتم:

- دیدید حق با من بود.

ولی پرنس عین خاشی نبود و گفت:

- تکران نباش. ما يك خریدار خوب پیدا خواهیم کرد به ۶ میلیون لیر.

میخواستیم باو بگویم «برو ببینم!» اما نتوانستیم، آخر من عاشق بودم و شاید بهمین علت بود که غیرعادی بودن و استثنایی بودن او را تحمل میکردم. بالاخره مردی را پیدا کردم که آبارتمان را به پنج ونیم میلیون بخرد.

او مردی جوان، قد بلند و درشت اندام بود، از همان اول از او بدم آمد. وقتی او را برای دیدن پرنس بردم، ابتدا اعتراضی بقیمت نکرد و بعد از مدتی گفتگو معلوم شد که دوستان مشترک زیادی دارند و از همه بدتر اینکه او طوری به پرنس نگاه میکرد که در آن هزار معنی وجود داشت. طبق معمول آبارتمان را دیدیم و وقتی او و پرنس روی بالکن رفتند من داخل اتاق ایستادم.

هردوستان دستپایشان روی ترده بود و بعد من دیدم که مرد جوان دستش را با ظاهر به‌اینکه اتفاقی و ناخودآگاه است برروی دست پرنس گذاشت. من شروع بشمرن کردم و به بیست رسیدم. بیست نالیه دست مرد روی دست پرنس بود و در نالیه بیستم پرنس خیلی بی‌تفاوت و بسیار طبیعی دستش را برای مرتب کردن لباسش حرکت داد. خلاصه کنیم! آنقدر گفت که آبارتمان را پسندیده است و بعد هم رفت. وقتی تنها ماندیم پرنس با پروینی گفت:

- می‌بینی پروینی؟ پنج ونیم میلیون. ولی باز هم ما قیمت را بالا خواهیم برد.

روز بعد با آنجا رفتم، پرنس طبق معمول منتظر من بود. و تا مرا دید گفت:

- میدانی دیروز چی کشف کردم؟ موقعی که منظره را با مشتری خریدار تماشا میکردیم؟

میخواستیم بگویم کشف کرده‌اید که او عاشق شماست ولی گفتم:

- کشف کردم که در يك گوشه میتوان قسم

بزرگی از مزارع جنوبی شهر را دید. بله.. پروینی تا وقتی تور داغ است باید نان را بخت. امروز ما از سنیور پاندلفی درخواست شش ونیم میلیون لیر خواهیم کرد. می‌بینید؟ پرنس میدانست که پاندلفی عاشق‌اوست و میخواست از آن بهره‌برداری کند. پرنس آن بیچاره را با باین ترتیب وادار میکرد که در حدود يك میلیون لیر برای آن ۴۰ نالیه دست روی دست گذاشتن بپردازد. و من میدانستم که این باز پرنس موفق خواهد شد. احساس حسادت و خشم سراسر وجود مرا گرفته بود. از نظر کار و حرفه من يك واسطه بودم و حالا پرنس مرا وادار میکرد که در مورد عشق هم نقش واسطه را بازی کنم! بدون اینکه فکر کنم چه میگویم، گفتم:

- پرنس، من واسطه معاملات ملکی هستم نه واسطه...

و در حالی‌که تمام صورتم قرمز شده بود حرفم را نیمه تمام گذاشتم و از اتاق خارج شدم. صدای پرنس را که ابتدا عصبانیتی نداشت شنیدم که میگفت:

- آه... پروینی.. چه‌ات شده؟

و این آخرین بار بود که پرنس را دیدم.

چند ماه بعد به آنتونیو برخورد کردم. سریشخامت پرنس را میگویم. از او پرسیدم:

- خوب، پرنس چطور است؟

- همین روزها ازدواج میکند.

- باکی؟ شرط می‌بندم با آن پاندلفی که آبارتمان را خرید.

- با پاندلفی؟ پرنس با يك پرنس از اهالی جنوب ایتالیا ازدواج میکند. يك پیر استخوانی که جای پدر بزرگ پرنس است، اما خیلی لروتمند است. پرنس میگوید او مالک نمیشد از کالا بریا است.

- هنوز هم پرنس زیباست؟

- مثل يك فرشته!

- پاندلفی؟

- مثل يك فرشته!

- پاندلفی؟

- پاندلفی؟

- پاندلفی؟

- پاندلفی؟

- پاندلفی؟

- پاندلفی؟

# مثل يك فرشته

نوشته آبر تو مور او یا (نویسنده معاصر ایتالیا)

ترجمه مصطفی جنتی عطائی





# رویدادهای سینما

از : پاك

## زندگی غم انگیز يك بت شکن

سرگذشت غم انگیز سالهای آخر زندگی بت شکن شهیدلئی پروس با عنوان «لئی» به روی پرده سینما می آید.

فیلم «لئی» را ماروین ورت تهیه می کند، که نمایشنامه آنرا - نوشته جولیان پارکلی - نیز در بروندی به روی صحنه آورد.

تام اوهورگان که کارگردان این نمایشنامه در روی صحنه بود نیز همین عنوان را در فیلم «لئی» خواهد داشت.

## در جست و جوی بهشت در افق گمشده

خبر دادیم که «افق گمشده» نوبل مشهور جیمز هیلتن، این بار به صورت موزیکال، با شرکت جان فینچ دوباره ساخته می شود.

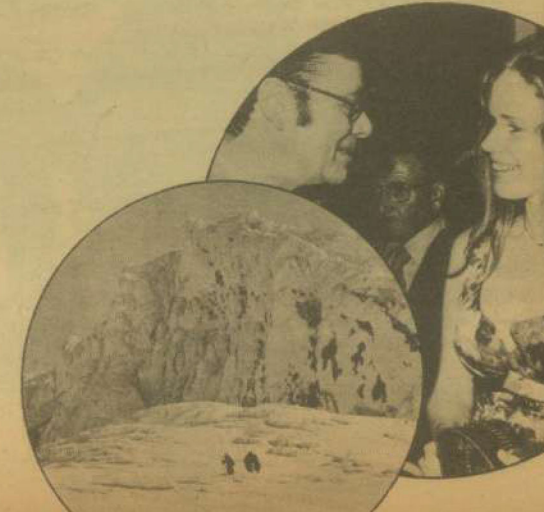
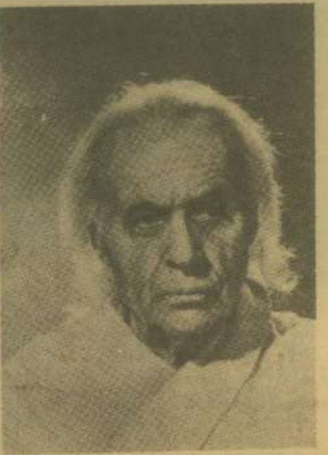
در سال ۱۹۳۷ فرانک کارپا برای نخستین بار فیلمی از روی این اثر ساخت که در زمره فیلمهای برجسته تاریخ سینما قرار گرفت. در آن فیلم راندل کلمن نقش اصلی را بازی می کرد.

در کتاب هیلتن، شانگری لا به عنوان بهشت خیالی، و بهشت گمشده آورده شده که جمعی در پی آن به افق گمشده روی می آورند.

پیشتر فینچ در این باره عقیده دارد: «داستان کمک شایانی می کند تا تو شانگری لای خودت را که درون توست بیابی. آن می تواند هر چیزی باشد، يك مکان، يك کلبه کوچک، صلح، آرامش... هر چیز شانگری لای تو را می سازد شانگری لای توست. هرگز برای همه يكسان نیست. ممکن است شانگری لای من با مال تو فرق داشته باشد. از طرف دیگر، ممکن است...»

این بار چارلز جروت، کارگردان کانادایی سازنده فیلمهای موفق چون «آن هزار روزه» و «میری، ملکه اسکاتلند» - که هر دو فیلم را برای هالیوود، والیس در لندن ساخت - در هالیوود، با نسخه موزیکالی که از «افق گمشده» می سازد در کاوش بهشت پنهانی، شانگری لای است.

ش در حال صحبت با لیوولین تصویر از «افق گمشده» - در جست و جوی بهشت شارل پوایه، لامای ۶۱۰ ساله



## کار تازه وینتروپ

سه چهره جانی هندسه (جانی خوشگله)، نووا اثر جان گودی از طرف کمیانی فوکس قرن بیستم خریدار شد تا به فیلم درآید.

وینتروپ، که آخرین عنوان او، تهیه کننده اجرائی فیلم فودامنتالک بود، این فیلم را برای کمیانی خود سکوتیا پروداکشنز تهیه خواهد کرد.

مایکل ویلسن و آلفرد لوئیس، سناریوی فیلم را به میثای نوول جان گودی خواهند نوشت.

## ملیندا

## کاوشی دیگر در زندگي سیاه پوستان

مترو گلدوین مایر بار دیگر به سرگذشتی از سیاه پوستان زود می برد، و این بار با داستانی از ریچود میستری.

داستان تازه نیست، نمونه هایتر را اخیراً معرفی کرده ایم، اما باید دید قدرت کارگردان در پرورش آن و کاراکترهایش چگونه بوده است.

يك قهرمان مشهور پرتاب دیسك کارآگاه می شود تا سانجرای قتل دوست دخترش را كشف کند، لیکن نزدیک است که خود او قربانی تبهکاران شود، و با حوادث خطرناك

کالوین لاکهارت و روزالیند کتس در «ملیندا»

## دخترها، عجایب هشتگانه!

ارنست لمان «هشتمین چیز عجیب جهان» را بر اساس سناریوی نوشته خودش تهیه و کارگردانی خواهد کرد.

آخرین سناریوی نوشته ارنست لمان، شمال از طریق شمال غربی، اخیراً به وسیله وایلینگت برس چاپ و انتشار یافته است.

این نویسنده - تهیه کننده - کارگردان که اخیراً شکایت پورتنوی را (خبرش را قبلاً داده بودیم) برای کمیانی برادران وارنر، تمام کرده، فیلم تازه خود را چنین تشریح می کند: «يك كمدی رمانتیک دلبره آورده ایجان انگیزه، که حوادث آن در نیویورک، لوس آنجلس، و آکاپولکوخ می دهد.

او می گوید هشتمین چیز عجیب جهان، دخترها هستند!

و دلبره انگیزی روپرو می گردد.

نقش این قهرمان را کالوین لاکهارت بازی می کند و روزالیند کتس، شماره مشهور، نقش زن پیشین لاکهارت را دارد که در این ماجرا كك و پشتیان اصلی اوست.

سناریوی فیلم «ملیندا» را نمایشنامه نویس موفق آمریکا لون الدر سوم برای هیورابرمن نوشته است که از وی موتاز بسیار خوب «کابوی نیمه شب» را سراغ داریم و حال باید دید در مقام کارگردانی چه می کند.

تهیه کننده فیلم پروس آنکینز و سازندگان موزیک آن جری باتلر و جری بیترز هستند.



## جوکید

## بازهم کلینت ایستوود

سنیولا - در نیومکزیکو - شهری است درگیر جنگی بر سر زمین، بین مهاجران آنکلو و مکزیکهای غنیزه و خشمگین، که فتنه گری لوئیس جاما (جان ساکسون) نام آنان را رهبری می کند.

هنگامی که جاما یکی از اجیران خود را باخشوت می راند، جوکید (کلینت ایستوود)، مرد سرگردان و بی بند و بار شهر سنیولا، حاضر می شود گروهی از دشمنان جاما را به لانه اش هدایت کند. رهبر این گروه، که زمین خوار بستی است (رابرت دووال)، که زمین های او مورد تهدید جاما قرار گرفته به پارتیزان های وی اخطار می کند: «ما می توانیم گوشه های شما را ببریم. می توانیم چیزهای دیگری

## شبدرد پنج پر

کارگردان: ادویند فریس. سناریو: پیرفابری سادموند فریس فیلمساز: راتول کوتار. موزیک: رزموموناسکی. بازیگران: فیلیپ نوایه، موریس بیرو - بل پردها - پیرفابری - لیزولت ولور - باربارا سدرلند. رنگی.

آلفرد ۶۰ سال دارد، لیکن بیش از ۵۰ نمی نماید. زندگی و آرزوهای او با دیزی دوستش، و تنها زنی که در دوران زندگی دوست داشته تقسیم شده است.

آندو در خانه ای بزرگ و با روح با هم زندگی می کنند، و ایام را به میهمان نوازی از کسانی که در دوران زندگی پر ماجرا با آنان آشنا شده اند می گذرانند:

شوله زیبا و ۲۵ ساله، که بسیار رومانسیک است و خود را همچون يك پری می داند؛ لیکن باید اقرار کرد که قدرت این پری از حد معینی تجاوز نمی کند.

لرد ییکرات، میل بیش از حدی برای مشروبات الکلی دارد؛ او با يك قیل صورتی دوست است که زائیده تخیلات مستانه اوست.

و امپروس آنچنان علاقه شدیدی به داستانهای ترسناك دارد که در دنیای که برای خود برگزیده است خویشتن را با وحشتناکترین کاراکترها یکی می داند.

آلفرد و دیزی مجبور می شوند برای حل گرفتاری مالی که برای آندو پیش آمده است قسمتی از خانه خود

جوکید (کلینت ایستوود) در حالیکه گلوله تازه می کشد، باید به فکر جان خود هم باشد.



را هم ببریم»

جوکید به زودی در می یابد که طرف غلطی را گرفته و با مرد پستی همراه شده است، و به طرف درست می پیوندد. این شالوده داستانی است برای سناریوی المور - لئونارد. جان استرجس، با شهرت و محبوبیت - از نظر هالیوود - بازاری که کلینت ایستوود - مخصوصاً با دوسه فیلم اخیرش - به دست آورده است، نقش جوکید را به او می سپارد.

در کنار ایستوود، جان ساکسون و رابرت دووال بازیگران دیگری از جمله دان استروود، استلا گاریسیا و جیمز وین رایت را نام می بریم.

را بفروشدند و با خانواده ای به نام کنتستان، که از پدر، مادر، پسر و دختر خوانده تشکیل شده است، همسایه شوند. این آغاز يك برخورد بین حرص، طمع و حماقت از يك طرف و سادگی، معصومیت و خوش باوری از طرف دیگر است.

دروغ و تزویر نسل اول خانواده کنتستان را به نابودی می کشد و دختر خوانده شان، ایزابل، به طرف آلفرد روی می برد.

خانواده کنتستان با زن عجیب و مرموزی که خواربار فروشی دهکده را دارد و در چادوگری و اعمال شیطانی دستی دارد طرح دوستی و مودت می ریزند. سنگدلی و حیوان صفتی های گونه گونی که آلفرد با آنها روپرو می شود سبب دل سردیش می گردد و تصمیم می گیرد خانه را ترك گوید و آنرا به صاحبان تنفر انگیزش واگذارد. لیکن درست زمانی که همه چیز از دست رفته به نظر می رسد، فردینان دوست صمیمی و قدیمی آلفرد سر می رسد تا همه آنان را رهایی بخشد.

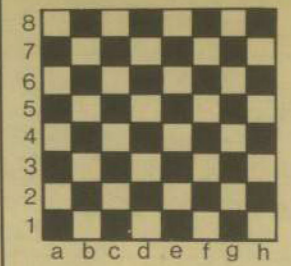
فردینان، که اکنون صاحب سرمایه زیادی شده، در جست و جوی دخترش به این دهکده آمده است، که کسی نیست جز ایزابل!



آلفرد (فیلیپ نوایه) و ایزابل (باربارا سدرلند) در «شبدرد پنج پر»



# چگونه بهتر شطرنج بازی کنیم



علائم اختصاری مهره‌های شطرنج

پیاده = P، فیل = F، اسب = C، رخ = T، وزیر = D، شاه = R

حالا اگر پیاده سیاه d6 پیاده سفید e5 را بگیرد در حرکت دهم وزیر d1 وزیر d8 را خواهد گرفت و کیش خواهد داد و در حرکت یازدهم اسب پیاده را خواهد زد و یک مهره بنفع خود جلو خواهد افتاد و سیاه را مجبور به پاسخ دادن خواهد کرد:

9-..... 9- Fg4×Cf3  
10- Dd1×Ff3 10- d6×e5  
11- Tf1-d1 11-.....

اجازه بسنجید تا این جای بازی را بطور خلاصه مورد بحث قرار دهیم. سیاه در اثر علم گسترش صحیح دو مهره‌ای را که بیدان آورده بود؛ یعنی فیل و اسب را از دست داد. در همین موقع سفید به قلعه رفت و هر دو رخ را در ستون‌های آزاد و بدون مانع قرارداد و وزیرش نیز در موقعیت نهایی فوق‌العاده مناسبی قرار گرفت؛ در صورتیکه مهره‌های اصلی سیاه هنوز در ردیف عقب و در مکان‌های اصلی خود جای دارند. در حرکت یازدهم اگر سیاه فیل‌اش را به خانه d6 بیاورد شانس این را دارد که جبران عقب افتادگی هایش را تا حدی بکند ولی:

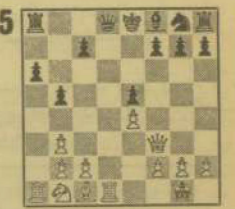
11-..... 11- Dd8-f6  
12- Df3-d3 12- Df6-c6  
13- Ta1×a6!! 13- Ta1×a6!!

سیاه تسلیم می‌شود. در این بازی چنانچه در حرکت سیزدهم رخ a8 رخ سیاه a6 را بگیرد، بدیهی است که وزیر d3 می‌رود به خانه d8 و سیاه مات می‌شود؛ و اگر وزیر سیاه c6 رخ a6 را بگیرد آنوقت وزیر سفید d3 به خانه سفید d7 می‌رود و باز سیاه مات می‌شود. در هر صورت می‌بینید که سفید چگونه بنحو شایسته‌ای از خطوط بی‌دفاعی که سیاه در اختیارش گذاشته استفاده کرده و باعث شکست حریف گردیده است.

در شماره آینده؛ چگونه گسترش خوب موجب پیروزی می‌شود.

## ۵-

### گسترش بدون تفکر موجب فاجعه است



a5 نیز فیل سفید b3 را خواهد گرفت و در حرکت هفتم پیاده سفید a2 اسب سیاه b3 را بگیرد و در حرکت بعدی سیاه وزیرش را بخانه g5 می‌برد. بدین ترتیب سیاه جبران پیاده از دست داده را می‌کند ولی مشاهده می‌شود که در این میان اسب‌اش را سه‌بار بحرکت در آورده و فقط فیل سفید را گرفته و خودش نیز از میدان بیرون رانده شده نتیجه اینکه سیاه از این گسترش بی‌رویه شدیداً متأثر خواهد شد:

6- O-O 6- Ca5×Fb3  
7- a2×cb3 7- d7-d6  
8- d2-d4 8- Fc8-g4

در مراحل اولیه سیاه از گسترش صحیح غافل مانده و با این حرکت بکله عمل بی‌مورد دیگر نیز انجام میدهد و بطوریکه خواهید دید در حرکت بعدی فیل اسب را می‌گیرد و خودش نیز از بازی کنار گذاشته خواهد شد و بدین ترتیب به گسترش سریع سفید کمک می‌کند:

9-..... 9- d4×e5

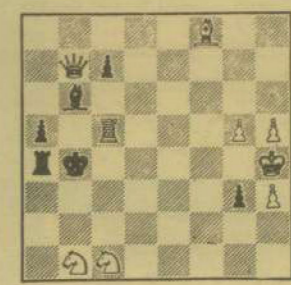
سیاه  
1- e7-e5  
2- C-c6  
3- a7-a6  
4- b7-b5  
5- C-a5

سفید  
1- e2-e4  
2- C-f3  
3- F-b5  
4- Fb5-a4  
5- Fa4-b3

پیاده سیاه e4 را بگیرد در مقابل اسب سیاه

## مسئله شطرنج شماره ۵۴۵

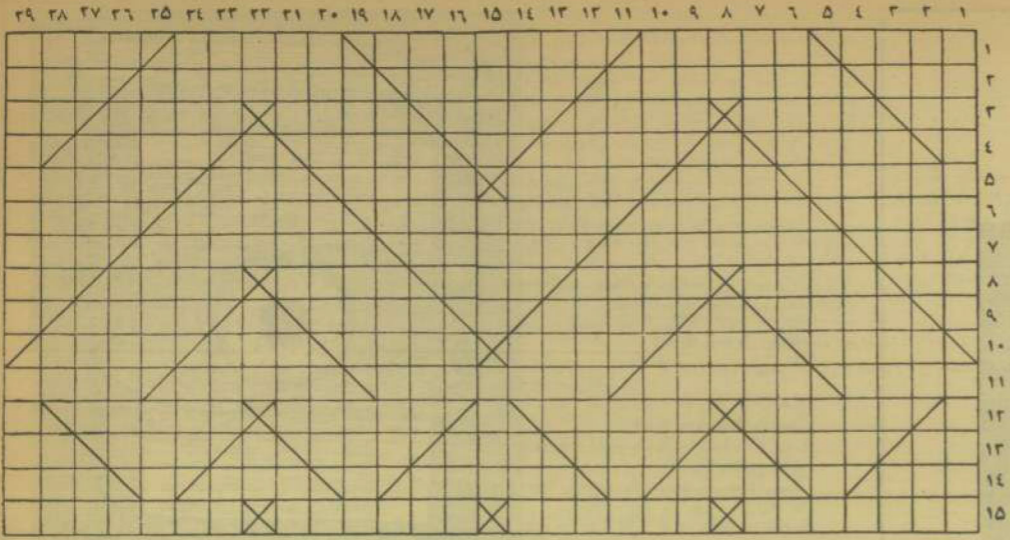
تهیه و تنظیم: جهانگیر افشاری



سفید مهره: Cb1-Cc1-Ph3-Rh4-Tc5-Pg5-Ph5-Db7-Ff8.  
سیاه مهره: Pg3-Ta4-Rb4-Pa5-Fb6-Pc7.

سفید بازی را شروع و در دو حرکت سیاه را مات می‌کند

## جدول کلمات متقاطع



۱- جای سیر و گردش ۱۰- صنعتگران  
۲- رخصت و اجازه ۱۱- تیز - لگام -  
۳- عوض - گرانمایه ۱۲- کافران -  
۴- سه‌خورده - عجول - دربان - آشکار  
۵- هویدا ۱۳- پیامبری - ثلاثه‌اش  
۶- نقصان ۱۴- بزرگوار - پشیمان -  
۷- سلطان ۱۵- پرده - وطن - مکانی که  
اشخاص برای نجات یافتن بان پناه  
میرند - از طوایف ایرانی ۱۶- تنها  
۸- بلند - پیاله - از علام جمع ۱۷-  
خوب - قسر - شایسته - مثل و  
مانند ۱۸- براننده - سخت - دشوار  
۹- نشانه - گریزنده - بیخ و بن  
۱۰- دشمنی و عدالت - از مار کهای  
پنکه - ۱۳- مادر عرب - عاقل - عزا  
۱۱- از ویتامین‌ها - ۱۴- اجرت کار -  
۱۲- حرف نفی در اول کلمات -  
روشندل ۱۵- لیاسی در شهرهای  
ایران - در حال وزیدن - گیاه ۱۶-  
یکانه - یقین - ارجمندی - حرف  
آرزو ۱۷- دریا - گورا - شهر کنار  
دریا - رطوبت ۱۸- گروه - دلایل  
۱۹- ستاره - کوبیدن - گرد و  
خاک ۲۰- تبلی - کوچک - زبان‌آور

۱- پایتخت آلمان قبل از جنگ  
۲- غنیمت شمردن - از  
۳- روزنه - از  
۴- شهرستانی استان مرکزی ۲- چه  
۵- بی‌حوصله - زحمت‌دهنده - بخدمت  
۶- واداشتن - خانه ۳- مبدأ دوران  
۷- خون - دختر گیلک - گرم کوچک -  
۸- فرزند مؤت - نشانی - پلاس  
۹- از محصولات سینمای ایران -  
۱۰- بی‌خبری - درجه‌دار ۵-  
۱۱- حد فاصل دو کشور - از  
۱۲- القاب خودمان - خویش - شیرین  
۱۳- آنسوا برای همه آرزو می‌کنیم -  
۱۴- ناسازگار ۶- از اسماء پسرانه - دعا  
۱۵- میوه کشوری - غذا - پهلوی ۷- از  
۱۶- القاب خارجی - فرزند سلطان -  
۱۷- گوشه‌گیری - شرمسار - جسم ۸-  
۱۸- از تکیه کلامهای زرافه - یکی از  
۱۹- معادن - غلاف شمشیر - سنگ قابل  
۲۰- پرهیز - از دانشمندان و فلاسفه قرن  
ششم قبل از میلاد - قصد کردن -  
نوعی قلم ۹- پیشوا - داستان - غلام

### افقی:

### عمودی:

## انتشارات فرانکلین

از صبا تا نیما  
تألیف یحیی آردین‌پور  
جلد اول (بازگشت - میناری)  
قطع ۲۴×۱۷  
جلد دوم (آزادی - تجدید)  
قطع ۲۴×۱۷  
بهای دو جلد: ۷۰۰ ریال

مردان موسیقی  
تألیف والاس بلاکوی - هریسرت  
واینستاک  
ترجمه دکتر مهدی فروغ  
قطع ۲۴×۱۷  
بها: ۶۰۰ ریال

تشخیص افتراقی بیماری‌های داخلی  
پرفسور روبرت هکلین  
ترجمه دکتر هوشنگ دولت‌آبادی  
قطع ۲۴×۱۷  
بها: ۱۰۵۰ ریال

نهادهای اساسی حقوق ایالات متحده آمریکا  
نوشته فردیناند - ان - استون  
ترجمه دکتر سیدحسین صفائی  
قطع ۲۳×۱۵  
بها: ۲۳۰ ریال

تکنولوژی و توسعه اقتصادی  
از نشریات مجله ساینس‌فیک امریکن  
ترجمه دکتر غلامرضا کینانپور  
قطع ۲۳×۱۵  
بها: ۱۶۰ ریال

آشنائی با علم اقتصاد  
تألیف لودویک - اچ - مای

کتابهای تازه  
کتابهای تازه  
کتابهای تازه  
کتابهای تازه

جامعه، جوانان، دانشگاه  
تألیف احسان نراقی  
قطع ۱۶/۵×۱۱  
بها: ۴۵ ریال

انتشارات نیل  
ژان دارک  
نوشته نسسی ویلسون‌راس  
ترجمه ایرج پزشک‌تپا  
قطع ۲۱×۱۴  
بها: ۷۰ ریال

ماژلان  
نوشته سیورگ باند  
ترجمه سیروس بهروزی  
قطع ۲۱×۱۴  
بها: ۷۰ ریال

اتومبیل  
نوشته الیزابت جینوی  
ترجمه محمود پویان  
قطع ۲۱×۱۴  
بها: ۶۵ ریال

آلبرت شوایتزر  
نوشته آنتیا داتیل  
ترجمه حبیبه فیوضات  
قطع ۲۱×۱۴  
بها: ۷۰ ریال

انتشارات زوار  
آغا محمدخان قاجار  
تألیف امینه پاکروان  
ترجمه جهانگیر افشاری

ترجمه علی‌اصغر هدایتی  
قطع ۲۰×۱۲  
بها: ۱۰۵ ریال

دست و نادرست در روانشناسی  
نوشته هانس یورگن آرنبرگ  
ترجمه دکتر ایرج نیک‌آئین  
قطع ۲۰×۱۲  
بها: ۱۲۵ ریال

کارخانه مطلق‌سازی  
نوشته کارل چاپک  
ترجمه حسن قائمیان  
یا مقدمه صادق هدایت  
قطع ۲۱×۱۴  
بها: ۱۲۰ ریال

زمین انسانها  
نوشته سنت اگرویری  
ترجمه سروش حبیبی  
قطع ۲۱×۱۴  
بها: ۱۰۰ ریال

خاک خوب  
نوشته برل - اس - باک  
ترجمه غفور آلبا  
قطع ۲۰×۱۲  
بها: ۷۰ ریال

عشق هرگز نمی‌میرد  
نوشته امیلی بروته  
ترجمه علی‌اصغر بهرام‌بیک  
قطع ۱۶×۱۱  
بها: ۶۰ ریال

برگزیده اشعار فروغ فرخزاد  
قطع ۱۶/۵×۱۱  
بها: ۳۵ ریال

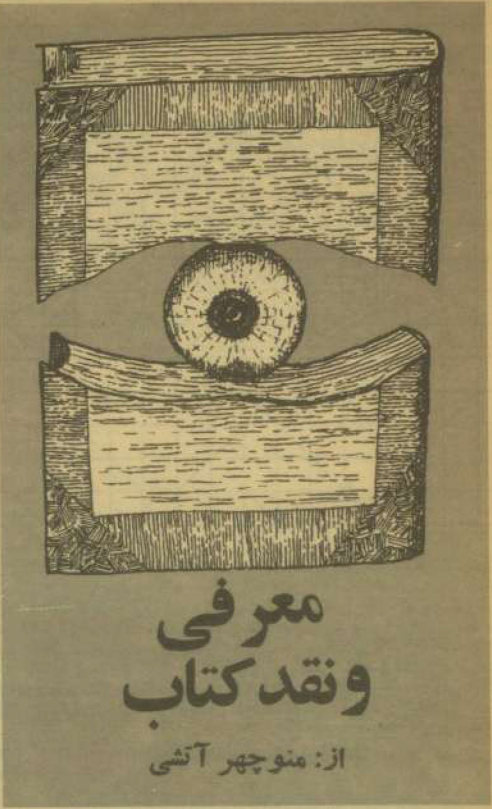
قطع ۲۲×۱۴/۵  
روحه خلد (مجدخوایی)  
با مقدمه محمود فرش  
بکوشش حسین خدیوچم  
قطع ۲۴/۵×۱۷/۵  
رشد روانی کودک  
نوشته پال - اچ - مرسن  
ترجمه دکتر حسین وهاب‌زاده  
قطع ۲۱×۱۴  
بها: ۱۰۰ - ۱۲۵ ریال

انتشارات اندیشه  
اصول روانشناسی  
تألیف نرمان - ال - مان  
ترجمه محمود سنائی  
قطع ۲۴/۵×۱۷/۵  
بها: ۳۰۰ ریال

علم و تمدن در اسلام  
نوشته سیدحسین نصر  
ترجمه احمد آرام  
قطع ۲۱×۱۴  
بها: ۲۵۰ ریال

لیدز و کار بردهای آن  
کورت اشتلینک  
ترجمه رضا پرورش  
قطع ۲۱×۱۴  
بها: ۱۲۰ ریال





# معرفی و نقد کتاب

از: منوچهر آشتی

## کتاب و جشن هنر

در طول روزهای زودگذر جشن هنر، روزهاییکه هر لحظه‌اش پاراوار غیبتی تازه و موجبی بی‌اندازه بود باشاهران بزرگی آشنا شدیم

## دریاها را در نوردیدم

تا عشق را پاروی باشم به آن جانب تویی. و گذشتن از دریاها و توفان. ها نه چندان دشوار است اگر پیراهن تو بادبالی باشد سرود دره شقایقها، منظومه‌ایست مقطع، که سایه میبیم احساس سیمبانه از زندگی و ترجمی طریف از جن و حماسه به آن تداوم میبخشد. دیدگاه آذری در این منظومه دو خط دارد که از یک نقطه بدو سو حرکت می‌کنند. این دوخط تنها در زاویه مشترکند اما جهات آنها، آماج و هدفشان کاملاً متفاوت است. هر کدام چه سوی کشایش چشم‌اندازی می‌روند که بیشتر عرصه خوابگردان است نازندگان.

## از جاده‌های تفته آمده‌ام

با سله‌های خرما فروش و نم غریب بدبال که فرجام عشق بود به جستجوی نایاب ترین قصه‌ها

## و هرگز عشق را باور نداشتم

که چنین ویرانگر باشد.

این فصل رسیدن است، رسیدن شاعر به دوره‌ای از زندگی که دیگر آن جلوه و جمال ظاهری و شیفتگی‌های متداول او را بخود جذب نمی‌کند. عشق را - که تصویر می‌کرد مسازنده است و روح را تعالی می‌دهد، ویرانگر از آب در آمده و مسموم اینکه باوری را در شاعر کشته است. ضلع دیگر زاویه به گوشه‌ها و به میان مردم و به میان اجتماع پریها هو می‌رود تا حضور آنها را تعیین راستی و درستی رؤیای انسانی خویش سازد، اما نه‌اینکه راستی‌ها را نیز اعتباری نیست و همیشه فریب در پرشکوهترین



## آی «میقات» نشین!



## نقد کتاب

که تا حدودی نماینده شعر خوب کشورشان بودند. این سه شاعر را در مجله معرفی کرده‌ایم و می‌گویم، اما اینجا سخن من از کتاب تازه جان آشتیری است با شعرهایی که نشانه دهنده از شعری متعادل در امریکاست. گفت متعادل چون نه افراطی و متوجه به

## شاخ و برگش به کین تشسته است تا ضربه بزند.

مرا مشکن  
مرا مشکن  
که فتی نخواهد بود  
دیوارهای زندان مرا، دستپاها بنا کرد  
و چنین است که مرا دیگر راه گریزی نیست.  
مرا مشکن که مغرور بودن من  
زیبایی پروانه‌ایست.  
که مرا به رسالت خورشید نتوان کرده است.

در مجموع با آنکه گفت تداومی عاطفی میان بندها هست اما این تداوم چندان میبیم و نامرئی است که تمامی شعرها را به سکون فرجام می‌دهد و گوئی هر قطعه خود قرائه‌ایست که بازتاب آهنگ دیگری است که بوده است و تمام شده است و خوانده شده است. این پارها، گاه در غیبت سیمیت شاعر به‌روی کاغذ آمده‌اند، تا مخصوصاً با لحن و لجه پرطمطراق شاملووار فقط ترکیبی ساختمانی از زبان بدهند نه زمان. نکته مخصوصی آنکه اغلب پاراگرافها، هیچ رابطه‌ای با دیگران ندارند، گویا فقط برای پر کردن فاصله‌های گسسته شاعر را پر کنند.

این منظومه به‌جای این زبان سنگین وخیلی‌ادبی می‌توانست زبانی ساده‌تر داشته باشد تا بتواند رویدارها و صلوت‌های ساده‌تر و مردم‌پسنده‌تری را در خود جای دهد.

بهرحال سرود دره شقایقها، کتابی است که می‌تواند نوید روی‌آوری شاعر به چشم‌اندازهای وسیع‌تر و انسانی‌تری را بدهد.

کتاب را خود شاعر منتشر کرده است

۱- سله سبدهای بزرگ خرما در جنوب

زبان حادثه در کار است و حرف زحکمرانی اندیشه است. بر تقدیر. و این زمان تقدیر مجاب دست توانای فکر انسان است. اگر مجاب تگردم زمان به‌تفه تم را غبار حادثه خواهد ساخت. شعر شاهرودی - به‌یک تعبیر شعر فکر است - اما پیش از این اجازه دهید وصفی کلی‌تر از شعر او بدست دم: وجود شاهرودی آمیزه‌ای از وهم و اندیشه است، اگر کنجکاوانه‌تر بگویم، حتی توهم او نیز نوعی اندیشگی است. بنابراین شعر او دوسویه، دوزویه یا دو «درونه» است. تکه شعر فوق‌را دیدید. حالا دنباله بسلا- فاصله آن را بخوانید:

چسان که باطن ابراهیم زمانه داد به‌او  
- بخوش می‌گویم -  
به‌جای فریادیت  
تو نیز گوسفنده برآر!  
ولیک  
من این بدست بازی تقدیر سر سپرده مدام -  
جدا زگفته خویش -  
پیای ساخته‌ام (کهنه‌های اندوده)  
چو پیش می‌خواندم  
کجاست آنکه بدو نام خورد اسماعیل!

زبان حادثه در کار است و حرف زحکمرانی اندیشه است بر تقدیر و این زمان تقدیر مجاب دست توانای فکر انسان است. می‌بینید که شعر در میان دو قطب یا دو صراحت

فکری با اشتناش و آتسویی - اگر بتوانیم گفت - عمیق کرد شعریت - یا ذهنیت شعری خود - می‌چرخد. مثل دسته زبوری که میان بوته‌ها گپه‌گپه سرگردانند و تو خیال می‌کنی سرگردانند، اما هدنی دارند، عسلی در درون آنهاست که برای یافتن قرارگاهی بینایشان کرده است. کینه زبوری و کندوی بعدی هر دو صریحند، اما عسل کجاست؟ عسلی که هنوز در گلبا یا دست بالا را بگیریم، در شکم زنبورهاست!

اما شعرهای دیگری از شاهرودی هست که «کلیت» و تداوم فکری شعری را دارند. شعرهایی که در آنها کلایزیری شاعر برای بیرون آوردن شبد شعر از، شکوفه که نه، کنده‌ها و ساقه‌ها، بیستم نمی‌خورد. شعراز سادگی و صراحت اندوه شاعر و ذهنی که هنوز از کوجه باغ نیما آوازخوانان می‌گذرد، برخاسته، در راه زمره شده و بر کاغذ تشسته است:  
نش در سینه‌ام زنگی است، امشب بر بلند هول  
تپشش گم می‌گردد  
کسی در می‌زند - باد است - (می‌گویم بگوش  
جدا از باد کسی را با دخت دور کاری نیست  
کسی هر لحظه بر در می‌زند.  
و من با هر نفس (بر کوفتن بر طبل) می‌جویم  
بیجان سوی رهائی راه.  
کسی آرامتر از اینی بر در می‌زند گوئی!  
چو می‌آیم بگویم باز بخود «باد»  
شایهت می‌نماید ضربه آرام بر در، درون ریزش باران.

و راهی می‌کند آواز آن راه، با فشارش نرم، ز کوره راه گوش من.  
به‌باغستان گوش من  
به‌باغستان چشم من  
و من در باغ سبز چشم خود آرام می‌گیرم  
و شب آرام می‌گیرم  
و در آرام می‌گیرم.

باری اگر آن کره‌های کور شعر شاهرودی را فراموش کنیم - یا بالکنکت تعبیری بارش کنیم - حرف های ساده‌ای می‌ماند که سادگی در دل، می‌نشیند. شاهرودی از سالهای قدیم، ۳۰ و ۳۳ شعر می‌گفت و حالا هم می‌گوید - به‌همان روانی اما اندکی پر گره‌تر و شاید برای همراهی با افراها و پیچیدگی‌های مدرن. مهم این است که او سکوت نمی‌کند، همیشه در حال سرایش است. گوئی مأموری است که مواظب باشد همه - همه شاعران - مالباشان را که شعر است بپردازند. اگر گاهی شعر شاهرودی گرفتار نارسانه‌های لفظی میشود و کلمات بارهای عاطفی یا فکری خود را از دست می‌دهند علتش همان گرایش غیر منطقی و مد روز سیاسی است، و علت این هم بی‌ایمانی به گرایش‌های سیاسی است، اگر نه بی‌ایمانی، فداستکی و سر در گمی فکری در آن باره است. و گرنه وقتی شعر خود را می‌گوید، شعر عاطفه و اندیشه‌های عاطفی خود را می‌گوید و به‌مردم، ساده بعنوان خود مردم نگاه می‌کند، شعرش زیباست:

پیدااست عرصه پاکترین راز است  
من از نهاد قلب  
این تکه را پر حمت جولان  
تسخیر کرده‌ام  
هر چند دستمایه زنجیر  
پیداری خروش  
زآئیده‌های هست من رانده است  
لیکن  
فریاد قلب تا نمر روزگار، باز  
در باورم نشانده که: پیدااست عرصه پاکترین راز است.  
وین راز  
اینک بروز خویش  
آورده در عیان تو می‌گوید:  
قلبم، همیشه‌اش  
پر روی قلب پاکترین، باز است!

سازد و غیره...  
هر چوئی - اول ببینم  
سینمای مؤلف چیست تا شاید  
از ورای این تحلیل برسیم به  
سؤال تو در مورد سینمای سناریو.

مفهوم سینمای مؤلف که اولین بار «تروفو» آنرا علناً بکار میبرد چیزی جز تمثالی برای بازیافتن حیثیت و ارزش سینمای مؤلف بعنوان یک هنر نیست. یعنی اگر بپذیریم که درجه ارزش یک اثر هنری نسبتی دارد به‌حد آزادی که هنرمند به‌هنگام آفرینش داشته‌است، سینمای مؤلف واکنشی است در قبال این امر که در سینما نیز کارگردان مانند نقاش و شاعر در نویسند و موسیقیدان در خلق اثر خود آزاد بوده است و توانسته است خصوصیات وجودی خود را بتواند انسانی ببخشد.

آوردن از دنیاها تا نامکتوف است، بویژه دنیاها تا نامکتوف زندگی، و روح ما. در این شماره پرسش و پاسخی نیز بین حسن قلی‌زاده و داریوش مهرجویی هست که مسلماً روشنگر کلی نکات مبهم فیلم - و خصوصاً فیلم سینمای غیرتمند است. در این پرسش و پاسخ - بروال معمول هفته‌نامه‌ها است - پرسنده و پاسخ‌دهنده هر دو با هوشیاری و سرشاری از فن و فنون سینما حرف می‌زنند. این امر که در سینما نیز کارگردان مانند نقاش و شاعر در نویسند و موسیقیدان در خلق اثر خود آزاد بوده است و توانسته است خصوصیات وجودی خود را بتواند انسانی ببخشد.

مطلب دیگر سینمای آزاد بیشتر در زمینه انتقاد فیلمهای مربوط به گروه، و معرفی افراد و آثار فیلمسازان است. کتاب دوم سینمای آزاد در این مجله گزارشی نیز درباره سینمای آزاد اهواز داده شده و روشنگر فعالیت آنها در این زمینه و نشانه همه‌جاگیری تلاش برای توسعه این سینما است. در این مقاله هم‌چنین سینمای آزاد را به‌عنوان یک امر که در سینما نیز کارگردان مانند نقاش و شاعر در نویسند و موسیقیدان در خلق اثر خود آزاد بوده است و توانسته است خصوصیات وجودی خود را بتواند انسانی ببخشد.

مطلب دیگر سینمای آزاد بیشتر در زمینه انتقاد فیلمهای مربوط به گروه، و معرفی افراد و آثار فیلمسازان است. کتاب دوم سینمای آزاد در این مجله گزارشی نیز درباره سینمای آزاد اهواز داده شده و روشنگر فعالیت آنها در این زمینه و نشانه همه‌جاگیری تلاش برای توسعه این سینما است. در این مقاله هم‌چنین سینمای آزاد را به‌عنوان یک امر که در سینما نیز کارگردان مانند نقاش و شاعر در نویسند و موسیقیدان در خلق اثر خود آزاد بوده است و توانسته است خصوصیات وجودی خود را بتواند انسانی ببخشد.

توانند

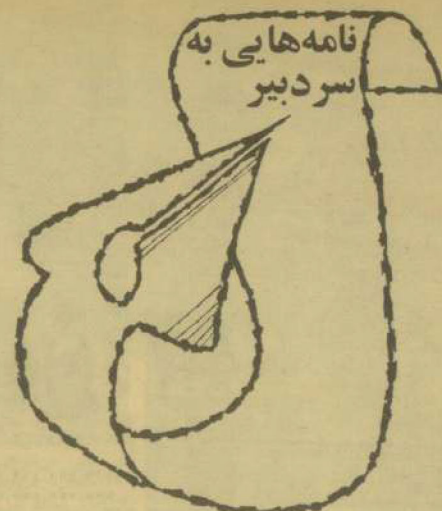


توانند









### تماشای فیس و افاده!

«... در ابتدای انتشار مجله تماشا باقلبی لبریزه از شادی فریاد برآوردیم که هورا بالاخره در کشور ایران هم يك مجله تلویزیونی چاپ و منتشر می‌شود. اگر یادتان باشد در آن موقع مجله یا قیمت ۱۵ ریال چاپ و منتشر می‌شد و اکثر صفحات مجله به وسایل ارتباط جمعی اختصاص داشت. بعد از چندی صفحه سیاسی آمد و بعد صفحه ورزشی، بعد صفحه شعر و ادبیات و... بطوریکه این اواخر مطالب تلویزیونی و رادیویی و سینمایی مجله فقط چند صفحه ناچیز شده است من فکر نمی‌کنم در يك مجله‌ای که مربوط به يك سازمان رادیو تلویزیونی است ۵ صفحه راجع به ورزش، ۵ صفحه راجع به سیاست ۲ تا ۳ صفحه مربوط به ترجمه مطالب خارجی ۴ صفحه شعر و ادبیات و ۴ صفحه درباره زبان فارسی باید چاپ شود؟

من طرفدار خبرهای راست و دروغ و عکسهای مسمی و غیره نیستم اما میل دارم مجله تماشا را فقط يك مجله دانشجوئی نبینم، مجله تماشا باید يك مجله يك مجله خانوادگی باشد بطوریکه وقتی يك رئیس خانواده آن را می‌خرد تمام افراد خانه به‌تساوی از آن استفاده کرده ولذت ببرند... منظور شما از چاپ تماشا فقط فیس و افاده فروختن به سایر جراید است که بله ببینید ما چه مطالب سنگینی چاپ می‌کنیم و فکری این را نمی‌کنیم که تماشاگران چه کسانی هستند، هنر روزنامه‌نگاری در اینست که تمام سلیقه‌ها را در نظر بگیرید و به‌تمام آنها یکسان جواب گوئید.

اقتراض دیگر من به قیصر برنامه‌هاست که از روز ۲۱ مرداد اجرا می‌شود، پس از اتمام سریال «تویستنده کارآگاه» برنامه‌ها به‌طرز عجیبی میزده شده‌اند. روز شنبه باید از ساعت ۹ تا يك ربع به‌پازده نشست که خارج از محدوده را دید چون روزهای زندگی و درپچه‌ای بر باغ بسیار درخت قابل دیدن نیستند و تازه نمی‌توان بیشتر از نیمی از فیلم‌سینمایی برنامه دوم را دید، یکشنبه که اصلا فیلم نیست (نگاهی به‌لیست برنامه‌ها کنید)

### تلویزیون مردودشت

... من يك سؤال از شما دارم امیدوارم که جوابش را بدید البته اگر پرس حرف خودتان باشید که نامه‌ها را پاره نمی‌کنید، در شماره ۷۴ مجله تماشا نوشته بودید که ما تمام نامه‌ها را مطالعه می‌کنیم و علتی ندارد که نامه‌ها را پاره کنیم. پس خواهش دارم باین سؤال من و عده زیادی از اهالی مردودشت پاسخ دهید که بالاخره ما کی می‌توانیم از برنامه‌های تلویزیونی استفاده کنیم، بسکه انتظار کشیدیم سردیم، پس کسی می‌توانیم از تلویزیون‌هایی که داریم استفاده کنیم... رحیم زارعی از مردودشت

● دوست عزیز - همانطور که در شماره‌های گذشته خبر دادیم، هم‌زمان با برگزاری ششمین جشن هنر شیراز، مناطق نازدهای از استان فارس زیر پوشش برنامه‌های تلویزیونی قرار گرفت که مردودشت و روستاهای اطراف آن از جمله این مناطق است. باین ترتیب، اینک شما حتماً درحالی جواب سؤال خود را در تماشا می‌خواهید که پای تلویزیون تنه‌اندازید و از تماشای برنامه‌های آن لذت ببرید.

### خوبست ...

- خوبست در رنگ‌آمیزی صفحات مجله دقت بیشتری شود و از رنگهای شاد استفاده شود.

- بهتر است که از مطالب فارسی بیشتر استفاده شود تا جلب خواننده شود و به‌طور نوع مطالب عوض شود تا که مردم به‌مطالعه آن عادت کنند اگر از تصاویر هنریشگان سینما نیز استفاده شود و ضمناً هر هفته يك تصویر از ورزشکاران نیز در مجله تماشا چاپ شود بهتر است در صورتیکه شما که هرگونه امکان در اختیارتان هست قیمت مجله را به‌پانزده ریال کاهش دهید مردم بیشتر خواهند توانست از مجله تماشا استفاده نمایند.

- اگر کاغذ مجله عوض شود و از صورت فعلی بیرون آید بهتر است. یلدا محمدي - از مشهد

● یلدا خانم عزیز، اتفاقاً ما در رنگ‌آمیزی صفحات مجله بیشتر از رنگ قرمز استفاده می‌کنیم که شادترین رنگهاست اما انتظار ما از شما خواننده گرامی اینست که بیشتر به‌مطالب و محتوای مجله توجه داشته باشید تا به‌رنگ و روی ظاهرش که صرفاً برای جلب توجه خوانندگان مجله به‌مطالب ساخته و پرداخته میشود.

در مورد چاپ مطالب فارسی و کمبود آن در صفحات تماشا تا اندازه‌ای حق را بدست می‌دهیم اما همیشه کوشش ما این بوده‌است که بیشترین استفاده را از آثار و نوشته‌های نویسندگان ایرانی بکنیم و صفحات بیشتری را به‌چاپ مقالات و داستانها و مطالب فارسی اختصاص دهیم منتها توجه داشته باشید که متأسفانه تعداد اینگونه مقالات و داستانها - در آن حدی از ارزش که مورد نیاز ماست - کم است و ما ناچاریم بیشتر از ترجمه نوشته‌های خارجی استفاده ببریم.

عکسهایی که از هنرمندان در تماشا به‌چاپ میرسد بیش از آنکه جنبه تزئینی داشته باشد به‌نجوی با برنامه‌های تلویزیون

ارتباط می‌یابد و هدف اینست که هنرمندی که در صفحه تلویزیون ظاهر می‌شود شناسای خوانندگان تماشا باشد، البته اگر ورزشکاران و یا هنریشگان سینما نیز بدین گونه ارتباطی با تلویزیون یابند از چاپ عکس آنها خودداری نمی‌کنیم همانطور که در طول برگزاری مسابقات المپیک ۱۹۷۲ مونیخ که مستقیماً از تلویزیون ملی ایران پخش می‌شد، صفحاتی از تماشا را به‌چاپ عکس ورزشکاران جهان خصوصاً ایران اختصاص دادیم.

در مورد قیمت مجله بهتر است صحبتی نکنیم چون خودتانیم - اگر منصف باشید - قبول دارید که با این تعداد از صفحات و با این مطالبی که ما چاپ می‌کنیم این قیمت بیچوجه گران نیست.

اما در مورد کاغذ مجله قبلاً هم توضیح داده‌ایم که این نوع کاغذ با انواع دیگر از نظر قیمت فرقی ندارد منتها چون همه صفحات مجله به‌ترتیب افست چاپ میشود و ما بخاطر فزونی صفحات مجله برای چاپ فرصت خیلی محدودی داریم و در این فرصت صفحات باید پشت و رو چاپ شود، بخاطر خاصیتی که در این نوع کاغذ از لحاظ خشک‌شدن سریع‌تر برگ روی آن دارد، این کاغذ را انتخاب کرده‌ایم تا صفحات مجله تمیز و خوانا بدست خواننده گرامی برسد. خوب است باز هم بیشتر به‌مطالب مجله توجه کنید تا رنگ و کاغذش!

### تماشا گل کاشت

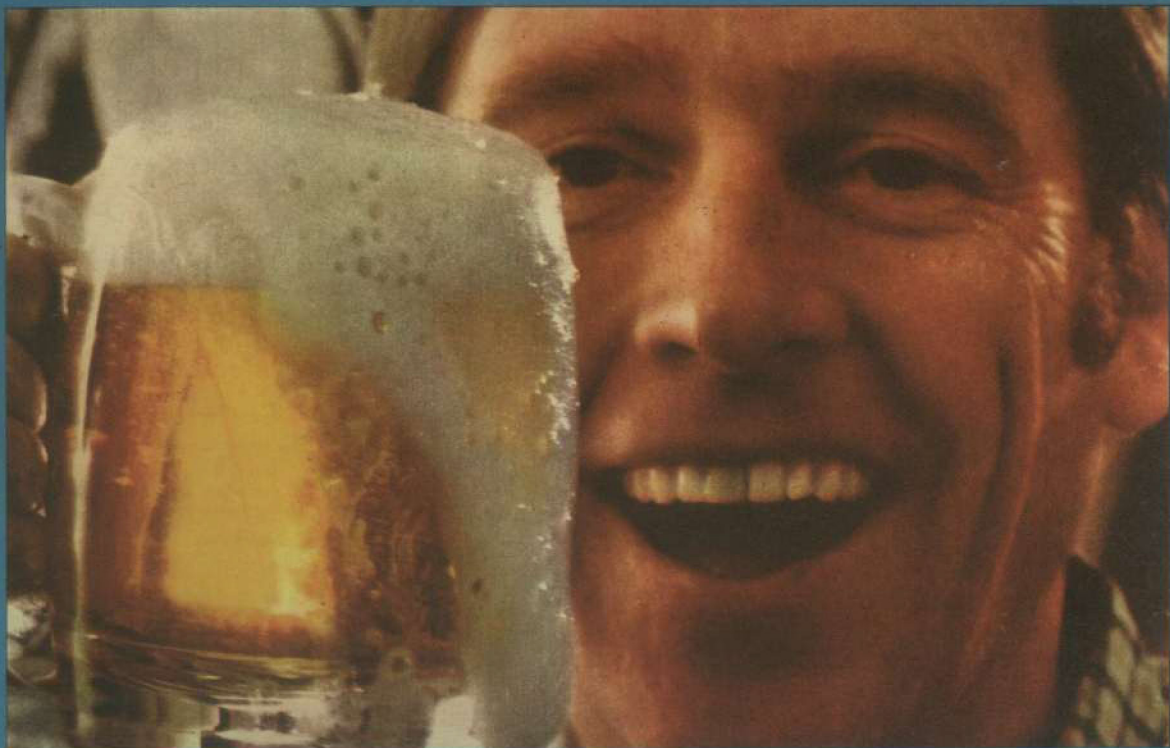
... باری عرض می‌شود که مجله تماشا شماره ۷۴ شما در رشت واقعا گل کاشت، ما که خوانندگان دائمی شما هستیم نمی‌توانستیم مجله تماشا شماره ۷۴ را در روز انتشار حتی به‌قیمت ۴۰ ریال خریداری کنیم از خداوند متعال می‌خواهیم که همیشه شما را باری کند تا مطالب بهتر و گیراتر رشت، دکتر مرتضی حسینی، محمود ایزد-دوست.

### پاسخهای کوتاه

آقایان عباس یعقوبی از قم و حسن علامه‌زاده، امید رؤیایی از تهران، ۴ شادبخش از کرمانشاه، مطالب شما را برای اظهار نظر به‌هیات تحریریه دادیم، مسلماً نظر آنان را در انتخاب موضوع و کیفیت ترجمه و نگارش مطالب به‌اطلاع میرسانیم. خانمها و آقایان: عذرا هروی، محمود ایرج‌زاده، ناصر قریشی حمیرا پیشنهادزاده، خاطره خوشبخت، عبدالله میرتوکل، یسه پرشسپای شما جواب خصوصی داده شد و مجله‌های تقاضاشده ارسال گردید.

خانمها و آقایان: محمد ایلخانی، رحیم گرجی، کریم‌عبدالغفار، مانی حمیدی، سرور راضی، برای دریافت شماره‌های ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹





بسلامتی

اسکول

سرطالشی

خوش طعم ترین و سالمترین آبجوی ایران

سبک و راحت